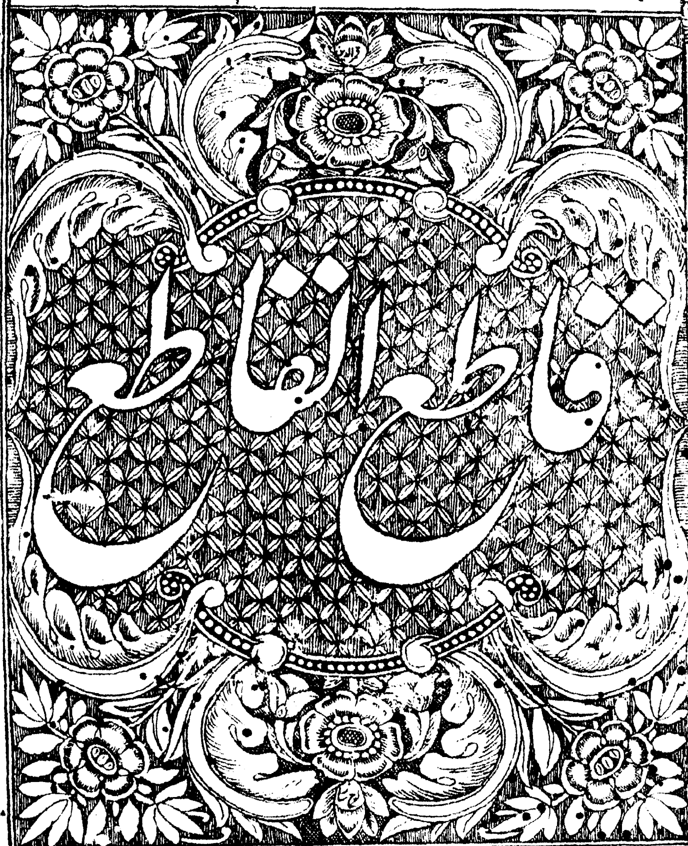
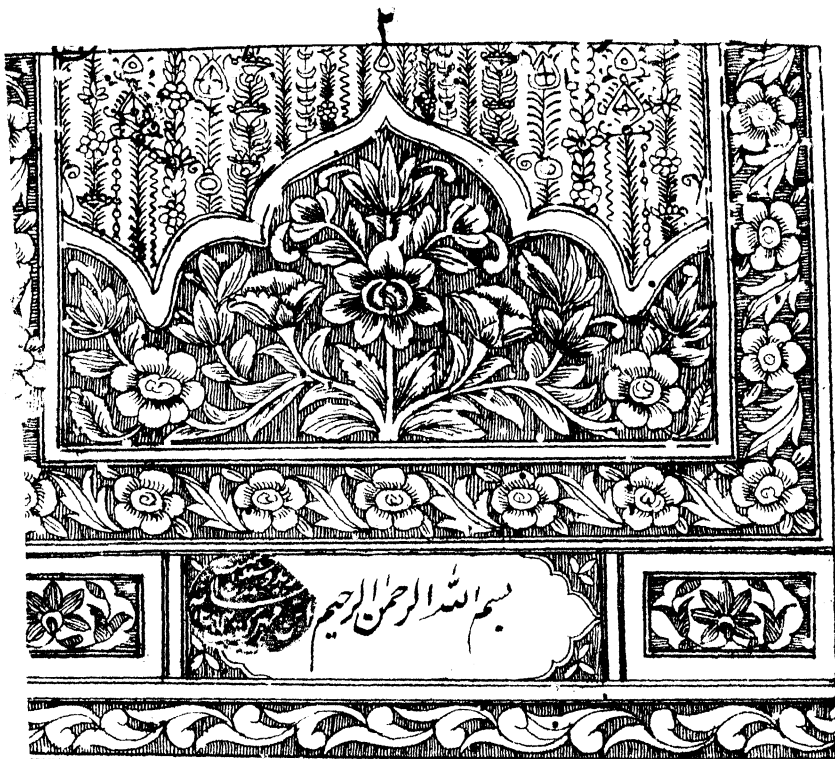
UNIVERSAL
LIBRARY

ومن یتوکل علی الله فهو حسبه

قاطع القاطع



در سنه ۱۲۸۳ در مطبع مصطفائی محمد حسین خان طبع گردید



ایزد سخن آفرین داد گستر را میستاییم که لفظ را پیکر و معنی را جان و عبارت را تن و مضمون
ساخت و برفع نخوت نمرودی بامداد پشه لنگ و علاج تکبر فرعونی بایجاد موسی اعجاز آهنگ
نظم خداوندگاری که از عدل آن + نه زور آورد بر زمین آسمان + دهد جنبشی خاک افـ
گفتن ور آرد تن مرده را + کسی را که در خلق نامی کند + گرامی کنش را گرامی کند + کسی را که او میک
نیند لشد از حاسد بی هنر + اگر بی ادب ناگهان سر کشد + ببازار رسوائیش در کشد + و شاهد
بزم رسالت را میستاییم که نغمه سرایان صدقت و وفاق را بتمد نوای نوازش و مکرمت بساز و
عطا فرمود و خارج آهنگان حسد و نفاق را بشدت صدای تنبیه و تهدید در چار سوی عالم بدنامی رسوا
نمود **نظم** شاه عرب و عجم زانش یک خشت فلک از آستانش + آدم بنسب و ملک شمایل
صفت قدم خصایل + هم مبدا اول است بودنش + هم منشا آخر آوردنش + حیوان
نطق آموخت + سنگ از کرمش حدیث آموخت + آن داور داد ملک سرمد + تاج سر
صلی الله علیه و سلم و علی آله و اصحابه اجمعین الی یوم الدین + اما بعد راستی کیش درستی اندیش اعتقاد
خصایص امین الدین امیت که یکی از خوشه چینان خرمن ارباب سخن و ریزه خواران خوان

فن است میگوید که چون کتاب قاطع برهان که از نتایج افکار لوذعی جناب میرزا اسدالله خان المتخلص بغالب
متوطن اکبرآباد و ساکن دهلی سلمه الله تعالی است در خصوص نگارش اعتراضات بر چندی از لغات کتاب برهان قاطع
که در تحقیق لغات فارسی و عربی و غیر آنها خبط اعظم است بی پایان و سر دفتر فرهنگهاست نزد یکتن
آشنایان و جامع آن محمد حسین تبریزیست که دور از وصف افترا پردازی و دروغ آگینی نیست بنظر این
هیچمدان رسید خرانیکه نارسائی و ناحق شناسی و کج اندیشی و ناسپاسی جامع آن بظهور پیوند دمری از آن
نهالها و گلی از آن گلستان هم و خیالی که مذاق را ملذت و دماغ را بوی نخشت رساند نچید و دید که نگارنده
این اوراق بی انصافی شعار است و گفتارش محض ناپایدار و بی اعتبار لغات و معانی صحیح را غلطی شمارد
و خود جز غلط گوئی بهره ندارد و قطع نظر از آنکه بر سر الفاظ ستمها کرده است و معانی را پایمالیهای جور سپرده
فحش و دشنام را که سوقیان لب باظهار آن نگشایند سامان داده است و گفتار لایعنی را که بازاریان نیز
از آن حذر نمایند بنیاد نهاده است منکه ازین روش نشانی و ازین نمط امکانی در کسی از زمرهٔ شرفا نیافته
بودم تعجب نمودم که مرده و صد ساله را که خاکش هم برباد رفته باشد و کس کوئی ندارد بفحش و دشنام یاد کردن
آئین کدام ذی شعور است هر آئینه از انصاف پرستان بغایت بعید و نهایت دور است غرض چون با مرده و
زنده سروکاری نمیداشتم همه را نادیده و ناشنیده انگاشتم و از سر این گفتار در گذشتم و دامن این خیال از
دست فکر فرو گذاشتم اما چون عهدهٔ تعلیم متعلمان بار دوش و گردن این خیر اندیش است و کلام میرزا صاحب
وحی نیست که هر دانشور آنرا به تدبیر و خورده نگیرد در سر افتاد که مطالعهٔ این رساله ناظرین کم بضاعت و
کوته دریافتان بی استطاعت را عموماً و پیروان و متبعان خویش را خصوصاً موجب گمراهی و سبب از
حقایق نا آگاهی است پس درینصورت تدبیر هدایتی ضرورست و کاهل قلمی درین باب عین قصور ناچار با وجود
عدم فرصتی و قلت اسبابیها که درین زمان در پیش است کمر سعی بر میان همت بربستم و سر آغاز جواب نگارش
اعتراضات بیجا که در کتاب مذکور مسطور است در شکستم ما در اندیشه گذشت که جواب نگار را تقابل ناگزیر است
و حرف حرف معترض احق المعقد و جواب گفتن خاطر آشنند و دلپذیر است و فحش گوئی آئین من نیست
پس چه تحریر نمایم که از عهدهٔ جواب برآیم قصه کوتاه خواستم که ساده نگاری را کار فرمایم و زبان خامه را
بنگارش اینچنین کلمات نفرسایم ناگهان بخاطر رسید که معترض ظرافت را دوست میدارد و این
جنس گفتار را از نفایس تحایف می انگارد ساده نگاری را زنهار نخواهد گزید و هرگز نخواهد پسندید

هرچند ترا ازین رهسپری بیگانگی است، واین بیگانگی سراسر فرزانگی است اما میدانی که مخاطب کیست
و مطلب دلخواه چیست حدیث گرفتم که اوستاد این کار نیستی و اختراع کردن نمیتوانی لیکن تتبع را چرا میگذاری
و اقتدا با امام برای چه رها نمیکنی، و امیدوارم چون این مضمون موجب دلیری شد ناچار کلمهٔ چند ظریفانه از ظرفای
زمانه گزیده کردم و بزبان قلم سپردم اکنون بخدمت ناظرین انصاف مند گذارش است که راقم جواب را
بارتکاب این امر مطعون نسازند و طوق ملامت بگردن نیندازند و نیز بدانند که هر قدر که این مقتدی را
بد خواهند گفت فی الحقیقت پیشرو و امام را بجز نکوئی خواهند گفت که اهانة المقتدی
اهانة الامام است آری اگر نگارش جواب الجواب مرکوز خاطر باشد چشم ما روشن خدا توفیق
رفیق کند اما بعیار رتی باید که هرگاه صدای آن بگوش خورد سامع را ناگوار نگذرد آینده اختیار
باقی است هر کس را مذهب و کیشی است و چاه کن را چاه در پیش است الغرض چون بتحریر این
اوراق پرداختم بقاطع القاطع موسوم ساختم و بنا ترتیب بدین گونه انداختم که سر آغاز عبارت
برهان قاطع و قاطع برهان و قاطع القاطع نام هر سه کتاب نگاشته ام و جائی که معترض حسب
تنبیه را کار فرموده اند در جواب آن تادیب نقش بسته ام و یکجا که موید برهان نگاشته اند
مقابل آن مشید برهان رقم کرده ام و در آخر کتاب چند جا آغاز قول معترض قوله و ابتداء
جواب اقول مرقوم است هر کسی که آنرا بنظر آرد حسب ترتیب مذکور امتیاز اقوال را نگهدارد

قطعه تاریخ ترتیب شد مرتب در جهان این طرفه باغ ۱۲۸۱ * سرگلی زان گمرهان را شد چراغ *
چون فراغت یافتم از شغل آن * نقش بستم سال ترتیبش فراغ * **قطعه دیگر** این نگارش که
رشک خورشید است * رونق بزم دانش و دید است * سال اتمام آن ز هاتف غیب * چشمهٔ
فیض وجود جاوید است * **برهان قاطع** آب چین با جیم فارسی بروزن آستین پارچه جامه را
گویند که بدان مرده را بعد از غسل کردن بدان خشک سازند **قاطع برهان** بروزن آستین
زاید زیرا که آب چین را جز این یک صورت صورتی دیگر در اندیشه نمیتوان گذشت پارچه جامه نیز
زاید یا پارچه بایستی گفت یا جامه قید خشک کردن بدن مرده بیجا این مغلطه تنها این بیچاره را
افتاده دیگران را نیز روی داده است ع ندارم بمرگ آبچین و کفن * مفید معنی حصر
نیست چنانکه چادر که آن نیز جزوی از اجزای کفن است و افاده معنی انحصار ندارد آب چین

چین اسم جامه ایست که از ابریشم در دست و رود بدان باشد از دست ور چینند و آن حریر
است که در عرف هزار رومال گویند **قاطع القاطع** نگارنده قاطع برهان میفرماید که بودن آن هم نیز
زاید است زیرا که آب چین را خواندن یک صورت صورتی دیگر را اندیشه نمیتواند گذشت فقیر میگوید تحقیق
هر یک را از لغات بجز یکصورت و صیغه متخصصه صورتی دیگر نمیباشد انحصار بر آب چین چه معنی دارد اما
تغییر حرکات و تبدیل حروف و تقلیب نقاط و تغییر ترکیب که بتصرف کاتبان کم استعداد یا به سببی دیگر
مثل کم فهمیدگی و آب زدگی و رنگ اظهار می یابد هر یکی را صور مختلفه متعدده بظهور میرسد و بچند صورت خوانده
میشود مثلاً آب چین را اگر کسی بی مد الف نقش بست صورتی خلاف صورت معینه اش بوجود آمد و اگر کسی
تحت جیم فارسی و یای تحتانی بیک نقطه گذاشت صورتی نو پیدا گشت و اگر یکی هر دو نقطه یا را ترک
کرد و دیگری آنرا تای مثنات فوقانی یا نون فهمید صورت غیر واقعی بظهور آمد و اگر کسی آنرا باختلاف
حرکات خواند و آب را بسوی چین مضاف گرداند هیئت دگرگون انجامید یا یای معروف را مجهول گفت
شکلی غیر بهم رسید و علی هذا القیاس هر صورت همان یکصورت احتمال صورتها دارد پس نگارش همواران که این
هست باعتبار شهرت عام خود آب چین را از جمیع صور احتمالیه ممتاز میگرداند و به تعین صورت معینه میرساند
زاید و بیجا فهمیدن آن زاید و بیجاست اگر گویند در اندیشه بجز یک صورت صورتی دیگر نمیگذرد گوییم
صاحب برهان کتاب خود را برای یک نفس از نوع انسان تالیف نفرموده است بلکه برای افاده و استفاده
عام و خاص نموده است و آنچه گفته است پارچه جامه نیز زاید یا پارچه بایستی گفت یا جامه من می اندیشم
که درین عبارت اجتماع نقیضین روی میدهد زیرا که پارچه و جامه نیز زاید را این معنی است که تمام این
عبارت زاید است و پارچه بایستی گفت یا جامه مقتضی آنست که بعض این عبارت زاید نیست و این
نقیض اول است پس در هر دو قول اجتماع نقیضین رو پیدا و آن محض نارواست همانا این عبارت نیز سراسر
انها زاید و بیجاست دیگر از هیچ بظهور میرسد که معترض پارچه و جامه را یکی دانسته است و باهم مترادف فهمیده
که یکی را از آن برگزیده است و دیگری را نه پسندیده است و نامناسب دیده است عیاذاً بالله همچنین نیست
پارچه عام است و جامه خاص چرا که پارچه نو بافته نادوخته را که هنوز به تقطیع آن نیز دوخته باشند و پوشاکی
از آن نساخته باشند پارچه میگویند و در اردوی هندی تهان نامند جامه اطلاق نمیکنند و همچنین آنرا که
فرش کردنی و سایه بان از آن بر آوردنی است پارچه فرش و پارچه سایه بان گفته اند نه جامه و نیز پارچه

جامه را که تنها آستین یا بند یا دامن فقط و از جامه آنرا جدا کرده باشند پاره جامه گویند جامه نمیگویند و جامهٔ محض پوشاکی را که در بر کردنی و بالا گرفتنی باشد و در پوشش بمعنای آوردنی گفته اند و لفظ پارچه نیز بران اطلاق یافته است پس پارچه عام است و جامه خاص و اضافت عام بسوی خاص خالی از فائده نیست زاید فهمیدن آن خارج از دایرهٔ عقل بودن است و خود را به علمی منسوب نمودن و اینکه گفته است که قید خشک کردن مرده بیجاست من میگویم کسی گمان نبرد که این شبهه از مقابل صاحب برهان است این از اوستادان سلف است چنانکه صاحب فرهنگ رشیدی نیست بمؤلف فرهنگ جهانگیری مرقوم کرده ما قول هر دو را نگاشته نشان میدهیم تا بخوبی خاطر نشین بینندگان باشد که معترض درینجا دزدی کرده است و متبعان خویش را از راه برده در فرهنگ جهانگیری است آب چین اسم جامه ایست که بعد از غسل بدن مرده را بدان پاک کنند **فردوسی گفته** همان به که چیزی نخواهی زمن ÷ ندارم بمرگ آبچین و کفن ÷ **حکیم اسدی راست** کفن و آب چین ده زکافور نم ÷ انتهی کلامه در فرهنگ رشیدی است آب چین جامه که بعد از غسل بدن مرده بدان پاک کنند و چادری که از حمام برآمده عرق بدان چینند و سامانی گوید قطیفه که بدان بدن خشک کنند بعد از غسل و خصوصیت میت ندارد چنانکه جهانگیری گمان برده و توهم او از خصوصیت مقام ناشی شده و آن معتبر نیست **فردوسی گوید** همان به که چیزی نخواهی زمن ÷ ندارم بمرگ آبچین و کفن ÷ تم کلامه باید دید که این شبهه از مؤلف رشیدی است بلکه او نیز حواله بسامانی نموده است و صاحب شمس اللغات هم با همین نشان داده است از مدعی برهان نیست و این طور اختلاف در کلام اساتذه بسیار است و خلاف بسیار گوئی نعرهٔ میرزا صور اسرافیل است که مردگان پوسیده استخوان را جانی تازه عطا مینماید یعنی شبهات کهنه را از سر نو نو مینماید حق اینست که نگارش اینچنین اعتراضات محض لغو و بیجا است زیرا که در اکثر کتب ظاهر و هویداست و اگر بی اظهار آن عقده کارکشادنی نیافت می بایست که اشارتی بهمین میکرد که بعضی از اساتذه قید میت را منع کرده اند تا از نسبت دزدی ابرا دست میداد و کسی بر نگارش اینکه انگشت نمی نهاد و هیچ است که گفتار دیگران را نسبت بخویش کردن خود را از زمرهٔ دزدان بشمار آوردن است ÷ مصرع چرا کاری کند عاقل که باز آید پشیمانی ÷ و اینکه گفته است آبچین اسم جامه ایست که پس از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند و آنرا در عرف

عرق رومال گویند محض پوچ و پا در هواست چراکه در معنی آب چین نامنع بخصوصیت میت است
نه بر خشک کردن بدن بعد از غسل و رومال برای خشک کردن نم دست و رو موضوع است نه برای
خشک کردن بدن بعد از غسل جنابت که از تعریف آن روشن و هویداست یعنی اسم جامه ایست که پس
از شستن دست و رو بدان جامه نم از دست و رو چینند پس رومال را بدین معنی که معترض بیان
نموده است در معنی آب چین چگونه گنجایش تواند بود که در معنی خصوصیت کردن بدن بعد از غسل
ماخوذ است بخلاف رومال که در معنی آن خصوصیت چیدن نم از دست و رو بعد شستن آن ملحوظ او
نیز اگر آب چین را بمعنی رومال گفته شود شعر فردوسی و مصرع حکیم اسدی از معنی ساقط افتد زیرا که
رومال را با مرگ و کفن چه نسبت کسی بعد از مرگ تنها دست و روی مرده نمی شوید که رومال برای او
شاید فقط آب از دست و روی آن همی چینند که پارچه مذکور او را باید که آری بعد از مرگ آنرا
غسل میدهند و از بدنش نم بجامه می چینند و پاک میکنند بر اینست که آن جامه چادر باشد یا قطیفه
و همان را آب چین میگویند رومال را بمعنی مسطور معترض آب چین گفتن یعنی چه دیگر از خواجه تعجب
دارم که اگر آب چین رومال را میگویند و آن اینست که نم از دست و رو بعد شستن آنها با او میچینند
پس آن پارچه را که نم از پشت و شکم و سینه و سر و پا بعد از شستن اینها بدان میچینند چه نام می نهند
هر آینه برای آن نامی دیگر باید بر رشید بهر حال قول برهان مثبت بود و قول مدعی لغو محض و
دروغ بی فروغ است **برهان قاطع** آبدار بر وزن تابدار گیاهی است مانند لیف خرما و
هر چیز با طراوت و پر آب را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته اند و کنایه از مردم
صاحب سامان و مالدار هم هست **قاطع برهان** آبدار نه لفظیست که در شمار لغات جا
تواند یافت چه از بهر آن همورن پایدار آورد همه دانند که صفت جواهر و اسلحه میتواند بود اسم
گیاه محل تامل و بمعنی صاحب سامان و مالدار زینهار نیست آن آب مند است نه آبدار **قاطع
القاطع** معترض میگوید که این نه لفظی است که در شمار لغات جا تواند یافت حالانکه در جمیع
کتب لغت مثل مدار الافاضل و موید الفضلا فرهنگ رشیدی وغیره آنها این لغت را
در ذیل لغات بمعنی گیاه وغیر آن نگاشته اند معلوم نیست که غرض از نگارش برهان بهر چیست
و در معنی آن تامل چرا ست اگر کتب لغت را ندیده است و معنی این لغت بجز صفت جواهر و

اسلحه از کسی نه شنیده است می نگارد که بمعنی صاحب مال و یا مالدار زنهار نیست و نمیدانند
که صاحب فرهنگ جهانگیری و مولف رشیدی گفته اند که آبدار بمعنی صاحب سامان و مالدار است حکیم سنائی
ص تقتبة الملک ظاهر آنکه چو آب * اندر دستش آبدار خواهد کرد * یعنی صاحب سامان و مالدار خواهد کرد پس قول
معترض که بمعنی صاحب سامان و مالدار زنهار نیست زنهار قرین اعتبار نیست و در شمس اللغات آورده است
آبدار را چهار معنی است اول چیزی با طراوت را گویند دوم مردم صاحب جمعیت و سامان بود سوم اسلحه
براق را گویند چهارم گیاهیست که شبیه باشد به لیف خرما و امثله نیز آورده است هر کسی را که دیدنت باید
کتاب مذکور را به بیند **برهان قاطع** آب در جگر داشتن کنایه از مستی باشد و کنایه از توانگری هم
هست **قاطع برهان** در راستی این کنایه گفتار نیست سخن درین است که زین پس لغتی دیگر آورده
می نویسد که آب در جگر بدارد یعنی مفلس است دانا داند که هرگاه آب در جگر داشتن بمعنی تمول نوشت
صیغهٔ مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد **قاطع القاطع** از عبارت معترض صریح
است که مصدر و ماضی و مضارع و امر و نهی و فاعل و مفعول و اثبات و نفی را یکی توان فهمید و فرق
درمیان آنها نباید گزید چنانکه گفته است که صیغهٔ مضارع را با فزودن نون نافیه لغتی دیگر چرا قرار داد
یعنی مضارع منفی را همان مصدر پنداشت مضارع منفی نمیدانست عیاذاً بالله مصدر و ماضی و مضارع و غیر آن ضد هم است
و اثبات و نفی باهم متناقض پس جمیع مصدر و مشتقات را یکی چگونه می توان شمرد و فرق میان
آنها چون نتوانکرد آری اگر میگفت که هرگاه بیان معنی مشتق منه نمود حاجت اظهار معانی مشتقات
آن ننمود البته عبارتش حاصلی میداشت اگرچه فی الحقیقت ازین حاصل هم هیچ حاصل نمیشد زیرا که
جای که مشتق منه و جمیع مشتقات در معنی مشتق منه استعمال پذیر باشد و کثیر الوقوع بود البته معنی
یکی را از آن میتوان نگاشت و باقی را نظر بر سائی قیاس ترک میتوان کرد و جائیکه منجمله باب
یک دو لفظ استعمال یافته باشد و آن هم قلیل الوقوع بود چنانچه درهمین باب که تمام مشتقات چند
در کلام اساتذه مستعمل نیست و کثرت وقوع ندارد چنانکه آب در جگر دار بصیغهٔ امر و آب در جگر مدار
بصیغهٔ نهی و بعضی دیگر هم در کلام اساتذه یافته نشده پس قیاس اکثر طالبان معنی در چنین الفاظ
بنارسائی میگراید و راه راست نمی پیماید و بدیه میرسد و پراگندگی خاطر ثمره می دهد درین صورت نباید
که هر یکی را از مصدر و مشتقات مستعمل بمنزلهٔ لغت علحده تصور کرده به تفصیل جداگانه پرداز

برو آید تا ذہن جوینده در تحصیل معنی آن مشوش نشود و بمجرد دیدن کتاب زود و بسهل بمطلب وا رسد و قطع نظر ازین سبب هنگام نگارش همین است که هر قدر که تفصیل و بسط بیان بدست آید در نگارش آن اغماض نه نماید تا بینندگان را آسانی روی دهد هر گاه نگارش مشتق منه و مشتقات آن جداگانه حاصلی ندارد و بفایده نیست آری امتناع آن ناروا است و منع ازان محض بیجا بر حال بلحاظ آب ده دست بکسر دال ابجد و های هوز اشاره بحضرت رسول صلوات الله علیه است خصوصاً شخصی را نیز گویند که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر و زینت مجلس ازو باشد عموماً قاطع برهان از نافهمی عبارت چشم می پوشم و میخروشم که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند هر آینه تا مسند را بطرف نبوت یا رسالت یا هدایت مضاف نگردانند بمقام لغت فرو نیارند بلکه در مدح اکابر صدور نیز بی اضافت لفظ امارت و شوکت و امثال اینها نه نگارند نه بینی که تنها آب ده دست افاده معنی نتوانند دست میکند و آن خود اهانتی است قبیح بیچاره در نظم و نثر لغت آبده دست رسالت دیده است و نیم مضمون را الست اندیشیده است **قاطع القاطع** عبارت مؤلف برهان را نافهمی تعبیر میکنند حالانکه عبارت حضرت نامربوط محض است بلکه مبتدا و خبر هم ازان نوع احسن جلوه گر نیست می نگارند که آب ده دست مرکب از آب و ده که صیغه امر است از دادن و دست که با وجود معانی دیگر مسند را نیز گویند معنی ترکیبی رونق دهنده مسند این عبارت از آب ده دست تا رونق دهنده مسند از رابط معرا است و از ربط سراسر مبرا با جملها و ترضه را که درین عبارت واقع است و در ترکیب عبارت هیچ دخل ندارد ازین عبارت جدا کرده معنولیم تا بیربطی عبارت این بزرگوار بآسانی بظهور پیوندد و بر الواح خواطر ناظرین نقش بندد باید دید که اصل عبارت این است که آبده دست مرکب از آب و ده و دست معنی ترکیبی رونق دهنده مسند سبحان الله چه ہنگامی عبارت است وجه فصاحت و چه بلاغت از حضرت استفسار میرود که در عبارت مذکور مبتدا کدام است و خبر کو و حاصل این فقره چیست و باہم چه ارتباط دارد بر ترکیب این فقره اطلاع ضرورت و بر حاصل این عبارت آگاهی ناگزیر پس عبارت چنین می بایست که آبده دست مرکب از آب و ده و دست است و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مسند است یا چنین میگفت که آبده دست مرکب است از آب و ده

و دست و معنی ترکیبی آن رونق دهنده مسند و یا می باشد تا گفت که آب ده دست مرکب از آب و ده
و دست بمعنی ترکیبی رونق دهنده مسند است تا در عبارت بر لفظی ... می آید و مبتدا را خبر مربوط گشته
چنانچه بر سخنوران ظاهر است الغرض در معنی آبده دست اکثر اهل فرهنگ لغت مثل مدار الافاضل و مؤید الفضلا
و فرهنگ رشیدی فارسی و بعضی دیگر با صاحب برهان اتفاق دارند تنها مختار مؤلف برهان
نیست و اینکه گفته اند که تا مسند را بسوی نبوت یا رسالت یا هدایت مضاف نگردانند بمقام
لغت فرود نیارد من میدانم که منشاء این ظن نیز لاعلمی است نمیدانند که دست چنانچه بمعنی مسند است
بمعنی جانشین اکابر و بزرگان هم آمده است چنانچه در مدار الافاضل نگاشته در ینصورت معنی آبده است
رونق دهنده جانشین اکابر خواهد بود پس کنایه از ذات مبارک سرور کاینات صلعم چرا نباشد
که اکابر اکابر است و جانشین اکابر را که عبارت از مسند انبیاء کرام است رونق بر رونق بخشیده
و درین معنی اضافت آبده بسوی دست کافی است حاجت اضافت دیگر که مراد از اضافت
دست بجانب نبوت یا رسالت باشد ندارد چنانچه از فرهنگ رشیدی همین معنی مستفاد است
که گفته است آبده دست یعنی بزرگ مجلس و معنی ترکیبی آن رونق ده صدر و مسند بزرگان و در
ملحقات جهانگیری است آب ده دست بکسر ها کنایه از دو معنی است اول کنایه از حضرت رسالت
پناه باشد صلی الله علیه وسلم دوم کنایه از شخصی است که بزرگ مجلس بود و آرایش صدر از و باشد
و در شمس اللغات است آبده دست کنایه از حضرت رسالت پناه است و نیز آنکه آرایش صدر از و
باشد و جاه صدر از و بیفزاید و اینکه میگویند که محمد حسین در نظم یا نثر آبده دست رسالت دیده
من میگویم البته او جای دیده باشد مگر جناب را هر مطالعه نرسیده تنها قیاس را کار فرموده اند و
آن هم مطابق واقع نیست و اینکه گفته اند که نیمه مضمون را لغت فهمیده است صورت است
که جوهر شناسان لفظ و حقیقت اندیشان معنی نیک میدانند که مضمون را که عبارت از معنی
عبارت است کسی از جنس لغات نشمرده باشد لغة لفظ است و مضمون معنی آن زیرا که لفظ آنست
که تلفظ میکند انسان بآن و معنی آنست که قصد یا اراده کرده شود از لفظ و درین هر دو تعریف
فرق است بسیار که حاجت بیان آن نیست پس لغة دیگر است و مضمون دیگر هر آئینه هوش
باید بود و درمیان لفظ و معنی امتیاز باید فرمود کسی درسفته است که این مصرعه گفته ع گر فرق

فرق مراتب ملبی زندانی و برهان قاطع آب زیرکاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب نماید و در باطن
منافق و مفسد و فتنه انگیز باشد، کنایه از خوبی و نیکی مخفی و رواج و رونق خس پوش هم هست چنانکه
اگر گویند آبش زیرکاه است مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد و رواج در نقش
مخفی و پوشیده است قاطع برهان زهی طرز عبارت رواج و رونق خس پوش روزمره نیست بجا
رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی توان گفت فروغی آ
آشکار است نمایان آنرا مخفی و الگناه بهنجار استعاره خس پوش گفتن اگر مستحسن نیست چیست
طرفه آنکه استعداد را با رواج مرادف آورده یا رب استعداد که جز در قوه وجود ندارد با رواج چگونه
مرادف خواهد بود بحث بی ربطی الفاظ بکسو معنی بدان آشفتگی که این لغت را از اضداد می شمرد
سخن کوتاه آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و پس اینکه گویند آبش زیرکاه نیز افاده معنی خوبی
و نیکی باطن نمیکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشارالیه چگونه کسی باشد
قاطع القاطع ظاهر است معترض از راه راست دور است نمی فهمد که مؤلف برهان را دو صد سال
قدری کم و یا زیاد گذشته که رو بنقاب خفا پوشیده است و مرحله پیمای منزل عدم گردیده
و کاتبان بی استعداد و ناقلان از بند دانستگی آزاد بمرتبه ها که حصر آن نیست نقل کلامش کرده اند
و بد نهادیها بسیار نگاشته شاید که خطای آنها باشد مولف خس پوشیده نگاشته باشد و ناقلان
بسبب کهنگی کتاب و کرم خوردگی اوراق و گم گشتگی نقوش و حروف لفظ خس را خس و پوشیده را
پوش خوانده خس پوش نگاشته باشند گناه مؤلف چیست و جرمش چه خطای دیگران بدو
نسبت با او کردن و داغ تهمت بر او نهادن حسد و کینه دیرینه خود را اظهار دادن است
و قطع نظر ازین در شمس اللغات است و نیز رشیدی آب زیرکاه یعنی خس پوش و اینده امثاله
اساتذه مذکور است پس مؤلف برهان هم اگر رونق را که مرادف آب است خس پوش گفته
باشد قباحت چیست و مانع آن کیست مگر آنکه از کلام اساتذه بهره ندارد و خود را از دانندگان
میشمارد مینویسد که رواج و رونق از نیروهای باطنی نیست اندام نیز نیست که آنرا نهانی
توان گفت من اول این میپرسم که مستور نیز و باطنی بگذارش مدعا کافی نبود که اندام را بنظر تماشائیان
جلوه داده است این صدف خالی را پیش گوهر طلبان تحقیق لغت نهاده است آیا رونمائی این چیز از بینندگان

مطلوبست یا رغبت تا این نسبت بسوی آن مرغوب و بازمینگارم که او زرواج ورونق بود را کی بهانی گفته است در قابلیت و استعداد را مخفی گفته است و آن از نیروهای باطنی است چرا مخفی نباشد و معترض بر گفتار صاحب برهان اعتراضهای لایعنی می تراشد گوئی تسخر را اظهار میدهد و افتاده خط را مبنا دمی نهد و میفرماید که استعداد را بارواج مرادف آورده و نمی فهمد که او کی استعداد و رواج را مرادف آورده است آری قابلیت و استعداد را مرادف هم گفته است عبارتش چنین است که خوبی و نیکی و قابلیت و استعداد رواج ورونق مخفی و پوشیده است استعداد مضاف است رواج مضاف الیه ترادف درین هردو کجاست کاتب واو درمیان مضاف و مضاف الیه گذاشته است معترض بیچاره ازان خبر نداشته است چیرا نم بی تحقیق سر شورش چرا برداشته است و لغو این معنی برای چه فکر نه نگاشته است و گفته است که بی ربطی الفاظ یکسو معنی بدان آشفتگی که این لغت را اضداد میشمرد من میگویم که خود عبارت را نفهمیدن و آنرا به بی ربطی گرفتن آنچه حماقت است و باز گفتن که آب زیرکاه عبارت از نفاق و ریاست و بس و سند آن نیاورد این از که شنیده است و در کدام کتاب دیده است و خود چرا گفته است که آتش زیرکاه است نیز افاده معنی خوبی و نیکی باطن میکند مراد آنست که حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشار الیه کدام کس است اکنون از انصاف مندان می پرسم که این عبارت یعنی حال باطنش مجهول است تا چه پدید آید و مشار الیه کدام است چه معنی دارد اگر معنیش این است که مشار الیه نفاق باطنی دارد و بس باز چرا گفت تا چه پدید آید و تردد چرا کرد و چرا نگفت که مشار الیه منافق است و بس و چون آورد که کدام کس است پس صریح از قول معترض بثبوت میرسد که حال مشار الیه مجهول است نیکی باشد یا نفاق پس خود قایل معنیین متضادین بودن از اضداد شمردن لغت انکار نمودن در مضحکهٔ خود بمبالغه افزودن است و گفتهٔ خویش رد فرمودن بهرحال این لغت بهردو معنی است و اعتراض معترض لایعنی در فرهنگ رشیدی است که آب زیرکاه خس پوش شاعری راست ع هنوز ریش آب خوبی زیرکاه است ❊ در جهانگیری است که آب زیرکاه کنایه از کسی که ظاهر خود را نیک نماید و در باطن بخلاف باشد خاقانی ❊ ما جهان آب زیرکاه مباش ❊ تا نات بی آب ترزکه نکند ❊ برهان قاطع آب سیه بکسر یا الف مخفف آب سیاه است که شراب انگوری و علت کوری باشد قاطع برهان همان دیده و ران گردانید و از روی داد بفرماید که شراب انگوری و علت کوری کدام ترکیب است آری آب مروارید و آب سیه دو گونه آبست که در چشم

حیسم فرود آید و بینائی را زیان دارد و آب سیه بچشم مخصوص نیست در بهای اسپ نیز ازین نام نشان
یافته اند چنانکه شاعر در مذمت اسپ گوید ع سمنش آب سیه از دو قلم وارد + و آب بخاک آمیخته را باعتبار
زشتی گوهر آب نیز آب سیاه گویند و فتنه و آشوب را نیز ازین رو که مکروه طبایع است آب سیه خوانند چنانکه استاد
گوید ؎ جهان اگر همه آب سیه گرفت چه باک + چو راضیم به یکی نان و آب انگور + آب سیه در مصرع
اول بمعنی فتنه و آشوب و آب انگور در مصرع دوم کنایه از شراب همانا رنگ شراب از سیه بیش نیست
ریحانی و زعفرانی و ارغوانی (آب سیه گفتن و شراب انگوری مراد داشتن همان علت کیری است که بحکیم آنرا
با شراب انگوری قافیه ساخته است آب سیه اگر گفته باشند شراب متغیر اللون را میگفته باشند خواهی
انگوری باشد و خواهی قندی و شراب انگوری را در مقام مذمت نیز حرام نامند؛ آب سیه و آنکه امیر خسرو
دهلوی در صفت قلم گفته است ؎ آب سیه خورده چنان گشته مست + کش چو نگیرند بیفتد ز دست
از روی تعجب است یعنی شراب است نه بنگ صرف آبی است سیاه برنگ که بخوردن آن اینچنین مست شده است
حاشا که آب سیه شراب مراد باشد آری در هند زنان اراذل مثل جولاهه و گازر و غیرهم که در نوع خود
دیندار و پارسا باشند از بردن نام شراب پرهیز کنند کالا پانی گویند قاطع القاطع بنگ حرام و
سخت پریشان که صاحب کتاب برهان با این بیچاره چه حرکت ناکردنی کرده است و چه سخت کاری و
بیرحمیها بجا آورده و این مظلوم بیچاره چه بیداد از وی دیده است و چه رنجها کشیده که فریاد میکنم و داد میخواهم
باید که پیش حاکم وقت رفته زخمهای خویش وانماید تا فریادش کارگر آید میگوید که آب مردار و آب سیه
دو گونه آتش است و آب سیه خصوصیت بچشم ندارد و در بهای اسپ هم نشان داده اند و مصرع شاعر بسند
آورده من میگویم این همه مسلم مگر عدم خصوصیت آن بچشم منع از معنی مذکور نمیکند و مقصود همین است
و اینکه گفته است که آب سیه فتنه و آشوب را نیز گویند که مکروه طبایع است بجا و درست این سخن کلام نیست
مگر شعر استاد که دلیل بر اثبات این معنی گذرانیده محل تامل است چرا که در شعر مذکور آب سیاه مراد از مطلق
فتنه و آشوب نیست بلکه مراد از قحط و کمیابی آب و نان است چنانچه مصرع ثانی ع چو راضیم به یکی نان و
آب انگور صریح دال بر همین معنی است و فتنه و آشوب به نسبت قحط عام است که فوج کشی و طوایف الملوکی
و افتادن وبا و غیر آنها باشد و درینجا مراد نه از اینها است بلکه مراد تنها از قحط است که فردیست خاص از
افراد فتنه و آشوب پس از آب سیه در شعر مرقوم چگونه بمعنی مطلق فتنه و آشوب فهمیده شود آری بخاص معنی با

مختلط است و نیز اینکه بگوید که بما از رنگ شراب آب سیه‌ش نیست ریحانی و زعفرانی جواب اینکه
آب سیه گفتن شراب نه باعتبار رنگ است که ریحانی و زعفرانی مراد گرفته شود بلکه باعتبار آنکه خورش
سیاه کاران است و خوردنش نتیجه سیاه کاری میدهد و شراب انگوری گفتن مؤلف هم باعتبار خصوصیت
رنگ نیست بلکه باعتبار اصل باده شراب است که انگوری باشد پس مراد از آب سیه مطلق شراب خواهد بود
نه قسمی از آن چنانکه در فرهنگ رشیدی است که آب سیه شراب انگور را گویند و نیز در جهانگیری است
شمس اللغات که آب سیه کنایه از شراب باشد و اینکه گفته است حاشا که از آب سیه شراب مراد باشد
اینهم گمراهی است که آنچه به بداهت نظری بسعی غور و فکر حاصل شود آنرا بتاویل باز میگرداند و حاصل
دیگر از آن میخواهد چنانکه لفظ مست و از دست افتادن قلم از هجوم مستی صریح مقتضی آنست که عبارت
از آب سیه شراب باشد که سبب مستی و بیخودیست و همین مذهب اکثری از اهل فرهنگ است و در سند
آب سیه بمعنی شراب همین شعر خسرو را آورده اند و بیهودگی عبارت آنکه که از آری تا کالایانی گذرنده است
برکسی که اندک نصیبه از فهم دارد ظاهر است و شخصی که گونه خرد بدست آرد با هرگوی نقل گفتار سیر زبان
حماقت شعار است هر آئینه بیدار و ناپایدار است تنبیه آبشت آبشتگاه آبشتگه آبشتن آبشتنگاه
آبشتنگه از یک بیضه شش مرغ بر آورده همه چون خفاش روزکور گوی آبشتن را مصدر و ابشت را
نامی شناخت و ابشتگاه و ابشتگه را دو لغت جداگانه و ابشتنگاه و ابشتنگه را دو لغت جداگانه
قرار داد و از حقیقت جوهر لفظ بفرسنگها دور افتاد سخن اینست که آبشتن و به تبدیل شین منقوطه
بسین ساده آبستن نیز اسمی است جامد غیر منصرف بمعنی هر چیز که از نظر نهان باشد عموماً و بمعنی زن باردار
خصوصاً و هم ازینجهت که از نظر نهان باشد و در آن محل تنها روند آبشتنگاه اسم بیت الخلا نهادند
آبشتنگاه و آبشتنگه و ابشتگاه و آبشتگه را کیست که یکی نداند مگر آنکه در کلاه و کله تفرقه تواند کرد
تادیب خلاصه اعتراض اینکه لغات ششگانه را جداگانه چرا آورد و فرق و امتیاز درینها چون روا
داشت چنانکه از قول او که کیست که اینها را یکی نمیداند همین بظهور میرسد ناظرین را روشن است که این
اعتراض بمعنی محض است زیرا که رسم فرهنگ نگاران است که لغت‌ها را با ادنی فرق که باهم داشته باشند
تفصیل وار جدا جدا مینگارند که جوینده معنی را معنی هر یک از آن بآسانی حاصل آید و شکی و شبهتی
نماند چنانکه همین لغات ششگانه مذکوره را در فرهنگهای دیگر مثل موید الفضلا و فرهنگ رشیدی

رشیدی و غیر انها جدا جدا برانگاشته اند این خود کلام ثانی بود که ازل به تحریر آمد ورنه اول این ترسیدن
دانست که افته شد شگانه را به نسبت مرغ تعبیر میکند و بمه را چون خفاش روز کور میگوید و ملاح شب کوری
خویش میجوید که راه آشیانه گم کرده است و بر شاخ نشیمن پی نبرده یعنی تیز الفت را شش مرغ از یک بیضه
بر آورده قرار داد و آن بیضه را مخفی نهاد گویی بیضهٔ عنقاست که بجز نام نشانی از ان پدید نیست میبایست
که لغت هفتم هم ذکر میکرد تا اسم بیضه را مصداق پدید میگشت **برهان قاطع** آبگاه بروزن خوابگاه
تهیگاه و پهلو را گویند و بمعنی تالاب و استخر هم هست **قاطع برهان** آبگیر یعنی تالاب در نظم و نثر
اساتذه دیده ام و آبگاه هیچ گاه نشنیده ام و اگر چون آتشگاه و کارگاه و امثال آن بنا بر رعایت معنی
محل انکار دارند از انجا که قیاس در لغت پیش نمیرود تا سند نیارند معقول نمیشود و بمعنی تهیگاه نیز سند
میخواهد **قاطع القاطع** ازین عبارت صاف ترشح میشود که از مولف برهان سند میطلبد گویا
مرده دو صد ساله را زنده و بقید حیات می پندارد ورنه مخاطب کیست که استدعای سند از دست
میبایست گفت که تا سند نخواهیم دید معقول نخواهیم فهمید مختصر اینکه معقول بودن لغات فارسی موقوف
بر دیدن اینچنین هندیان نیست بلکه اینکه اکثر کلام اساتذه است که در خواب ایشان هم نگذشته باشد
چنانچه حکیم اسدی راست ~ شده دامن گرد از هجوم سپاه ÷ زده خیمه ها بر لب آبگاه ÷ و نیز واله هروی گفته
~ بصحن خانه ام امروز سیر دریای است ÷ کجا روم که ازین خوشتر آبگاهی نیست ÷ و خاقانی
فرموده ~ بر خاک ره هر خزان گل ÷ بر آبگهش بهر گران پل ÷ و در سرمهٔ سلیمانیست آبگاه
تالاب را گویند و بمعنی تهیگاه و پهلو هم آمده **برهان قاطع** آتش برگ بفتح با و سکون را و کاف
بمعنی آتش زنه است که چقماق باشد **قاطع برهان** کاف نوشته و تصریح فارسی بودنش نکرده
چون برک بکاف عربی معنی ندارد ناچار بکاف فارسی باید خواند حاکم بر سر الفاظ آتش برگ
و آتش زنه را یکی می انگارد وای برین هوش و فرهنگ باید دانست که آتش برگ اسم سنگ پاره
است که برگ از شراره است و آتش زنه در فارسی و چقماق در ترکی اسم افزار آهنین است که چون
آن را بر آتش برگ زنند شراره از آن سنگ پاره برون جهد **قاطع القاطع** میگوید کاف نوشته
و تصریح فارسی بودنش نکرده زهی طالع معترض اینقدر رسا نیست برگ علمی هم نمیداند که برگ را بکاف
فارسی شمارد مگر کسی برگ بکاف تازی را بمعنی نشان داده است که بیچاره کاف فارسی را در لفظ

برگ جا داده است ع اینهم غنیمت است بناید بلا منقش + الغرض آتش برگ بمعنی چقماق است
غزالی گوید ؎ در ریست خاک و جو دم چون نگرود سوخته + شعله نیز نزدیز آتش برگ نعل آن
سمند + نعل اسپ را آتش برگ گفته است و تشبیه نعل به چقماق ظاهر است ونیز مشهدی [illegible]
است ؎ بیا ساقی شب عیدست فکر عیدی من کن + با آتش برگ ماه نو چراغ باده روشن
کن + چنانچه در بهار عجم است و خان محقق آرزو نیز میگوید که بتحقیق رسیده که آتش برگ بمعنی
چقماق است و باز گفته که تشبیه ماه نو در شعر مشهدی که بالا ذکر یافته است نیز موید همین معنی است و صاحب
مصطلح الشعرا نیز بهمین معنی گواهی میدهد پس انکار معترض از آنست که نمیداند بحیرتم که چرا دانستگی
هم نمیسازد برهان قاطع آتش زمزم کنایه از آفتاب عالمتاب است قاطع برهان نخست پرسش
این است که منفصل نوشتن زمزم کدام آئین است گویند سهو کاتب کتابست اینکه از سکون و
حرکت شین آگهی نداد این را چه جوابست من میگویم که در هر دو صورت از مهملات جناب افادت مآب
است خاقان کشور سخن خاقانی در تحفة العراقین جائیکه خسرو انجم را میستاید میفرماید ؎ ای زمزم
آتشین جهان را + وی کعبه رهرو آسمان را + این استعاره ایست که خاقانی بزور قوت ابداع بهم سازد
اگر لغت بودی پیش از وی نیز در کلام سخنوران آمدی و بعد از وی نیز بر زبان کلک سخنوران گذشتی
همچنین کعبه رهرو که آنهم نتیجه فکر اوست بهر حال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت
نه آتش زمزم خواهی بسکون شین و خواهی بحرکت آن قاطع القاطع سبحان الله مثل دروغ
گویم بروی تو شنیده بودیم و موقع استعمال آن ندیده بودیم آفرین بر معترض که موقع استعمال آنرا نشان
داد میگوید که منفصل نگاشتن زمزم کدام آئین است حالانکه در کتاب برهان زنهار زنهار زمزم
منفصل نه نگاشته است تنها در نظر فقیر آمده دریکی هم زمزم منفصل را نشانی پدید نیست والحال
نسخه منطبعه کلکته پیش راقم موجود است زمزم بصورت متصل نگاشته است نه منفصل و بالفرض اگر
در کدام نسخه باشد از قلم مؤلف برهان نیست که محل اعتراض گردد دشکلی از پیش خویش اختراع نمودن
نسبت بصاحب برهان فرمودن عجیب است و عجیب تر اینکه جوابی هم از خود تراشید که گویند سهو کاتب کتابست
باز نفهمید که نگارش این عبارت چرا مرتکب بیهوده گوییها باشم و گوش شنوندگان را عبث چرا نخراشم
دانشمندان میدانند که این شیوه جنون زدگان است هوشیار مغزان ازین کار بر کنار اند میگویم

میگوید که از سکون و حرکت شین نشان نداد من میگویم که در فصل سابق یعنی در بحث آتش برک این
اعتراض مزخرف المخفی را دمگذران زمان برین معنی اطلاع نمیدهند اکنون از کیا رسیده است که بسلک تحریر
کشیده است غرض طفل ابجدخوان هم میداند که شین درینجا متحرک نیست و تحریک آن از احتمال عقل
بغایت دور است و درینصورت سکون آن ناگزیر و ضروری است کوتاهی سخن بیان معترض این است که
بهر حال آفتاب را زمزم آتشین و آتشین زمزم میتوان گفت نه آتش زمزم جوابش اینکه آتش و آتشین
باهم اتحاد کمال دارند اکثر آتش بجای آتشین و بالعکس استعمال یافته چنانچه آتش نهاد و آتشین نهاد و
آتش مزاج و آتشین مزاج و آتش نژاد و آتشین نژاد و آتش نفس و آتشین نفس و آتش دم و آتشین دم
و آتش زبان و آتشین زبان و آتش سخن و آتشین سخن و آتش دست و آتشین دست و آتش باد
و آتشین باد و علی هذا القیاس درینصورت اگر آتشین زمزم را آتش زمزم گفته شود بعید از قیاس نیست
وقطع نظر ازین در مؤید الفضلاست آتش زمزم آفتاب و در ملحقات جهانگیری مرقوم است که کنایه از
صدف و آتش صبح و آتش زمزم و آتشین صدف و آهوی فلک و آئینه سحرکنایه از آفتاب است
حکیم خاقانی راست ع آیا سالی آسمان شود بر آتشین صدف ٭ از بی مغز خاکیان نخلهای عنبرین ٭
اوستادی راست ٭ جلوها میدهد امروز رخشت زیر نقاب ٭ لرزه ابر نمایان شود آتش
زمزم ٭ برهان قاطع آذر بفتح ثالث بروزن مادر بمعنی آذر است که آتش باشد قاطع برهان
چون آذر بفتح ثالث گفت بروزن مادر چرا گفت و اگر همچنین میبایستی گفت چادر میگفت
چادر را گذاشتن و مادر را آوردن بیجا نیست ظرافت بنگرش معنی این فقره که آذر بمعنی آذر
است که آتش باشد دانشوران گرد آیند و خاطر نشان من کنند که آذر و آذر در لغت دو اسم است
شرح این لغت موافق عقیده لفاظ چنین میبایست که آذر آتش را گویند و آنرا بدال نقطه ار نیز نویسند
دیگر در تحت بحث اسم آذر بدال نخذ که فصلی جداگانه ساز کرده است سخن از اندازه فزون تر در آن کرده است
من میگویم که آذر بدال منقوطه هرگز نیست و در نام ماه و نام روز که آذر بدال نویسند همه دال ابجد
در کار است جگر تشنگان تحقیق را از رشحه خامه من سیرابی معنی با لی روزی باد که در فارسی دو حرف
متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیز نیامده سین سعفص است و ثای نخذ و صاد مهمله نیست تای قرشت
هست و طای وسته دار نیست الف هست و عین نیست و ذال ذلت چرا باشد و بودن لفظ

متحد المخرج چون روا باشد آری دبیران پارسی را قاعده چنان بود که بر سر دال ابجد نقطه
بنهادندی پسینیان ازین رسم الخط بوجود دال منقوطه در گمان افتادند چون از دین اندیشه
وجود دال بی نقطه از میان معرفت و همه ذال منقوطه میماند اکابر عرب قاعده قرار دادند و تفرقه
دال و ذال بران قاعده اساس نهادند و اینکه من میگویم نگفتار من نیست بلکه فرمان آموزگار
منست و آن شت هرزد نام یابی نژاد و فرزانه بود از تخمه ساسانیان پس از گرد آوردن فراوان
دانش کیش اسلام گزیده و خود را عبد الصمد نامیده در سال یکهزار و دویست و بیست و شش هجری
بطریق سیاحت بهند آمده و با اکبرآباد که پیکر پذیرفتن و خرد آموختن من همدران شهر خجستگی بهر بوده است
دو سال بکلبهٔ احزان من آسوده است و من آیین معنی آفرینی و کیش یگانه بینی از وی فرا گرفته ام
بر نهاد وی آفرین باد و بر روان وی آباد همدرین نورد گفته میشود که در زبان پهلوی آباد بواو
معنی دیگر بمعنی آفرین نیز هست و شت بشین منقوطه مفتوحه ترجمه حضرت است و تیمار بر وزن
بیمار مرادف آن ه شیخ کف میم میچکد از مغز سفالم * سیرابی نطقم اثر فیض حکیم است * *

قاطع القاطع میگوید چون ادر بفتح ثالث گفت بر وزن مادر چرا گفت من میگویم که اورا
بفتح ثالث آورد و هموزن آن آنرا برای مزید توضیح ذکر کرد اینچنین اعتراضها را بر صفحهٔ کاغذ جا دادن
و کتاب نام نهادن اگر از طفل نو آموز هم سر زند جای شرم است لیکن معترض را آفرین که بنگارش
اینچنین اعتراضات بغایت گرم است طرفه اینکه خود هم بنده اگر جا باوجود نگارش حرکات حروف لغة
هموزن نخواهد آورد چنانکه هویدا خواهد گشت انشاء الله تعالی درینصورت این اعتراض را مسخره نام
نهادن ضرورست در جواب این دشنام ندادن عین قصورست و اینکه گفته است چادر را گذاشتن
دما در را آوردن بیحیائیست صورت اینست که در کتاب برهان مادر بمیم و دال ابجد زنهار عیب
یاور بیای عربی و واو مفتوح بود از تصحیف خوانی کاتبان صورتش دگرگون گردیده است و نقص
محال مرادت از ما در کیسی است که اینهمه پراشفته است دنا گفتنیها گفته میگوید که ظرافت پیشگیش
معنی این فقره گوئی حماقت را بر دامن ظرافت دوخته است عجب نیست این روش از که آموخته
است مینویسد مگر آذر و آذرد لغت نیست من میگویم البته آذر و آذرد لغت نیست زیرا که نزدیک
باستانیان فارس دال ابجد را وجود نبود و پسینیان آنرا وجود قرار داده اند پس گویا آذر نسبت به پسینیان صحیح است

است و نسبت بمتاخران لغتی دیگر بوجود آمده است لهذا صاحب فرهنگ جهانگیری نگاشته که آذر بدال
ساده بمعنی آذر بذال منقوط است که بعد ازین مرقوم خواهد شد و جائیکه بذال منقوطه ذکر کرده میگوید که حکیم
انوری و حکیم خاقانی و کمال اسمعیل آذر بفتح ذال منقوطه قافیه ساخته اند انوری ؎ ساغر بیش برباده
رنگین چنان آید بچشم + کز میان آب روشن بر فروزی آذری + حکیم خاقانی ؎ منم آن زنج کاتش افروزد
خویشتن را در آذر اندازد + و آذرآباد و آذرآبادگان و آذرآیین و آذربرزین و آذرافروز و آذر
بهرام و آذرخرداد و غیر آنها را در بحث ذال منقوطه در آورده میگوید سخن از اندازه فزون تر دراز
کرده است سیرانم این عبارت روش کدام سخنور معنی پرور است گویی بر بنبیدگان کتابچه دنار کرده
است و نشتر غمزه آغاز کرده است باشد مارا چه قول معترض است که آذر بدال منقوطه زنهار نیست
چراکه در فارسی دو حرف متحد المخرج بلکه قریب المخرج نیامده و اوستاد خود را که آموزگار تعبیر کرده
است و عبدالصمد نام او خوانده گواه قول خود داده و اظهار کرده که اینکه من میگویم نه گفتار منست
بلکه فرمان آموزگار منست این عبارت را دیده میخواستم که بجوشم و بخروشم اما چون خلاف روش و
آیین راقم عجز گزین است از جوش و خروش درگذشته میگویم که ازین دشمن عقل باید پرسید که درمیان
تای قرشت و دال ساده هم اتحاد مخرج است و قاریان قراءت سبعه بر اتحاد مخرج آن هر دو متفق
اند و کسی ازانها برخلاف هم نرفته بلکه اهل عرب بسبب اتحاد مخرج ادغام میان هر دو روا داشته اند
بل واجب پنداشته اند چنانکه در کتب علم صرف بتفصیل ذکر یافته پس استعمال این هر دو یعنی تای قرشت
و دال ساده باوجود اتحاد مخرج در زبان فارسی چگونه روا داشته اند قطع نظر از حروف دیگر مثل
با و یا و میم و فا که هر یک را ازین چهار مخرج شفت است و غیر ازینها مثل سین و شین و لام و نون که
هر یک ازینها وسطی است در فارسی هم مستعمل است و با همدگر نسبت اتحاد مخرج دارد و اگر کسی را اتحاد مخرج
آنها شک گیرد در قرب مخرج هیچگونه نخواهد کرد پس در بودن و نبودن بعضی حروف در لغات فارسی اتحاد
مخرج و قرب مخرج را زنهار دخلی نباشد محض حسب اتفاق است هر کرا باستعمال آوردند آوردند و هر کرا
گذاشتند گذاشتند لب تشنگان تحقیق را جرعه زلال جام تقریر ما روزی باد تا به حقیقت وا رسند و
بر تحریر معترض خط نسخ در کشند حق اینست که ذال منقوطه نزدیک باستانیان زبان فارسی وجودی
نداشت بالای همان دال ساده نقطه میگذاشتند متاخرین برای آن وجودی اعتبار کردند و دال

منقوطه نام کرده باستعمال آوردند و برای امتیاز هر دو قاعده ترتیب دادند چنانچه خواجه نصیر الدین طوسی گفته
؎ آنانکه بفارسی سخن میرانند ٭ در معرض دال ذال را بنشانند ٭ ما قبل وی ار ساکن جز وای بود ٭
دال است وگرنه ذال معجم خوانند ٭ و نیز این معین گفته ؎ تعیین دال و ذال که در شعر پری فتد ٭
ز الفاظ فارسی بشنو زانکه مبهم است ٭ حرف صحیح ساکن اگر پیش او بود ٭ دال است و هر چه هست جز
این ذال معجم است ٭ و این رباعی حکیم انوری هم دلالت براین قاعده میکند ؎ دستت بسخا
چون ید بیضا بنمود ٭ از جود تو بر جهان جهانی افزود ٭ کس چون تو سخی نه هست نه خواهد بود گو
قافیه ال شو رهی عالم جود ٭ پس متتبع متاخرین بودن و از وجود ذال منقوطه انکار نمودن در گمراهی
بر روی خود کشودن است حیف است این ملامت کش روزگار را ستاد خود را چرا شریک حال خود
ساخت و در رسوائی او چون پرداخت مگر بار ملامت سنگین بود تنها تاب کشیدنش ندید ناچار بیچاره را
بامداد طلبید افسوس صد افسوس اگر اینچنین تلمیذ ناهمواری بود آن مرد دانا را بنادانی که نسبت کرد
از ینجاست که گفته اند دشمن دانا به از دوست نادان است ع دشمن نکند آنچه کند نادان
دوست ٭ برهان قاطع آدیش بکسر ثالث و سکون یای تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند
باید دانست که چون اکثر حروف فارسی با یکدیگر تبدیل می یابند بنابران تای آتش بدال ابجد بدل کرده
آدیش گفته اند و اینکه بفتح تای قرشت اشتهار دارد غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگ ها
بکسر تای قرشت آمده است و باد آتش قافیه شده است و چون بکسر تا موضوع است بعد از دال یای حطی
در آورده اند تا دلالت بر کسره ما قبل کند و آدیش خوانده شود قاطع برهان قافیه آتش با دانش
ادعائیست نادلپذیر آری در سلک قوافی سرکش و مشوش هزار جا دیده ایم و تتبع کلام اساتذه بشرط
تفحص میتواند دید محمد حسین نظیری علیه الرحمة در غزلی که مشوش و دلکش و سرکش قافیه است و برآمده رد
آتش را نیز در ذیل قوافی آورده است و زلالی خوانساری را در یک مثنوی شعریست ؎ یکی گفتا
بود کای یار دلکش ٭ که مرده از عزیزان گفت آتش ٭ آدیش را اسم آتش قرار دادن گمراهی است و تحتانی
علامت کسره پنداشتن ناآگاهی است اعراب بالحرف در الفاظ ترکی رسم است نه در الفاظ فارسی
چنانکه در ترکی تیشخانه نام یکی از کارخانه های سلطنت است و آن تیشخانه است بتای مفتوحه و های
مکسوره و شین قرشت پیوسته و بهر اظهار کسره تای قرشت یای تحتانیه بعد از تای فوقانی مینویسند

یعنی نشید ادیش در زبان پهلوی قدیم لفظیست جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم اسم بار در فارسی آتش
است بالف ممدوده و تای فوقانی مفتوحه چنانکه خود نیز در تای فوقانی لمع الاتشین گفته تای
مفتوح بمعنی آتش خواهد آورد **قاطع القاطع** قافیه آتش با دانش ادعای نیست نظامی گوید ؎
همه کارستان شرب و آتشگری ٭ نگشته کسی گرد جالشگری ٭ و همه اهل فرهنگ مثل جهانگیری و رشیدی
و غیرهما در کسره تای فوقانی که در آتش است با صاحب برهان قاطع اتفاق دارند و آدیش را مبدل
آتش میگیرند چنانچه در جهانگیریست که آدیش با دال مکسوره و یای تحتانی آتش باشد چون علمای
فرس تبدیل هر یک از حروف بست و چهارگانه بحرف دیگر جایز داشته اند در بعضی اوقات و در بعضی از
مواقع چنانچه در آیین ششم از مقدمه این کتاب ذکر یافته تاء آتش را بدال بدل کرده آدش گفتند و
چونکه در اصل این لغت بکسر تا موضوع است بنابرین بعد از دال یای تحتانی در آورده اند تا دلالت بر
کسر ما قبل کند ادیش خ اند در شعر انوری ؎ گر کند چوب آسمان تو حکم ٭ شحنه چو بهاستود آدیش ٭
انتهی کلامه و همین است در رشیدی و غیر آن پس درینصورت آتش بفتح تای فوقانی از قبیل تصرف
خواهد بود که اوستادان صاحب قدرت بکار برده اند چنانکه قالب را که بکسر لام است بفتح لام خوانده اند
و با لب و مکتب قافیه کرده اند و همچنین لفظ کافر را که بکسر فا است بفتح آن خوانده اند و خنجر و زر قافیه آن بسته
پس قول منکر مع اشکال اساتذه که بعضی از آن بر حاشیه قاطع برهان نیز هست دلیل بر موضوعیت آتش بفتح
تا نمیشود و موضوع بودن آنرا بکسر تا منع نمی نماید و اینکه آدیش را لفظ جداگانه بمعنی تعظیم و تکریم آورده
است ابهام بی سند نادر نیست و اگر باشد چه بحث ازین است سخن درین است که آدیش بدل از آتش
است و آتیش را گفته اند چنانچه شعر انوری که بالا مذکور شد دلیل براین معنی است و نیز آتیش که مشبع
آتش است دلیل صریح بر این معنی است که آتش بکسر تا فوقانی موضوع است و لیس زیرا که اشباع در از خواندن
حرکت است بدینصورت که از درازی فتح الف و از درازی ضمه واو و از درازی کسره یای تحتانی بظهور آید
چنانکه اچار و آچار و افتاد و اوفتاد و آتش و آتیش اوستادی راست ؎ از بسکه تنم سوخته شد
ز آتش فرقت ٭ در خرقه بجز شعله آتیش ندارم ٭ یکی گفت که درین شعر آتیش بفتح تا فوقانیست این
گفتار را شنیده از خنده بیتاب شدم چون از آنحالت باز آمدم گفتم ای ناحق شناس اول این باید دید که
در آتیش مفتوح التا کدام قاعده جاری شده اماله نیست دان در الفاظ عربی اجرا می باید و قطع نظر ازین

اماله عبارت ازین است که الف را بیای تحتانی بدل میکنند چنانکه کتاب و کتیب و رکاب و رکیب و در تحتانی
نیز ما قبل یای تحتانی مکسور میباشد نه مفتوح و نیز الف در آتش بعد تاء فوقانی است کجا است که آنرا بیای بدل
کرده باشند دیگر آنکه قوافی اشعار دیگر که بالای این شعر مرقوم است ریش و خویش و نیش و غیر آنست تای
مفتوح گفتن آتیش کار محض حمق و نادانیست ملکه نشان محرومی از دیدن کلام استادان اهل زبان است
برهان قاطع آرازش بکسر زای هوز بر وزن آرایش بمعنی خیر و خیرات کردن و در راه خدا چیزی
بکسی دادن باشد **قاطع برهان** بمعنی خیرات و ایثار ارزانش است بر وزن برداشتن چنانکه خود در
فصل الف مقصوره با رای قرشت می نویسد ارازش زاده بکر فکر دکهنی است **قاطع القاطع**
زاده بکر فکر دکنی میسراید و کتب اساتذه را مطالعه نمی نماید در سرور است و در فرهنگ هند و شاه و
ابراهیمی هم هست که ارازش بمعنی خیر و خیرات کردن است **برهان قاطع** آذرم بفتح رابع و سکون
میم اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم باشد و بمعنی نمدزین هم آمده است **قاطع برهان** نخست
بر تصریح سکون میم که حرف آخر لغت است میخندم پس برین کلمه که اسپی را گویند که نمدزین آن دو نیم
باشد نوبت از خنده میگذرد و به قاه قاه میرسد آذرم رنگی از رنگهای اسپ نیست چیزی است که بر پشت
اسپ نهند چون لباس و وجه تسمیه بشخص منتسب اند بود هیئت خاصه نمدزین وجه تسمیه اسپ چون گردد
گویی هرگاه نمدزین دو نیم بر پشت وی نهادند اسپ آذرم شد و چون آن نمد بر داشتند آذرم نماند
مگر آدمی تا دستار بر سر او است آدم است و چون دستار از سر فرود آورد و کلاه بر سر نهاد اسم آدم ازوی
برخاست لا حول و لا قوة الا بالله خود این لغت را در بحث الف ممدوده با دال ساده بشرح و
بسط نوشت و باز در فصل ذال منقش آورد و در اینجا نیست که اندراج ذال نقطه دار چنانکه در آذرخون
بود در آذرم مالیخولیا است همان آذرم است بدال ابجد و آذرم نه اسپ را گویند بلکه نمدزین را گویند
که اسم دیگر آن لکلتو است و در عرف اهل هند خوگیر اسم او است در اصل خوگیر نیز فارسی است اما نه بدین
صورت بلکه خوی گیر بواو معدوله و تحتانی خوی ترجمه عرق و گیر صیغه امر از گرفتن **قاطع القاطع** اظهار
سکون میم برای توضیح تام است و نیز بلحاظ اینکه اکثر مردم اندکه از قاعده سکون حرف آخر لغة فارسی
آگاه نیستند مبادا در شبهه افتند خنده کردن ماده خبط را باظهار آوردن است میگوید اسپی را گویند
مجرد دیدن این عبارت که اسپی را گویند چیزم روی داد که صاحب برهان با این مرتبه تحقیق چه کرد

چه گرفته که آدرم را بمعنی اسپ آورد ناگاه ملهم غیبی مژدهٔ هوش افزا درداد که این همه افترا پردازی معترض حسد
سرشت است صاحب برهان خطا نکرده است و آذرم را زنهار بمعنی اسپ نیاورده کتابش را باید دید
و با افترای مفتری باید رسید بهدایت ملهم غیب برخاستم و کتاب برهان را بدست آوردم دریافتم که
ویرا پای تحقیق برجاست و این کورچشم در مرض کوری مبتلا در برهان صاف نگاشته است که آدرم
بروزن چارخم بمعنی زین اسپ را گویند که چنین و چنان باشد در گمان افتادم که در بحث دال منقوطه
بمعنی دیگر دیده باشد ورق گرداندم و بحث ذال منقوطه را بنظر درآوردم نگاشته است که آذرم
بفتح رابع و سکون میم زین اسپ را گویند که چنین و چنان است شبهی پدید آمد که در بحث الف مقصوره
بدال ساده بمعنی اسپ در نظر حاسد آمده باشد باز ورق گردانی کردم و در بحث مذکور نگرستم مرقوم
است که ادرم بروزن ادهم بمعنی زین اسپ است و تکلتو اسپ را گویند چون این عبارت را نگرستم به یقین
پیوست که این همه افترای مفتری است بگزید گاه نها اگر درین معنی شبهتی روی دهد باید که کتاب
برهان را که منطبعه کلکته است ببیند و به جمعیت خاطر نشینند و معترض را با فتراپردازی گزینند چون بمطالعه
برهان خاطر پریشان خاکسار از همه سو جمع گشت قول شخصی یاد آمد ه سخن چنین را علاجی میتوان کرد ؛
که من چیزی نگویم او چه چینید + ولیکن مفتری را چاره نیست ؛ که او از خود سخن می آفرینید ؛ قصه کوتاه
این هم عیسی بمعنی زین را بر پشت خود نهاده است و اسپی بی زین را در میدان تحریر جولان داده نازم باین دلیری
که خود در غلط بودن و باز در یاوه گوئی این همه مطلق عنانی نمودن هر آئینه دود سودا بدماغش پیچیده است و کارش
بجنون کشیده گاهی مجنون وار خنده بیجا میزند و دمی بقاه قاه بنیاد مضحکه خود می نهد و وقتی برای دفع شیطان
نفس خود لاحول میخواند ساعتی مالیخولیا را که امراض لازمهٔ اوست باظهار میرساند میخواستم که در جواب این لغویات
بدشنام پردازم و این سودا زده را بسزای معقول معقول سازم اما بخاطر رسید که بدشنام پرداختن زبان خود را
بلوث بدگوئی ملوث ساختن است بر همین سخن اکتفا کردم که این همه خنده قاه قاه جنون و مالیخولیا عاید حال همین
نیک سگال است و بس ناظرین انصاف مند را باید که نخست اعتراض را حرف بحرف بنگرند و باز بر مضمون جواب
بغور وارسیده کتاب برهان قاطع منطبعهٔ کلکته را بنظر آرند و معترض مبارک را بدلیری و دلاوری بستایند
و این مصرع را هدیه بقای مبارک فرمایند ع این کار از تو آید و مردان چنین کنند ؛ **برهان قاطع**
آرا بروزن خارا آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند همچو سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست

یعنی آرایش کن و بیارا **قاطع برهان** آرا لفظی است که تغیر اعراب گردد بر تحیر نتوان بست در حسنش بی
هموزن کوه کندن و خار آوردن یعنی چه دیگر آرا بمعنی آرایش کجاست و آرا باینده اکجا گویند سخن آرا
و بزم آرا نظیر بمعنی اند بود این خود بکلام معترض خواهد بود که صیغه امر بی افزایش اسم در اول افاده معنی
فاعلیت نمیکند بجایی دیگر ژاژخایی بین که بپایان کار میگوید که امر بمعنی هم هست و توضیح میکند باضافه
یعنی آرایش کن و بیارا مگر آرایش کن بس نبود که همان آرا را با فزودن یای وحده زایده باز آورد و یا
آرا هم امر معنی دیگر نیز داشت که میگوید امر بمعنی نیز هست سخن آرا آن نه برای من بلکه برای سخن آفرین
خدای با من بگویید که آرا احسنت و بیارا معنی مگر این تقریر لایعنی معنی دارد **قاطع القاطع** یا رب
این چه سود است بار بار ذکر هموزن کردن و تقریر پوچ بر زبان آوردن یعنی چه کودکی طفل نوآموز است
آموخته را یاد مینماید نی سبق نو خوانده را تکرار میفرماید بیچاره چیزی دیگر نمیداند بهمین یک مضمون کتاب
خود را مملو و مشحون میسازد و به تمنای یادگار خویش بسعی تحریر آن می پردازد میگوید آرا بمعنی آرایش کجاست
نمیداند که هرگاه امر یا اسم ترکیب یابد گاهی افاده مصدریت میکند و زمانی فاعلیت را باشد و
وقتی معنی مفعول میدهد پس بموجب این قاعده آرا بمعنی آرایش هم خواهد بود که بعد ترکیب باشد
میگوید که صیغه امر بی افزایش اسم در اول افاده معنی فاعلیت نمیکند من میگویم سخن سنجان معنی هم
هرگاه این یاوه گوییهای معترض را بمیزان عقل خواهند سنجید از باد هم سبک تر خواهند فهمید زیرا که طفل
ابجد خوان هم میداند که الف بمعنی فاعل می آید و آنرا الف فاعل میگویند چنانکه الف دانا و بینا و همچنین
یای تحتانی معروف افاده تکلم میکند و آنرا یای متکلم می نامند چون ابوی و عموی حالانکه بی ضم ضمیمه
یعنی بغیر افزایش لفظی در اول آن هر دو الف افاده فاعلیت میکند و نه یای تحتانی معنی تکلم می بخشد
و بالف فاعل و یای متکلم شهرت دارد چنانکه در رسایل قوانین فارسی شایع است می نگارند که
الف بمعنی فاعل می آید چون دانا و بینا و یا بمعنی متکلم است چون ابوی و عموی درینصورت اگر مولف
برهان حسب عادت جاریه اهل قوانین لفظ آرا را قبل از افزودن اسم در اول آن بمعنی فاعل اطلاق
کرد نظیرش را که سخن آراست بعد از ان نشان داد قباحت چیست و از بیان اهل قوانین چه خلاف
بهم رسید پس همه جا یدگیهای معترض از خیال تنگی بیش نیست و دیگر ژاژخاییهای منکر را چه
جواب دانندگان نیک میدانند که خبط و مالیخولیاست کیست که از امر بودن آرا انکار خواهد نمود

خواهد شود و خود را از سودای عالم خواهد فرمود میگوید آرا العنت و سیاه معنی من میگویم که برای جهام
و تفهیم کثیر اینچنین امر بوقوع می آید اما اعتراض را نشاید اعتراض بر غلط است و تغییر آرایه عبارات الفاظ
نیست لیس اعتراض لغو خواهد بود کس سمیع رضا نخواهد شود **برهان قاطع** آرنگ با کاف
فارسی بر وزن و معنی آرنج است که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گفته اند و بمعنی بهانه و بیداری
و گمان بدی هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز است و بمعنی گونه
و روش و طرز هم آمده است چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین روش و بدین گونه و نام میوه هم
و حاکم ملک را نیز گویند **قاطع برهان** نگریستن این عبارت خون را در دل و مغز را در سر بجوش
می آرد آری آرنج بمعنی مرفق است که آنرا در هندی کهنی نامند و بمعنی لون و مکر و طرز همان رنگ
است که معنی بسیار دارد و آرنگ را آنگاه پذیریم که افزودن الف ممدوده ماقبل رنگ مسلم
گیریم و بمعنی رنج و محنت همان آدرنگ است که خود این بزرگوار هم در دال ابجد نوشته و هم در دال
تخذ رقم زد اگر اینجا نیز از نوشتن گزیر نداشت بایستی نگاشت که مخفف آدرنگ است حق تحقیق
آنکه رنگ بمعنی محنت همان مبدل منه رنج است و آدرنگ در اصل لغتی است ورای رنگ بمعنی
رنج و محنت آرنگ بدین معنی یا مزید علیه رنگ خواهد بود یا مخفف آدرنگ اما بی سند باور نتوان داشت
همچنین آرنگ بمعنی بیداری و گمان بدی چنانکه حکیم گمان برده است سند میخواهد و اینکه نام میوه
نشان میدهد سخن است که اطفال را بخنده می آرد میوه را نارنج و نارنگ نامند همچنین حاکم را کنارنگ
خوانند نه آرنگ ع ای تو مجموعهٔ خوبی ز کدامت گویم + **قاطع القاطع** بر آینه چون مغز
بجوش آمده بود حرارت صفرا آنرا محترق ساخت نوبت به سودای احتراقی رسید و بکثرت صعود بخارات
باختلال دماغ انجامید این همه هذیان نتیجه همان سودای جوشانست الغرض در فرهنگ جهانگیری است که
آرنگ با رای مفتوح بنون زده و کاف عجمی شش معنی دارد اول رنگ را گویند ظهیر فاریابی فرموده ؎
از رنگ زرد یاد چو نارنگ روی خصم + باد آتش سر بریده چو سر کنده باد رنگ + دوم آرنج باشد
منصور شیرازی راست ؎ گر بعهد تو ظلم باز د جنگ + باد دستش بریده از آرنگ + سوم بمعنی بهانه
آمده استاد رودکی ؎ هرگز نکند سوی من خسته نگاهی + آرنگ نخواهد که شود شاد دل من +
چهارم محنت و رنج است کمال اسمعیل گفته ؎ نه هر گرانز نور سیده بموزی آرازی + نه هر گرانز تو رسیده

بجای آزنگی * رازی فرموده ع کشته ترا مسلم شوق و نشاط و اقبال * به دهٔ نصیب دشمن آزنگ و
زنگ ادبار * پنجم بمعنی مکر و حیله ترف شفرده گوید ع برطبل قمر همی زند رایت کای شاهد پیشه
اینجا آزنگ ست * ششم آنکه با تشدید و آنرا آکنا رنگ نیز خوانند انتهی کتابه و کنار زنگار مرکب ست از کنا یعنی
زمین و زنگ بمعنی حاکم رشید یکی میدانم که در دانستن زنگ قافیه معترض تنگ ست تا آزنگ چه بند ع
ای وجه دت همه مجموعهٔ عقل و فرهنگ * زنگ را نیز ندانی توجیه دانی آزنگ * **برهان قاطع**
ارونده بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر و شکوه را گویند **قاطع برهان**
هر که لیاقت نه تحقیق و نظرش در این فن دقیق است در بحث الف مقصوره مع الرا آنکه دکه ارونده و اراونده
با الف مفتوح نگاشته و خبر فر و شکوه معانی بسیار از بهر این لغة فراهم داشته لاجرم حیرت رو نمیدهد که
اگر مثل آمیغ و امیغ و آداک و اداک ارونده و ارونده یکی است چرا همه معانی در تحت لغة ارونده نیاورده
اگر ارونده غیر آرونده است فر و شکوه و زیبائی معنی آن چرا نوشت در بیان لغة آزنگ تازه افزوده نگاشته
در بیان آرونده تا سینه بخلاب فرو رفت سخن این است که ارونده بفتح الف و الونده به لام نیز نام کوهی است
باشد که آرونده با الف ممدوده و اراونده بر وزن رضامند نیز گفته باشند و اُرونده بضمهٔ الف
خلاصه و زبده و بسیط را گویند که مقابل مرکب است و ساسان پنجم مترجم دساتیر اُرونده را بمعنی
چیزی آورده است که هیچ چیز از خارج داخل آن نتواند شد آموزگار رهبر مرزدم عبد الصمد گاه گاه زیر
مکاتبات خود را ارونده بنده نوشتی چون پژوهش رفت فرمود که ارونده بنده مضاف و مضاف الیه
مقلوب است یعنی بندهٔ ارونده بنده ترجمهٔ عبد و ارونده ترجمهٔ صمد نیز منیر فرمود که چون طبایع لطیف استعاره را
دوست دارد و ارونده را که اسم کوه است بمعنی تمکین و وقار و شان و شوکت نیز آرند و این نیز دانستنی است
که دُرونده دال ابجد مضموم بوزن ارونده خرسند مرد بیگانه کیش مخالف ملت خویش را گویند **قاطع القاطع**
آشفته بیانی منکر دماغ را پریشان میسازد و عقل را در گرداب حیرانی می اندازد میگوید در بحث
الف مقصوره مگر دمن میگویم که غلط مباحث چرا مینماید و الف مقصوره را در بحث الف ممدوده
چرا ذکر میفرماید و باز میگوید که آرونده با الف ممدوده نگاشته و خبر فر و شکوه معانی بسیار بهر این لغت
فراهم داشته و باز می باید که اگر ارونده و آرونده یکی است چرا همه معانی در تحت لغت ارونده نیاورده
و نمیگوید که این ارونده با الف مقصوره است یا ممدوده که همه معانی برای او نخواهد و باز میگوید

میگویند که اگر غیر اروند است فروشکوه و زیبائی معنی آن چرا ننوشت درین عبارت لفظ آن را مشار الیه
معلوم نمیشود که کدام اروند است بالف مقصوره یا ممدوده زیرا که اگر اروند بالف مقصوره مشار الیه
میگردد هم می‌بینیم که خود گفته است که فروشکوه در معانی آن ننوشته است اگر آنرا مشار الیه میداشت
چرا نگفت که فروشکوه معنی آن چرا ننوشت و اگر آروند بالف ممدوده را مشار الیه قرار میدهیم
می اندیشیم که اگر غیر اروند است فروشکوه معنی آن چرا ننوشت چرا گفت آروند بالف ممدوده را
غیر اروند بالف مقصوره هم قرار دادن و از معنی فروشکوه که غیر معانی اروند بالف مقصوره است
انکار کردن چه معنی دارد اگر دو لغت باهم غیر باشند و در معنی مغایر هم استعمال یابند قباحت چیست
آری اگر هر دو لغت یک میبودند و در معانی مغایر هم مستعمل میشدند دشواری رو میداد غرض
خلاصه گفتار میرزا آنکه میرزا نزدیک فقیر مسلّم چنانست که اروند بالقصر و آروند بالمد یکی است
میبایست که همه معانی اروند تحت آروند می‌آورد و نمیداند که این شکی است ناپسندیده.
شبهتی است نابرگزیده زیرا که آب و آو فی الحقیقت یکی است و همچنین خواب و خواو نیز محض بابدال
با بواو و آب را صورت دیگر آو است بظهور پیوسته است و همچنین خواب را صورت دیگر که خواو است
هویدا گشته آو همان آب است و خواو همان خواب پس میباید که تعداد معانی آب و آو و خواب و
خواو باهم مساوی باشد و موقع استعمال آب و آو و خواب و خواو باهم متحد رود و هرگز چنین
نیست معانی آب متعدد است چنانکه در فرهنگها مذکور است و معنی آو همان یک که آب ترجمهٔ ماء
باشد و همچنین خواب که حاصل بالمصدر خفتن است و خواب مخمل را نیز گویند و خواو محض در یک معنی
اول خواب دیده شده پس اروند و آروند را همین حال خواهد بود و اینکه گفته است که اروند بفتح الف
و الوند بلام نیز نام کوه است راست گفته اینقدر من هم در آگاهی می افزایم که اروند نام دجله نیز
هست و بتجربه و آزمایش را هم گویند بخلاف الوند فردوسی ع بتازی تو اروند را دجله خوان
اگر فارسی راندانی زبان ‡ یا رمان و اروند مرد هنر ‡ فراز آورد گونه گون سیم و زر ‡ جهانگیری و
در شمس اللغات است اروند بفتح یکم و سوم فر و زیبائی و مهتری و نام کوهیست که بیک فرسنگی همدان
جانب مغرب واقع است و در زبان پهلوی دجله را گویند و نیز بمعنی بهار و زیبا و پسندیده است
پس اروند و الوند اگرچه یکی است مگر در تعدد معانی هر دو فرق است اروند بمعنی کوه و دجله و آزمایش است

وغیره وبچند معنی مستعمل است والا بمعنی محض معنی گو است وبس هر آئینه **قول معترض** که همه معانی ارو ندرا
سخت آرو ند چرا بنا و محض غلط و غلط محض است بسیار الفاظ است که در حقیقت با همدگر یکی
باشد و در معانی و مواقع استعمال آن فرق درمیان آنها پدید آید چنانکه در همین الفاظ مذکوره بالا
وانکه میگوید دُرو ند بدال ابجد مضموم بر وزن ارو ند و خرسند من میگویم که هرگاه دُرو ند را بدال ابجد
مضموم آورد بر وزن ارو ند چرا ذکر کرد و تاکید بخرسند چرا فرمود درو ند را بعد صفت دال ابجد
بمضموم کدام صورت دیگر محتمل بود که زبان خامه را نگارش ارو ند فرمود الگاه بدین خوبی که خرسند
هم برای تاکید ترقیم نمود مگر اعتراض خود را که در بحث آذر و در جای دیگر نیز نوشته بود فراموش
کرد و چرا نکند مثل است که دروغگو را حافظه نباشد الغرض معترض در شرح آرنگ در گل ولای
فرو رفته بود در بیان آرو ند میان خون حیض غوطه خورد **قوله تنبیه** آژدن و آژدن را
دو مصدر انگاشته و زاراکه حرف ثالث است در هر لغت متحرک داشته و باز آژیدن و آژیدن
آزیدن و آزدن در چهار فصل جداگانه بمعانی مذکوره نگاشته و بیرون ازین بیربطی که بجا
دست در شرح معانی طرفه غلط مبحث بکار برده و بلا بر سر لفظ و معنی آورده چنانکه معنی
آژدن خلانیدن سوزن و آجیده کردن و رنگ کردن وا نموده و در آزدن با وجود این
معنی استره زدن و آژینه به سنگ آسیا زدن افزوده یارب منشا تحقیق این پراگنده گو
قیاس است یا الهام آزدن نه بزای عربی است نه بزای متحرک نه بمعنی رنگ کردن آزیدن
بزای فارسی مکسور مزید علیه اگر ایشد گویا ش آژیدن بنون نادانی و تصحیف خوانی است
لغت صحیح آژدن است بزای مثلثه ساکن بر وزن یافتن و بافتن و این را چهار معنی است
بخیه زدن و حجامت کردن یعنی خستن تن با استره و مجدد ساختن آسیا سنگ و کشیدن آتو بر
جامه اما آلت بخیه سوزن است و آله حجامت استره و آله خستن آسیا سنگ و کشیدن آتو
آژینه و این آژینه مشتق از آژدن است و استره از ستردن دیگر جامه آتو دار و بخیه کار را
آژده گویند یعنی مفعول آژدن و درین مصدر و مشتقات بجای زای فارسی جیم عربی نیز
نویسند **تادیب** میگوید که آزدن و آژدن را دو مصدر انگاشته و آژدن و آژیدن
وازیدن و آزدن را در چهار فصل آورده و دانایان ماهر اند که این اعتراض بلنیت بذیان اشتباه

استشهاد جنون، دور نیست که بعد فصلی چند اعاده نموده بجواب آن بنا بر درخت اماته بتدبیر و علاج دفع آن
باید ساخت و علاج اینست که معترض اول به فصد سقف اندام تنقیص خون فاسد نماید بعد از آن ادویهٔ مسهل سودا را
استعمال فرماید یقین که در مدت یک هفته اگر زیاد نکشید در عشره جوش سودا فرو خواهد گردید و بحالت صلاح خواهد گرائید
الارشاد است که در شرح معانی طرفه خلط مبحث بکار برده معنی آزدن خلانیدن و آجیده کردن وانموده و در
آژدن استره زدن و آژینه بسنگ آسیا زدن افزوده و باز میگوید که آزدن بزای عربی نیست و آزیدن بزای
نادانی است و تصحیف خوانی صحیح آژدن است بزای مثلثه من میگویم که اگر خود معانی لغات مذکوره دیده است
و نیز بودن آنها بزای عربی و فارسی محقق نبود میبایست که در فرهنگهای دیگر سوای برهان میدید و تحقیق میرسانید
نادیده چرا بانکار گرائید که کار برسوائی انجامید در مؤید الفضلا است آزدن بازای عربی موقوف رنگ کردن
و خلانیدن سوزن و مانند آن و بقصر نیز آمده است و آزیدن همان آزدن و بعضی بزای فارسی گفته اند
و در قنیه بمعنی مافراز آهن بزای تازی و بمعنی رنگ کردن بزای فارسی است انتهی و در فرهنگ جهانگیریست آژده
بازای عجمی مفتوح و دال و اخفای ها سوزن زدن و استره زدن و آژینه بر سنگ آسیا زدن باشد بنوعی که
نشان آن نزدیک هم واقع شود و هرچه مثل آنها باشد آنرا آژده خوانند ظهیر فاریابی گفته ع رخ عدو
چو با رنگ زرد و آژده باد * بسوزنی که نه زآتش گداز دو نه زرنگ * حکیم اسدی راست ع دل هر دو
بیدادگرشان بسوز * که هرگز نبینند جز تیره روز * بداغ جگرشان کنی آژده * که نجبایش آرد بر ایشان
دده * و آژندن بمعنی آژدن بود و شرح آن در ذیل لغت آژده مرقوم شد سید ذو الفقار شروانی فرماید ع
کشف کردار تو مشکند از طوق امرت سر * بسان خار شپیش کرد شست چرخ تیر آژن * و در منتخب و
در شمس اللغات است آزدن ممدوده بازای موقوف رنگ کردن و خلانیدن سوزن و امثال آن آمده است
و آزندن ممدوده بمثله پس از این بهر سه قول مؤید جهانگیری و شمس اللغات آزدن و آزیدن بزای عربی
و آژدن و آژیدن و آژندن بزای فارسی و عربی با نون هر پنج صورت بمعنی ها که صاحب برهان مرقوم
کرده است به ثبوت میرسد در نیصورت اعتراض معترض سخنی است دروغ بفروغ تیر از چراغ، و در قوله تنبیه
آرفنداک بزای قرشت و آزفنداک بزای هوز و آژفنداک بزای فارسی و آفنداک بی رای و بزای تازی و
فارسی چهار لغت در چهار فصل بمعنی قوس قزح مینگارد خوف از خدا و شرم از خلق ندارد هم بدینسان
آدرنگ بدال مهمله و آذرنگ بدال منقوطه و آزرنگ بزای هوز هر سه لفظ در سه فصل جدا جدا بمعنی رنج

محنت آورده و باز نوبت پیمانم در لغت آرنگ رنج و محنت ناظرین افزوده قطع نظر از ننگ عدم تحقیق
عذر این خطا که در شرح دو لغت که آزنگ و آرفنداک باشد بهشت فصل آورده و یک ورق ضایع کرده است
چه خواهد بود **تادیب** بر شدا مد انگاشتن الفاظ اعتراض رقم میفرماید و فی الواقع از خداوندگان جدا
شرم نمی نماید خدارا دانشوران گرد آئید و خاطر نشان من فرمائید که این اعتراض چه معنی دارد و بجز
گوش خراشی کدام نتیجه مے آرد طرفه اینکه آینده هم هزار جا همین سخن خواهد کرد و مغز شنوندگان خواهد خورد
که ده جا نوشته است و پنج جا نگاشته خدا امان بخشد نمیکند بیچاره در تمام عمر که قیاساً به هفتاد سال
رسیده باشد همین یک مضمون بدست آورده است و در تحصیل همین یک معنی زمانه بسر برده مبادا در
رنج ضایع شدن یک ورق کاغذ خود را فراموش نماید و جان عزیز را ضایع فرماید غرض اینکه از تحریر
سایل اگرچه انکار یک لفظ از الفاظ مذکوره یا معنی از معانی مسطوره صاحب برهان به ثبوت نمیرسید که بتسطیر
تفصیل و تحریر تماثیل آنها پردازم و اوقات خود را صرف سازم لیکن به تنبیهاً گفتنی بلکه تادیباً مرقوم مینمایم
که جمیع لغات مذکوره در کتب متعدده مثل فرهنگ جهانگیری و فرهنگ رشیدی و موید الفضلا و مدار الافاضل
و فرهنگ سروری و غیرها مع اختلاف دال ساده و ذال منقوطه و زای عربی و فارسی و غیر آنها در معانی مذکوره
برهان مع امثله اساتذه جداگانه رقم پذیر است اگر دیدنی است در کتب مذکوره نگرد **برهان قاطع** آستان
برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بلندی و رفعت و جاه و دولت هم آمده است **قاطع برهان**
بمطالعه این عبارت پدید آمد که دکنی در معنی لغات قیاس را کار میفرماید و قیاس این حق ناشناس هیچ جا مطابق
واقع نمی باشد چون شنیده است که بلند آستان صفت علو رتبت است و برخاستن خواهی نخواهی بلندی
میخواهد این لغت را از اضداد دانست و ندانست که بلندی بنای آستان از نخست امری دیگر است و
برخاستن که حدوث فتنه میخواهد امری دیگر کوتاهی سخن برخاستن آستان کنایه از ویرانی خانه است
چنانکه خاقانی فرماید ع بام بنشست و آستان برخاست **قاطع القاطع** بمطالعه این عبارت
بظهور پیوست که این هندی اکبرآبادی خود را مجتهد زبان فارسی میفهمد و بر کلام اساتذه نظر نمیگمارد
و جمیع فرهنگهای معتبره را از جمله قصص باطله می انگارد و میداند حق همین است که من میگویم و همین راه
تحقیق است که من میپویم و میداند که نگارندگان لغت و نویسندگان فرهنگ چه خونابها خورده اند که
همه لغات را جمع آورده اند و چه صعوبتها کشیده اند که به پایه تحقیق رسیده اند حاصل کلام اینست که اتفاق

اتفاق اقوال چهار مع لغات سه از اسناد اشعار اساتذه پای کم نمی آرد و در اثبات حقیقت قدمی
پیش نمیگذارد و در مؤید الفضلا است نظم که آستان برخاستن کنایه از بلند شدن و کثرت رونق یافتن و نیز معدوم
شدن و ویران گردیدن از خرابی کذا فی الاداة و در فرهنگ رشیدی است که آستان برخاستن بمعنی خراب شدن
و نیز بلندی و جاه و رونق یافتن و در مدار الافاضل است که آستان برخاست یعنی از کثرت رونق بلند
شد یا از خرابی معدوم گردید و در جهانگیری است آستان برخاست کنایه از دو چیز است اول کنایه
از خراب شدن بود دوم از بلندی و جاه و دولت است و در شمس اللغات است آستان برخاست
یعنی یا از کثرت رونق بلند شد یا از خرابی معدوم و مردود گشت و علی هذا القیاس در سروری نیز آن پس هر گاه
جماعتی از محققان بر وجود این معنی اتفاق با مولف برهان دارد قول معترض را که یکی از عوام الناس است
کدام کسی در شمار آرد **برهان قاطع** آستینه بروزن ناستینه تخم مرغ را گویند **قاطع برهان**
اینچنین لغت غریب را چگونه بی سند باور داریم حالانکه خود نیز باور نمیدارد که در فصل دیگر آشتینه هم بدین معنی
می آرد تا مه دیده است که خایه مرغ فهمیده است من چنان گمان میکنم که استه بروزن دسته بمعنی
تخم برخی از میوه دیده است و آن خود مبدل منه خسته است و آنرا چنانکه استه گویند هسته نیز گویند
بیچاره بمناسبت تخم که در میوه و طیور اشتراک دارد در صورت لفظ تصرفی بکار برد و بمعنی بیضه آورد
قاطع القاطع هرگاه آستینه در کتب معتبره علی التواتر مرقوم باشد غرابت آن چگونه متصور شود
و در فرهنگ جهانگیری است آستینه با سین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون
مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد و در مدار است آستینه بیضه مرغ و مرغ را نیز گویند و در مؤید است
آستینه با سین موقوف بیضه مرغ و قیل با شین معجمه نیز و در بحث شین نوشته است که آستینه همان
آشتینه است و در شمس اللغات است آستینه با سین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای معروف و نون
مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد پس اتفاق فرهنگ نگاران در نگارش این لغت دلیل بر عدم غرابت است
احتیاج سند دیگر ندارد و اینکه گفته است که خود هم باور نمیدارد که بشین منقوطه هم آورده است ازین
عبارت بظهور میرسد که نزدیک معترض یعنی باختلاف صورت تبدیل بعضی از حروف در یک معنی استعمال
نمینماید و لغت مختلف الصور باهم ترادف نمیدارد و این محض غلط فهمی و لاعلمی است چنانچه از قول
مؤید الفضلا ثابت است که آستینه و آشتینه را بهر دو صورت یعنی بسین مهمله و منقوطه در دو فصل بیک معنی

نگاشته است چنانکه بالا گذشت و نیز در بحث لفظ ارنگ صنوبر که بجای صورت در یک معنی است
مفصل تحریر خواهد شد و به صورت الصاد بدست مصنفان است بفرمایند حق بجانب کیست غرائبش هیچگونه
بظهور برسد میفرمایند خایه مرغ فهمیده است باید دید که خایه از دهن معترض چگونه بیرون آمد گویی بیضه بود
که از نشیمه مرغ بدر جست نه نگارد چنان گمان میکنم من میگویم سخنوران میدانند که این گمان قاتل
است و مبدا فساد حسد حاسد است و باقی عبارت یعنی استه عدسته تا آخر این فصل از بانجن ضبه
نیست که نگارش جواب تضییع اوقات بر خود جایز دارم و خامه را تحریر آن برگمارم **برهان قاطع**
آسوده بروزن آلوده بمعنی بی زحمت و بیمزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم
آمده است **قاطع برهان** قاعده است که بهر تشخیص اعراب از نظایر آن لفظ می آرند که نسبت
بلفظ آسان تر و مشهورتر باشد آلوده را نسبت آسوده در شهرت و آسانی کدام افزونی است همه
کس داند که آن مفعول آسودن است و این مفعول آلودن کودکان بیش از آنکه گلستان خوانند مصادر
مشتقات علم هم میرسانند مشتقات مصادر مشهوره را لغت شمردن کار آدمی نیست در فصل دیگر
آشفته را در لغات شمرده و بموزن آشفته آسفته آورد که لفظی است مستور نه در عبارت مرقوم نه
بزبانها مشهور **قاطع القاطع** سبحان الله این اعتراضیست که اگر عقول عشره یکجا باشند
جوابش گفتن نتوانند هیهات هیهات شهرت چنان و استعداد چنین ع برعکس نهند نام
زنگی کافور القصه می اندیشیم چه تحریر نمایم که از عهده جواب برآیم درین اثنا حسب الاتفاق در کوچه
از کوچهای دهلی که امروز بجز اینها آباد است و بنیادش برباد گذرم افتاد دو برادر کتاب در بغل
که هنوز از خورد سالی راه مکتب نشناخته بودند دچار شدند و رهبری خواستند خضر راه تنها گردیدم و
بطرز اعتراض پرسیدم هیچ میدانید که محمد حسین در کتاب خود لفظ آلوده را نظیر آسوده آورده است
و میباید که نظیر آسان تر و مشهورتر از نظیر له باشد و درینجا مقدمه معکوس است یعنی آسوده مشهورتر
است از آلوده یکی از آن میان که نسبت دیگر گونه کلانی داشت بخندید و گفت شاید که در زمان
محمد حسین یا در نواح دکن که مقام سکونت او بوده آلوده مشهورتر از آسوده باشد قول او مورد
اعتراض نیست هنوز به تسلیم و عدم تسلیم لب نگشوده بودم که برادر خورد او قاه قاهی کرد و گفت برادرم
خطا کردی که قید زمان و نواح بمیان آوردی یاد دارم که از ابتدای شیرخوارگی تا حال در ایام

درایهام میگویند که سخاک چرا آلوده گشتی و جامه و دست و پا را چون گِل بخاک آلودی علی هذا القیاس
مگر آسوده را تا اکنون بجز امروز نشنیده ام پس صریح آلوده مشهورتر است از آسوده مقدمه بالعکس
چگونه باشد بمجرد استماع این جواب بیقین انجامید که فهم معترض از بس نارسا است تا رسائی طبع طفلان هم
نمیرسد بار دیگر بامتحان پرداختم که فرقی میان معترض و طفلان پدید آید گفتم ای نوسبقان مدرسه
دانش میدانید که مشتقات مصادر مشهوره را لغت میگویند یا نمیگویند سر دفتر برادران بالاتفاق بجواب
پرداختند که لغت در اصطلاح آن الفاظ را گویند که بیان کند قوم غرضهای خود را از آن الفاظ پس جمله
مصادر و مشتقات مشهوره باشند یا غیر مشهوره داخل تعریف لغت است با قید شهرت خارج از
دایره تعریف لغت نمیتوانند شد هر کس که آنرا خارج از لغت داند گوئی در نوع بنی آدم داخل نیست
بعد شنیدن جواب هذا بر لوح خاطر نقش بستم که طفلان مکتب نشین هم از معترض در مقام آشنائی
لفظ و معنی فرسنگها پیش اند و در رسائی ذهن پیش از پیش طرفه اینکه باز میفرماید در فصل دگر آشفته را
در لغات شمرد و هم وزن آشفته آسفته آورد که لفظی است مستند نه در عبارت مرقوم نه بر زبانها مشهور
اینهم نمیداند که اگر مستور میبود در کتب فرهنگ چرا مسطور میبود خود میگویم که نمیداند و خود میدانم که
کسیکه کتب اساتذه را نخواهد دید کی بدین آشنائی خواهد رسید **برهان قاطع** آسیم بر وزن حاجیم
بلغت زند و پازند اوستاد بزرگ مرتبه و عظیم الشان را گویند **قاطع برهان** ما را سخن در صحت
لغت آسیم نیست اگر از روی زند و پازند نباشد از روی فرهنگها دگر **قاطع القاطع** آری کسیکه
نمیداند آنرا سخن در صحت لغت چرا نباشد جز زند و پازند خود موجود نیست تا نشان داده شود دیگر
در فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی این لغت را بمعنی فرو نگاشته اند باید که بمطالعه کتابهای مذکور پردازد و شبهه خویش را مرتفع سازد **قوله**
تنبیه اغار و آغار و اغاردن و اغاریدن در چهار فصل هم بدین تقدیم و تاخیر آورده چون از این
نگذری بنگر که آغستن بفتح غین و سکون سین بی نقطه نگاشته بمعنی سپوختن که فرو بردن و کردن
چیزیست در چیزی برای آغستن مسلم داشت و آغسته را که مفعول آغستن خواهد بود چنانکه جای
اوست در فصل دیگر ننوشت پس در فصل دیگر آغشته بشین منقوطه بفتح غین یاد کرد و معنی آن
سوای معنی آغسته نشان داد هی هی این بنده خدا چه راز میخاید آغشتن بشین نقطه دار و
غین مکسور بر وزن نه انگشتن مصدریست مشهور نه در معنی مرادف آلودن بدین قدر نه اوست که آلودن

عامست خواهی بچیز نمناک خواهی بچیز خشک و آغشتن خاص است یعنی آلودن بچیز نمناک و آغاردن مضارع
این مصدر نیست و آغاردن اگر باشد مصدر مضارعی خواهد بود لیکن مسموع نیست بهر تقدیر معنی همان
آلودن بچیز نمناک ست و بس و این آغشتن بفتح غین بمعنی سپوختن چنان دانم که خر در وحل بود مرده و گندیده
وجود در هیچ نسخه نباشد تادیب حاصل تنبیه اینکه آغار و آغاره و آغاردن و آغاریدن را جدا گانه
در چهار فصل چرا نوشت و آغشتن بسین مهمله را بفتح غین بمعنی سپوختن چرا گفت و آغشته را در
فصل دگر چرا آورد و باز آغشتن بشین منقوطه در فصل دیگر چون نگاشت و آغشته را علیحده برای
چه نوشت آغشتن بشین منقوطه بکسر غین نیست فقط و آغارد مضارع آن و آغاردن مصدر مضارع
است لیکن نامسموع و باقی غلط و بر سخنوران هویداست که دو جا نوشت و چار جا آورد ایار بار جواب
گفتن در دسر خود پیدا کردن است چرا که سه ربع کتاب قاطع برهان از همین یک مضمون مملو و مشحون
است من در اینجا اول این میپرسم که چون آغشتن را بشین نقطه دار و غین مکسور گفته بود بر وزن
دانستن چرا نوشت و باز میتگارم که در فرهنگ رشیدی آغار و آغاره و آغاردن و آغاریدن هر چهار نوع را
جدا گانه آورده است چنانکه گفته آغاریدن که بگل و جز آن سرشته و آمیخته باشند و نم و رطوبت مطلق
و امر بسرشتن و سرشینده عنصری گوید ه عقیق وار شدست این زمین ز بس که خون + بروی دشت و
بیابان فرو شدست آغار + آغارد یعنی بسرشید و بیامیزد و برین قیاس آغاریدن و آغاردن یعنی
سرشتن و آمیختن ابن یمین گوید ع در گلاب دیده هر دم چون شکر آغارد م + انتهی کلامه و در فرهنگ
جهانگیری است آغستن با غین مفتوح بسین مهمله زده و تای فوقانی مفتوح بمعنی پر کردن بود چیزی را بزور
در چیزی و جای و آغشته با غین مفتوح بشین منقوطه زده و تای فوقانی مفتوح و های مختفی بمعنی تر کرده
آلوده و آمیخته بود مولانا اشرف راست ه همه دست بر چشم و کشته شد + زمین سر بسر چون گل
آغشته شد + انتهی و کشته در شعر اشرف بفتح کاف عربی است بمعنی زرد آلو و امرود که تخم آورا بر آورده
خشک کرده باشند حکیم سوزنی راست ه ثنا گوی ترا بی تو دل از غم + برو نیم است چون امرود
کشته + چنانکه در فرهنگ رشیدی است پس آغار و آغارد و آغاردن و آغاریدن و آغستن بفتح
غین و آغشتن بشین منقوطه همه از روی کتب دیگر سوای برهان با مسلّم اساتذه درست و صحیح است و قول
کلال اکبر آبادی نادرست و ناصحیح برهان قاطع آفتاب زرد و بکسر بای ابجد کنایه از خربوزه

خربوزهٔ شیرین باشد قاطع برهان کیست که بدیدن این لغت خود را از خنده نگاه تواند داشت
آفتاب زردی بزای ساکن و یای معروف کنایه از آخر روز است و آفتاب زرد رو بکسر یا لفظ است شگفت
آورد او نگاه کنایه از خربزه بقید شیرین کاش خربزه رسیده یا پخته می نوشت تا زردی رنگ وجه تشبیه
قرار مییافت حالی آنکه در آن صورت نیز آفتاب زرد کفایت میکرد و آفتاب زرد رو نه مسموعیست نه معقول
آن آفتاب زردی و آفتاب زرد چنانکه گفته اند اصطلاحیست از مسلمات جمهور قاطع القاطع
مگر معترض طفلے است که دایه آنرا از شیر بریده باشد هر چیزی را که می بیند تعجب میکند و خنده می نماید کاش
کتب اساتذه را می دید تا در یافت جهل خود میرسید در موید الفضلا است آفتاب زرد رو یعنی خربزه و در
مدار الافاضل که مدار فضلا کامل است نیز همین معنی است و در شمس اللغات است آفتاب زرد رو بمعنی خربزه
و در کتب دیگر مثل سروری وغیر آن هم آورده اند پس خنده معترض بر لاعلمی خود است و شگفت بر نادانی
خویش و انیکه گفته است آفتاب زردی بیای معروف کنایه از آخر روز است این نیز غلط است زیراکه یای
معروف در آفتاب زردی مصدریست یعنیش زرد شدن آفتاب است و آنکه کنایه از آخر روز است
آفتاب زردی بیای تحتانی است و بیای تحتانی مجهول نیز نه بیای معروف برهان قاطع آفرین بروزن
آستین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد و بمعنی آفریننده متداول است قاطع برهان آفرین
نه لغتی است که کس آنرا نداند و بهر دانستن آن نظیر باید آورد و انگاه بدان خوبی که یا فای آفرین را متحرک
باید خواند یا تای آستین را ساکن و انیکه میگوید بمعنی آفریننده متداول است بر لفظ و معنی ستم میکند
آفرین لغتی است جامد غیر منصرف بمعنی تحسین و مرحبا اما آفرین لغتی دیگر است از مشتقات مصدر آفریدن
بمعنی امر و صیغهٔ امری که اسمی در اول آن در آرند هر گز افادهٔ معنی فاعلیت نمیکند قصه کوتاه نه بر
وزن آستین است و نه بمعنی دعای نیک و نه بمعنی آفریننده قاطع القاطع بسیار کسانند که آفرین
با وجود آوردن هموزن آن بل با وجود بیان کردن معانی آن نیز نمیدانند از آنجمله یکی معترض است
که تا حال نمیدانند و میگوید که بمعنی آفریننده نیست در جهانگیری است آفرین سه معنی دارد اول تحسین و
ستایش بود امیر خسرو در توحید میفرماید ؎ دلی بخش از نهٔ ای خویش معمور ✣ زبانی ز آفرین
دیگران دور ✣ دوم بمعنی هستی دهنده بود اسفرنگی راست ع روح مجسم ارکشد خامهٔ صورت
آفرین ✣ قطع کلام صاحب جهانگیری کرده میگویم آفرین در مصرع بمعنی آفریننده است و بر اطلاق فاعلیت

برامر قبل از ترکیب با بسم در لفظ آفرین استعاری کرده ام سوم نام روز اول است از خمسهٔ مسترقه سالهای
ملکی انتهی و در فرهنگ رشیدی است که آفرین تحسین و امر با فریدن و آفریننده پس قول منکر که بمعنی دعای
نیک نه بمعنی آفریننده بی اصل است چرا که تحسین خود نیک گفتن است و بمعنی آفریننده از مصرع انوری
ثابت قطع نظر ازین در مؤید الفضلا است آفرین مدح و ستایش و دعای نیک و تحسین کردن کسی را که
کار نیک کرده باشد و امر آفریدن و فاعل بمعنی پس با هر سه معنی ازین عبارت ظاهر است و آنکه گفته است
که بروزن آتشین نیست مسلم است میگوید فی الحقیقت در اصل کتاب برهان نیز لفظ آتشین نیست بلکه
آستین است کاتبان و کاتبی نویسان خطا کرده اند که آستین را آتشین نگاشته اند این خطا را بمؤلف
چه نسبت و آنکه گفته است که آفرین لغة جامد است غیر منصرف بمعنی تحسین این گفتار متضمن است ابهامات
جامد منصرف کجا میباشد که قید غیر منصرف بران افزوده است مگر از زیاده گوئی نیاسوده است ورنه
تنها جامد کافی بود غیر منصرف را عبث برای چه تحریر فرمود بهر حال صورت نیست که آفرین بهر سه معنی یک
صورت دارد لهذا ابهام یکصورت را بهر سه معنی منکر اند اما اینقدر هست که هرگاه بمعنی تحسین خواهند گفت
جامد قرار خواهند داد و هرگاه آنرا امر خواهند گفت مشتق از آفرین تصور خواهند نمود و وقتیکه بمعنی فاعل
خواهند آورد بعد از ترکیب مراد خواهند داشت **قوله تنبیه** آگندن و آگنده و آگنش و آگند و
آگنیدن و آگنیده این شش لغت را در شش فصل آورده خطای اول آنکه آگندن و آگنیدن را
دو لغت جداگانه و آگنده و آگنیده را دو لغة آخر فهمیده خطای دوم آنکه همه را بکاف عربی آورده
حال آنکه آگندن بکاف فارسی مصدر است صحیح و آگنده مفعول آن و آگند مضارع و آگنه بمعنی حشو و
حشونهالی صیغهٔ امر است هم ازین مصدر به های تحقیقی پیوسته چون استره و آزینه اما آگنیدن و آگنیده
بشرطی که در کلام اساتذه آمده باشد مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود چون آوردن و آوریدن و آوریده مزید علیه
آوردن و آورده **تادیب** خطای اول معترض اینکه همان مضمون کهنه را آغاز کرد که این شش لغت
در شش فصل آورده نیست که کسی جواب این بیهوده گوئیها بار بار چگونه مرقوم نماید ساخت و تضییع
اوقات تا کجا خواهد برداشت خطای دوم اینکه نمیداند که مؤلف برهان رعایت تقدیم و تاخیر حروف
تهجی را بر خود لازم داشته است و لغتها را بی رعایت ترتیب حروف تهجی ننگاشته درینجا هم آن لغات را
که اول آنها الف ممدوده و حرف دوم آن کاف عربی است در فصول سابق ذکر کرده است بعد ازان

دوم بعید از آن لغاتیکه حرف اول آن الف ممدوده و حرف ثانی آن کاف فارسی است آورده آگندن
وآگنده وغیره را نیز بذیل سمت فون بمعنی در ذیل فصول لغاتیکه حرف اول الف ممدوده وثانی کاف فارسی وارد
نوشته چنانکه از ترتیب کتاب برهان بر طفلان نادان هم روشن و مبرهن است پس لغات مذکور را
ازکاف عربی فهمیدن گرد رسوائی و نادانی خویش گردیدن است و ضحکه برای خود پسندیدن عجب
آنکه کاپی نویس باعتبار شهرت لغات مذکور یکاف فارسی بر سر کاف هر یک از انجمله دو مرکز گذاشته
است چنانکه در کتاب منطبعه کلکته موجود است و ذهن معترض از کاپی نویس هم نارساتر است که باوجود
دو دایره مرکز کاف را عربی پنداشته است خطای سوم آنکه مینویسد آگنه بمعنی حشو قبا و حشو نهالی
صیغه امر است هم ازین مصدر بهای مختفی پیوسته ومیداند که حشو قبا و حشو نهالی معنی امر و مصداق
آن میتواند شد آری هر دو را مصداق مفعول میتوان گفت یعنی پر کرده شده اگر گفته شود صیغه امر بهای
مختفی پیوسته خود صیغه مفعول است خواهم گفت در صورت امر گفتن آن عین خطا و غایت نامعقول
است و آنکه گفته است چون آستره و آزینه این نیز غلط است زیرا که آستره و آزینه که مفعولیت را
نمی شاید بمعنی فاعلیت را افاده مینماید یعنی سترنده و آزنده و اگر گفته شود که آستره و آزینه فاعل نیست
فاعل آنکس است که بوساطت آستره و آزینه موی را میسترد و سنگ آسیا را می آزند خواهم گفت در صورت
آستره و نیز آزینه اسم آله خواهد بود نه اسم مفعول پس بهر حال تشبیه آگنه که بمعنی مفعول است یعنی پر کرده شده
که مراد از حشو نهالی است با آستره و آزینه لغو خواهد بود و پس خطای چهارم آنکه اول از آموزگار نیز رسید
که آگنیدن و آگنیده در کلام اساتذه آمده است یا نی و چلی دریافت این معنی بودن هر دو را مشروط بشرط
آنکه در کلام اساتذه آمده باشد نمود و پس چرا پیشتر تحقیق نفرمود خطای پنجم آنکه خود مینویسد که آگندن آگنیدن
یکی توان دانست چرا آگاه نباید شمرد باز مینگارد که آگنیدن و آگنیده مزید علیه آگندن و آگنده خواهد بود
گوئی خود هر دو را یکی میگوید و خود مفرد و بی آن هر دو میشود که یکی را مجرد دیگری را مزید علیه میداند و همه میدانند
که مجرد دیگر است و مزید علیه دیگر پس دانایان شخص را بعد ضد و رسته خطا ملقب بلقب مشهور میفرمایند
در صورت اختیار زیاده از سه دیده باید چه سزا تجویز نمایند حق آنست که آگندن و آگنیدن بزیادت یا
بمعنی پر کردن و انباشتن است رشیدی و مدار برهان قاطع آگنده گوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین
بمعنی آلوده دامن است که کنایه از گنهگار و عاصی باشد و مردمان کر و ناشنوا و غیری در گذشتن آگنده را نیز

گویند قاطع برهان آگنده گوش را من بکاف تحتانی تازی مینویسم ورنه اشارهٔ ناقل بپارسی بودن
کاف ثانی است که در گوش است گویی کاف اول را کاف عربی دانسته است بالجمله آگنده گوش بکاف
عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور آگنده از بنا گوش جدا کرده باشند و بمعنی کر که عکس
آن اصم است آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی و گنه گار نهار نیست
سعدی در بوستان به نود در حکایت شاهزادهٔ فاسق میفرماید ع ز قول نصیحت گر آگنده گوش
یعنی پند نمی شنید نه آنکه قرع صوت نداشت نشنیدن پند استعاره نه پذیرفتن پند است کودکی را که
بکتب نرود و همه روز ببازی گذارد گویند موعظت پدر و مادر نمی شنود حال آنکه کودک نا اصم است نه
فاسق حاکمی را که داد نه دهد گویند فریاد دادخواه نمی شنود حالانکه حاکم از آن هر دو عیب مبرا است آری
آگنده گوش آنست که بطلان در حس سامعه وی راه یافته باشد خواهی فاسد و خواهی زاهد حس سامعه
مرض است نه عصیان ع ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا + **قاطع القاطع** در فصل
سابق ازین بی فاصله فصل دیگر نیز گفته بود که کاف اول را عربی آورد باز میگوید که کاف
اول را عربی دانسته است مگر معترض آگنده گوش است در بحث آگندن نه شنیده است که مؤلف
برهان لغات را در آنجا که بعد الف ممدوده کاف فارسی است در فصول جداگانه از فصول لغاتی
که بعد الف ممدوده کاف عربی دارد نوشته و تقدیم و تاخیر حروف تهجی را لازم داشته پس درین صورت
حاجت باشارهٔ کاف فارسی بودن آگنده نبود آری برای کاف ثانی اشارتی ضرور بود لهذا
گوش را بالضم کاف فارسی تحریر فرموده و نیز معترض هرگز را که کاتبی نویس بر سر کاف آگنده کشیده است
هم ندیده است افسوس هزار افسوس گوش کر میداشت چشم هم کور میدارد خدا کند بیچاره روی صحبت
ارد بمستحق دیگر دید لیست میفرماید آگنده گوش بکاف عربی کسی را میتوان گفت که گوش او را بزور
کنده از بنا گوش جدا کرده باشند گر کندن بکاف عربی بزیادت الف ممدوده در اول نیز آمده است
نعوذ بالله و لا حول و لا قوة الا بالله سی هی یاوه گویی و آنگاه باین هرزه پویی پس سزای آنچنین
کس همین است که گوش او از بنا گوش بر کنند یا بسوراخش میخی زنند طرفه اینکه میگوید که آگنده گوش
بکاف فارسی بمعنی کر است و بمعنی عاصی و گنه گار نیست و مصرع سعدی که پسند آورده دلیل برین
هر دو معنی نمیشود یعنی آگنده گوش در مصرع مذکور نه بمعنی کر است نه منع از معنی عاصی و گنه گار میکند

میکند چنانکه خود گفته مصرع سعدی ع زقول نصیحت گر آگنده گوش ۞ یعنی پندنمی شنید نه آنکه قرع صوت نداشت پس منع قرع گوش نداشتن عین منع کری گوش است و ثبوت نشنیدن پند عین ثبوت گنه گاریست زیرا که پند کلام حق را گویند و از حق رو گردانی نمودن چه قدر گنه گاری نمودن است چه جای که مصرعه مذکوره نیز در حق مرد فاسق باشد چنانکه خود نگاشته که این مصرع در حکایت شاهزادهٔ فاسق است پس چگونه منع از معنی گنه گار خواهد نمود هر آئینه این هر دو معنی یعنی منع کری گوش و ثبوت نشنیدن پند که عین گنه گاریست خلاف مفروض معترض خواهد بود و آن این است که آگنده گوش بمعنی کر است و بمعنی عاصی و گنه گار نیست و فاسق گفتن و از گنه گاری آن انکار کردان را چه باید گفت و بمعنی کر گفتن و در مثال ازین معنی بر گردیدن چه معنی دارد و اینکه میگوید کودکی را که بمکتب نرود و همه روز ببازی گذارد گویند موعظت پدر نمی شنود حالانکه کودک نه اصم است نه فاسق من میگویم که اینچنین طفل را اگر نشنونده موعظت پدر گویند گفته باشند مارا کلام درین است که آگنده گوش کر را میگویند و گنهگار را نیز و ازین عبارت معترض نه ثبوت میرسد که طفلی را که موصوف به نرفتن مکتب و همه روز ببازی گذاشتن است و آنرا نشنوندهٔ موعظت پدر و مادر گویند آگنده گوش نیز گویند حالانکه او نه کر است نه گنه گار تا از ماخن فیه فهمیده آید و نگارش چه ابر نشاید پس اینچنین عبارت را بجز هذیان چه تصور باید نمود و چرا به تحریر جواب تضیعه اوقات نمود باید فرمود آری اینقدر آگاهی ضرورست که اینچنین کودک بازی گوش بکاف فارسی گویند و اگر آگنده گوش خواهند گفت آنرا کر فرض خواهند نمود یعنی گوش او بحری مملو و مشحون است و قرع صوت پند ما در و پدر ندارد لهذا بر شنیدن آن توجه نمی گمارد و نیز میگوید که حاکمی را که داد نمیدهد گویند فریاد دادخواه نمی شنود حالانکه حاکم زهر دو عیب مبرا است یعنی نه کر است نه گنه گار نمیدانند که حاکمی که داد نخواهد داد و فریاد دادخواه نخواهد شنید بیشک گنه گار خواهد گردید چنانکه سعدی علیه الرحمة اشاره باین معنی نموده است جائیکه فرموده است ع اگر تو می نه هی داد روز دادی هست ۞ یعنی ای حاکم تو اگر فریاد دادخواه نخواهی شنید و داد نخواهی داد پس روز داد یعنی روز قیامت هست دران روز باین جرم ما خود خواهی شد و خدای عزوجل دادگری فرموده ترا بسزا خواهد رسانید پس چگونه حاکم بیداد گر گنه گار نخواهد بود و اینکه گفته است آری آگنده گوش آنست که بطلان در حس

سامعهٔ او راه یافته باشد خواهی فاسق و خواهی زاهد بطلان حس سامعه مرض است نه عصیان من میگویم
که این محض لغو است بدو وجه اول آنکه خود در معنی حاکم داد دهنده و طفل باشد و از معنی کر انکار
کرده است و باز در اینجا نیز کر بطلان حس همان معنی کر مراد داشته است وجه دیگر آنکه ازین عبارت بجز
اظهار تکرار معنی آگنده گوش هیچ تحصیل نمی آید بسیار قبیل گفتار جنون زدگان و خبطیان خواهد بود
زیرا که سابق خود گفته است که کر را آگنده گوش گویند بکاف فارسی و آگنده گوش بمعنی عاصی گنهگار
نیست و کر شدن مرض است نه عصیان و این عبارت از آری آگنده گوش است نه عصیان است تکرار
همان عبارت است و بس حاصل هر دو عبارت سابق و لاحق یکی تواند بود چنانکه بر سخن فهمان هویدا است
خدا داند چه منفعت دیده است که این عبارت را مکرر قابل تحریر فهمیده است شاید درین زمان
بیکار بوده است از یاوه گویی نیاسوده است بهر حال باید دید که در اقوال معترض چه قدر باهم اختلاف است
و چه تفاوت و خلاف نخست خود میگوید که آگنده گوش کر را میگویند نه گنهگار و عاصی را و مدعی که سند
آورده است نه دلیل بر معنی کر میتواند شد و نه مانع معنی عاصی و گنهگار چنانکه مفصل نگارش کرده ام و باز
کودک بازی گوش اندر زید ر نه نیوشش و حاکم داد دهنده و فریاد داد خواه نشنونده را نظیر معنی آگنده گوش
آورده است و هر دو را از عیب کر بودن و گنهگار شدن را بیان کرده است و باز نیز کرار فرموده است که
آگنده گوش آنست که بطلان حس سامعه دارد یعنی کر است خود در هر دو نظیر از کر بودن در معنی آگنده گوش
انکار میکند و خود میگوید که آگنده گوش کر است پس چقدر اختلاف را روا داشته است هی هی این ناخردمندی
اساس حقیقت لفظ و معنی نشناس برسوایی خود چه منفعت دیده است و در فضیحت خویش چه حاصل
فهمیده است الصاف این است بیچاره اگرچه بخلاف گویی پرداخته است مگر بعد ریم در ساخته است
یعنی مصرع حافظ را که حسب حال اوست نیک در نواخته است ع به بین تفاوت ره از کجاست
تا بکجا ۞ برهان قاطع آمادن بفتح دال و سکون نون بمعنی ساختن و ساخته شدن و تیره و مهیا گردیدن
و مهیا کردن و مستعد نمودن باشد باز در فصل دیگر بعد ازین است مینویسد که آماده بمعنی ساخته و پرداخته
و مهیا کرده شده باشد سپس در فصل دیگر مسطر است که آمای بسکون یای حطی پر کننده و آراینده و
ساخته و مستعد و مهیا کننده باشد و امر باین معنی هم است یعنی پر کن و بیارای و مهیا و مستعد نما
قاطع برهان عبارت [illegible] فصل در یک فصل انتقال کرده [illegible] آمادن و آماده و آمای

آمای را ساکن آمده است مگر در لغات فارسی بر حروف آخر گمان حرکت هم بوده است سپس
می پرسیم که آمای نا بدین صورت است معنی پر کننده و آراینده و ساخته و مستعد و مهیا کننده چنانچه
خواهد داد دیگران می پرسیم اینکه میفرماید که امر بدین معنی هم است یا معنی دیگر نیز داشت مصرف
صیغه امر بدین عبارت نمودن نشاط خاطر ظریفان افزوده است قبیح این تمسخر بوجدان ضمایر
اهل خرد حواله میکنیم و از جوهر لفظ سخن بهمدرین مقاله میکنیم دریابند که آمودن مصدر است ترجمه
انداج عمر یا آمودن بمعنی گوهر در رشته کشیدن خصوصاً آمود ماضی و آموده مفعول و آماید مضارع و آماینده
فاعل و آمای امر اما آمادن خود در قیاس بو بهره دکن بوجود نیست که آماده مفعول آن تواند بود عجب
از خان آرزو که او نیز بجای آمودن آمادن نبشته است قصه مختصر آماده با لغتی دیگر است جامد
غیر منصرف در معنی با مهیا متحد یا بدل آموده است یا خود آنرا لغتی دیگر گمان میکنیم و اگر بمعنی مبدل منه
آموده است بمعنی مهیا مجاز خواهد بود **قاطع القاطع** جواب اظهار سکون حرف آخر لغات در
سابق مرقوم شده است بار بار برقم آوردن خود را بفراموش کاری متهم کردنست درینجا بهمین اکتفا
میکنیم که بیان سکون نون و یای برای فصاحت است مثل صفت کاشفه چون مهر منیر و گل سرخ
و جواب اینکه آمای تا بدین صورت است معنی فاعل چون خواهد داد در بیان لفظ آرا گذشت اما
درینجا اینقدر آگاهی ضرور است که آمای هرگاه معنی فاعل میدهد بر همین صورت مینماید صورتش مبدل
نمیگردد آری بلفظ دیگر ترکیب می یابد چون گوهر آمای آمای را همان صورت است که بود و معنی فاعل
میدهد صورتش منقلب نگردیده است پس تا بدین صورت است معنی فاعل چرا نخواهد داد چه معنی دارد
و اینکه میگوید مگر معنی دیگر نیز داشت آیا معترض معانی مذکوره بالا یعنی پر کننده و آراینده و غیر آن را
ندیده است که درینجا میرسد که معنی دیگر نیز داشت لی لی دیده است مگر فراموش کرده است و اینکه گفته
است که آمادن خود در قیاس بو بهره دکن موجود نیست و خان آرزو را محل تعجب انگاشته غلط محض
است آمادن در قیاس اکثر محققان لغات فرس وجودی دارد چنانکه صاحب موید الفضلا مینگارد
که آمادن ساختن و ساخته شدن و کردن و پر کردن و ساخته گردانیدن و آماییدن مثله و آماده موجود
و مهیا ساخته و کرده برای کاری آری در خیال کلال اکبرآبادی وجودی ندارد که آماده را اسم
جامد میشمارد و جامد را مقید بغیر متصرف مینماید گوی منصرف را نیز از قسم جامد مقصود میفرماید

برهان قاطع آوازه گشتن بمعنی شهرت شدن و مشهور گردیدن باشد بعد ازین در فصل دیگر آوازه گشتن نیز بهمین معنی مینویسد **قاطع برهان** بلند آوازه گشتن بمعنی شهرت مسلم تنها آوازه و آوازه گشتن بمعنی شهرت شهرت ندارد و نه من شنیده ام و نه کس شنیده باشد **قاطع القاطع** تنها آوازه و آوازه گشتن بمعنی شهرت مشهور است آری معترض از دریافت اینمعنی فرسنگها دور است و از شنیدن این شهرت بسبب کری گوش معذور است و از بی علمی و نادانی خود مجبور است باواز بلند میسرایم گوش این کرده بشنود تا باز نگوید که من نشنیده ام ؎ اکنون دل و سمع یار گردان + آن گوش که دوست جا گردان + در فرهنگ جهانگیریست آوازه و آوازه گشتن بمعنی شهره شدن و سمر گشتن باشد فخر گرگانی گفته ؎ اگر نومید ازین در باز گردم + بر شتی در جهان آوازه گردم + هم او گوید ؎ گهی گفتی هم اکنون باز گردم + بهل تا در جهان آوازه گردم + و در بهار عجم است آوازه صیت و شهرت و آوازه شدن بمعنی مشهور و متعارف شدن و در فرهنگ رشیدی است آوازه بمعنی صیت و شهرت

برهان قاطع آویزه بر وزن پاکیزه گوشواره را گویند **قاطع برهان** حاشا که آویزه و گوشواره یکی تواند بود گوشواره چیزی است زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه است که در نرمهٔ گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد تا اینجا عبارت متن قاطع برهان است و عبارتیکه بعد از مدت مدید از خواب غفلت بیدار گشته بر حاشیه نگاشته است اینست اما آویزه خصوصیت بگوش ندارد و در کلاه و تاج و تخت و چیز نیز استعمال یابد یا گوشوار و گوشواره با وجود این معنی که نوشته آمد هر گونه پیرایهٔ گوش را نیز گویند نه تنها آویزه را +
قاطع القاطع ظریفان را مژده باد که کلال اکبر آبادی درینجا تمسخرها بکار برده است و مضحکها برای خود آورده رقص میمونی مینماید و نشتر غمزه را کار میفرماید تا بزم سور و سرور را ساز دهند و بعد خنده و بازی سیلی و گردنیها را برای او بنیاد نهند عبارتش را باید دید و یکبار معنی آن باید رسید نخستین بقید حاشا در متن نگاشته که آویزه دیگر است و گوشواره دیگر گوشواره چیزی است زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار که بر دستار پیچند و آویزه پیرایه ایست که در نرمهٔ گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را دران اندازند تا آویزان باشد و ست گوشواره بمعنی چیزی زرنگار یا مرصع بجواهر آبدار نمینگارد بیچاره از کسی محاوره زدوی هندیان که اینچنین پارچه را که زرنگار باشد و یا مرصع بجواهر آبدار و آنرا بر دستار

بر دستار پیچید نشنیده است و گوشواره را باینمعنی مستعمل در فارسی نشنیده است و سند از کجا آرد او
خود اینقدر هم نمیداند که خصوصیت پیچیدن آن بر دستار نیز غلط است اکثر زنان نوزائیده نیز
روزیکه بزم شادی زائیدن می آرایند و آنرا چھٹی در هندی نام می نهند بر سر می پیچند و این هم نمیداند
که آن پارچه میباشد و بچیز زرنگار تعبیر آن مینماید الغرض تسخر دیگر را باید نگریست که بعد از انطباع کتاب
عمر ورز مدت مدید بر حاشیه کتاب منطبع بقلم خود نقش می بندد که آویزه بگوش خصوصیت ندارد در کلاه
و تاج و تخت و چتر نیز استعمال یابد و باین معنی نیز سند نمیگذارد و گفته خویش را هم یاد نمی آرد که در متن
خود مینگارد آویزه پیرایه ایست که در نرمه گوش سوراخ کنند و آن پیرایه را در آن انداز ند تا آویزان
باشد و در حاشیه بر خلاف متن میفرماید گوئی صفحه کاغذ را بازیگاه میداند و اشهب خامه را هیچ با
میدواند و باز اظهار میکرداند که گوشوار و گوشواره با وجود اینمعنی که گفته آمد هر گونه پیرایه گوش را
نیز گویند نه تنها آویزه را اول خود میگفت که گوشواره چیزیست زرنگار و مرصع بجواهر آبدار و
پیرایه گوش معنی آن نیست اکنون سر برهنه شده می لاید که هر گونه پیرایه گوش را گویند استغفر الله
و نعوذ بالله لاحول ولا قوة الا بالله تسخر را هم حدی و نهایتی است و مضحکه را نیز غایتی باید
مرتبه نباید که کس بدیدن و شنیدن آن نگراید و هر که ببیند و بشنود از خنده و قاه قاه در گذشته
تفرین نماید و دست را بسیلی و لب را بدشنام باز کشاید حق اینست که آویزه بمعنی گوشواره است
چنانکه در جهانگیری مرقوم است آویزه گوشواره باشد شاعر گفته ؎ ای از تو مرا گوش پر در
دیده بهی: خوش آنکه ز گوش تو پای در دیده بهی: تو مردم دیده نه آویزه گوش: از گوش بدیده آ
که در دیده بهی: انتهی و گوشوار و گوشواره زیوریست که در گوش آویزند و آنرا بتازی قرط خوانند
بقاف و ستاره و برق از تشبیهات اوست کلیم ؎ قربان آن بناگوش و آن برق گوشواره
باهم چه خوش نمایند آن صبح و این ستاره + بهار عجم و نیز بدر چاچ میگوید ؎ از جمع راحت
طلبان هر جا که حلقه باشد: در گوش سروران با زرین دانه گوشواره: پس معترض اگر اینمعنی را
نمیدانست میبایست که از کسی می پرسید تا خجلت یاوه گوئیها نکشید قوله تنبیه آهرین را
درین بحث که عبارت از الف ممدوده و هاء هوز است بهیچ روش نگاشت و در بحث الف
مقصوره با هاء هوز نیز هیچ هم آورد کس نگوید که از بهر سیرابی بیافتست ما میگوئیم که هر لغت را بادلی

تغییر و تبدیل یعنی آخر قرار دادن کدام آئین است مگر در تحت یک لغت همه تغییرات آنوا نست نوشت
تادیب آفرین بر معترض اگر این اعتراض را در کتاب خود جا میداد آنرا کسی کتاب نام نمی نهاد
همراهم از تحریر این مزخرفات چه سود است و در ترقیم اینچنین لغویات کدام بهبود است کسی هر هیچ فصل
می آرد یا در ده باب مینگارد نگاشته باشد غلط نکند و ظاهر است که در بیان اجمال و تفصیل و مهات
و وضع بیان هر یک جداست پس اعتراض بر معنی عین خطاست **قوله تثنیه** آهنگ را در تحت
این بحث بعد معانی دیگر که بیشتر از آن بسند محتاج است ماضی کشیدن قرار داد و برعایت
توضیح لفظ یعنی کشید بران افزود و سپس در فصل اخیر که لی فاصله بعد از شرح لغة آهنگ است آهنگیدن
آورد و گفت که مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن باشد قاعده دانان حبذا لله چون قاعده
استخراج صیغهٔ ماضی بر افکندن نون مصدر است و خود میفرماید که آهنگیدن مصدر است پس ماضی آن
ماضی آهنگید خواهد بود نه آهنگ **تادیب** میدانستم که اکبرآبادی در تحقیق لغات کور است و
چشم ظاهر بینا دارد بدین این عبارت بظهور پیوست که در بینائیش هم فرقی پدید آمده
است مینگارد که لی فاصله بعد از شرح لغت آهنگ آهنگیدن را آورده است حالانکه در میان
آهنگ و آهنگیدن فاصله فصل دیگر که در میان لفظ آهن گاو است وقوع یافته حکیم علی الاطلاق
بیماره را ازین مرض شفا بخشد میگوید که از معانی آهنگ بیشتر محتاج بسند است و تعلیق بیهوده
است که کدام است لهذا لبعضی از آنها را که بظاهر غریب نماست سندی میگذارم تا رافع
شبهه ناظرین گردد آهنگ بمعنی قصد و موزونی آواز است ظهوری راست ؎ بشهرے
مرنج دلها راست آهنگ ٭ که از بام و در شش میرود آهنگ ٭ و بمعنی کنار صفه و خمیدگی ایوان
هم آمده کمال اسمعیل ؎ زبلی نوائی جای رسیده ام کز او ٭ مسافتی است ز آهنگ
صفه تا پرده ٭ رفیع لبنانی ؎ جلالت اربه فلک پله بدر نشیند ٭ خمیده گردد طاق
سپهر را آهنگ ٭ و بعضی طرز و طرق را گویند حکاک گوید ؎ چه بد کردم تو ای ترخ بیمهر
که مهر و نیم بدین آهنگ داری ٭ چنانکه در رشیدی است و صاحب شمس اللغات آهنگ را هشت
معنی آورده است اول موزونی آواز دوم قصد سوم خمیدگی طاق ایوان و امثال آن چهارم کنار
صفه و حوض و مانند آن پنجم بمعنی طرز و روش ششم صفت هفتم کشیدن هشتم طویله و خانه و مثله

و امثله اساتذه بسیار رقم کرده است اگر دیدن است کتابی کور را ببیند اینکه بلندکار درکه آهنگ را با
آهنگیدن آورده غلط فهمی معترض است او میگوید که آهنگیدن مصدر آهنگ است که بمعنی کشیدن
بود یعنی آهنگیدن مصدر است مجعول از آهنگ بمعنی کشیدن و آهنگ اسم جامد است چنانکه تشکر بدن
از تشکر و شکوهیدن از شکوه نه اینکه آهنگ ماضی آهنگیدن است چنانچه بر قاعده دانان روشن
است پس فساد فهم خود است که آهنگ را ماضی آهنگیدن فهمیده است و به تحقیق معنی عبارت مؤلف
نرسیده است برهان قاطع آئینه دار و آینه دار سرتراش و حجام را گویند قاطع برهان آئینه دار
کجا و حجام کجا آئینه دار آنرا گویند که آئینه و شانه در تحویل وی باشد چون خواجه دست در روی
شوید شانه و آئینه پیش نهد تا خواجه روی را نگرد و موی را شانه زند ازین بگذر و بنگر که حجام را سرتراش
ملیّا بد از حق نتوان گذشت و هر که سالی چند پیش از خود گذشته است هرزه درپی آن نتوان شتافت
آنرا که موی سر سترد حجام نگویند مگر در عرف عام گرفتیم که اجماع جمهور را مسلم توان داشت در
باره سرتراش چه فرمانست حجام مسکین موی سر می تراشد نه سر می تراشد سرتراش صفت جلاد
میتواند شد و صفت حجام در عبارت بلغا نیز یکدو جا دیده ام که سرتراش را ترجمه مزین آورده اند
و این غرابت تمام دارد گوئی مراد موی را فرو گذاشته اند و از سر موی مراد داشته اند بهر حال
حجام را بمعنی گرا مسلم داشتیم و آنرا سرتراش گفتن نیز جایز پنداشتیم حجام و سرتراش و مزین و گرا یکی
باشد این چهار اسم مطابق پیشه و حرفه است آئینه داری خود منصب خدمت است حاشا که حجام
آئینه دار و آئینه دار را حجام توان گفت منصب را با پیشه چه نسبت قاطع القاطع ناسود منشی
این هرزه درایی ها ناگفته بهتر است و بیجا صلی اینهمه یاوه گوئی ناانگاشته روشن گاهی انکار معنی بنیاد [illegible] ساختی چه دریافته
میگراید گوئی باز بگرست که بیجا قرار ندارد و هر سال [illegible] دیگر سر بر آرد الغرض میگوید حاشا که حجام را آئینه دار و آئینه دار را حجام میتوان گفت
در بهار عجم است که آئینه دار در اصل بمعنی سرتراش و حجام است اما در عرف حال کسی که آئینه پیش
نهد و بگذارد و در رشیدی است که آئینه دار سرتراش و حجام و در فرهنگها مثل شمس اللغات و غیرآن
همین عبارت رقم کرده اند و شعر کمال خجند که این است ۵ پیر مرید گیر چو نولی صفت فتاد +
موی کشان چو آئینه داران بعید گرفت + نیز دلیل بر همین معنی است چنانچه از لفظ موی کشان ظاهر است
بخاطر میرسد که موجب انکار این معنی اینست که حجام خواجه گاهی آئینه داری حضرت نکرده است و آئینه

مقابل چهرهٔ نورفشان نیاورده است شاید از بی‌برگی آیینه ننشسته باشد یا رخ مبارک او جز
نمایش نه نشسته باشد **برهان قاطع** ادرام بدال ابجد بروزن بدنام بمعنی جوهر است که در مقابل
جوهر باشد **قاطع برهان** ادرام بمعنی جسم اگر باشد گو باش جوهر مقابل جسم چگونه تواند بود زیرا
تقابل جسم با روح است و تقابل عرض با جوهر قطع نظر ازین تفرقه ادرام بمعنی جسم چه معنی دارد ادرام
یا ادران است که در عربی جمع بدن است یا همان اندام است بنون که لغت فارسی است **قاطع**
القاطع سخت میگوید ادرام بمعنی جسم اگر باشد گو باش و باز ازین معنی انکار مینماید و میفرماید که ادرام
بمعنی جسم چه معنی دارد قول اول خود را غلط می‌پندارد حیرانم اگر غلط بود چرا نگارش نمود و اگر
نگاشته بود انکار از آن چرا فرمود عرض این لغت را در فرهنگ‌های موجوده که از دو سه نسخه
بیش نیست در نیافته ام لیکن این معنی را وا شگافته ام که لغت مذکور را تا در تمامی نسخ کتب که منقول عنه
کتاب برهان است نباید دید هرگز و زنهار در خور اعتراض نباید فهمید یقین کلی است که در سروری
و سرمهٔ سلیمانی و غیر آنها این لغت را نامی و معنی این را نشانی خواهد بود پس بمطالعهٔ کتب مذکوره اعتراض
محض بیجاست بل عین خطاست و دیگر دلیل قوی بر صحت این لغت آنست که جمیع لغات مذکوره
برهان خصوصاً آنکه معترض آنرا در قاطع برهان آورده صحیح و معنی آن اصح است و اعتراضهای معترض
همه بغیر صحیح و نادرست چنانکه از مطالعهٔ نسخهٔ قاطع القاطع که خورشیدیست ساطع چون عکس از آیینه
روشن و هویداست و چون نور از آفتاب ظهور نمایش درینصورت لغت مذکور یعنی ادرام و معنی آن بلا تأمل
درست و صحیح و اعتراض معترض بیشک نادرست و ناصحیح خواهد بود **برهان قاطع** ات بفتح اول و
سکون ثانی ضمیر مخاطب است بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات و کاشانه ات یعنی خانهٔ تو و کاشانهٔ تو +
قاطع برهان تاب ضبط نماند لیکن ادبی میکنیم و میگوییم که این مرد کیست که جامع این دفتر است نه
چشم دارد تا ببیند نه دل دارد تا بداند که ضمیر مخاطب تنها تای قرشت است نه ات مثلاً علامت و
ندامت با دلت و محلت و همچنین الفاظ بیش از آنست که در شمار آید درین همه الفاظ از ضمیر مخاطب
که موافق قاعده رکن است الف کجا رفت اگر آخر کلمه مبنی بر حروف دیگر است حرف آخر را بتای قرشت
میپیوندند های اصلی چنانکه در کلاه و سیاه و زره و گره است نیز اینحال دارد از هرهای انتهای حرکت که
در خانه و کاشانه و چشمه و غمزه است همزه می آرند و آنرا بتای ضمیر مخاطب میپیوندند تا پدید آید که های

که های انهای حرکت را وجود اعتباری است نه وجود حقیقی لاجرم حرف بسا طت همزه بحرف دیگر نمیتواند پیوست قاطع القاطع صاحب برهان از آمدن تای فوقانی بدون همزه برای خطاب کی انکار کرده است که معترض امثله متعدده باثبات آن آورده است اینهمه را از جمله لغویات این بزرگوار باید شمرد کلام درین است که ات بالهمزه راهم بعضی برای خطاب گفته اند چنانچه در مدار الافاضل است که ات واش وام برای خطاب و غیبوبت و تکلم است گو نزد بعضی دیگر همچنین نباشد تا را برای خطاب و همزه را زاید گفته باشند قاعده کلیه تراشیده است که محل اعتراض خواهد بود و قطع نظر ازین در شمس اللغات ات بالفتح مع التشدید در غلبه کردن بحجت و بتخفیف در فارسی بمعنی تو که آنرا در مرکبات استعمال کنند چنانچه بنده ات پس این همه یاوه گوئی گوشخراش سامعین است و بس و باقی تفصیل در بحث لغت ام خواهد آمد انشاء الله تعالی برهان قاطع اثیر بفتح اول و کسر ثانی و زای فارسی داروی است که آنرا بوی مادران خوانند چون آنرا بخانه بگسترانند جمیع جانوران موذی بگریزند و شراره آتش را نیز گفته اند قاطع برهان در معنی سخن انگاه کنیم که لفظ را فهمیده باشیم نبود ات تای مثلثه در فارسی و نیامدن زای مثلثه در عربی از مهر نیمروز روشنتر است دیگر هیچ لفظ اکدش از کجا آورد آدم نیست اسپ نیست که پدرش از قوم دیگر باشد و مادرش از قوم دیگر اثیر بتای مثلثه و رای بی نقطه بر وزن اسیر در عربی اسم کره نار است زای مثلثه در میان آن سپوختن و شراره آتش نام نهادن زهی خردمندی و خوشی لفظ پیوندی چون بفرهنگهای دیگر روی آوردم در شرفنامه دیدم که در بحث ژای فارسی ژاینر ژای نخستین پارسی و زای آخر تازی یعنی شراره آتش مینویسد که بوی مادران را نیز گویند این نیکم دبیر دو ژای فارسی را چون بوی از سر لفظ سترد و سه نقطه را از تحت بای فارسی بفراز برد تا ثای شخذ زرخ نمود و لغتی که از زنانه عجمی لوان فهمید نه عربی مانند خنثی که نه زن است نه مرد پرده از رخ گشود قاطع القاطع حق همین است که ثای مثلثه در فارسی نیست مگر در فرهنگها دو سه لغت نگاشته اند که در آن تای مثلثه هست چنانکه در مؤید الفضلا دو سه لغت هست و نیز آنرا در فصل فارسی آورده است و در مدار هم دو سه لغت هست و بر فارسی بودن آن اشاره کرده و در کتب دیگر هم نوشته اند شاید

فارسیان لغت زبان دیگر باستعمال آورده باشند و مولف برهان ناقل لغات بیات نبود چنع
آن پس نگاشته اشش لایق اعتراض نیست الغرض در مدار است و شاید در بو بر هم اشتیر شعلا اثر
و بوی ما دران را نیز تا مقدر روا اینکه گفته است لغتی است مانند خنثی صورت هیئت شنیده ام
ولی را ولی می شناسد لیکن کسیکه خنثی را نشناخت اگر خنثی نباشد هنر خواهد بود و حق است که
این لغت در کتب دیگر بر چند صورت است در جهانگیری بنون و در رشیدی و شرف نامه اشتیر تجابلی
و نیز در رشیدی بباء موحده هم گفته و در سروری و سرمه سلیمانی بتاء مثلثه هم آورده اند **قوله تنبیه**
لفظ ارج را بمعنی قدر و قیمت نوشت و حد و اندازه بران افزود و باز بمعنی مرغی (در ترکیبش
تو گویند مسلم داشت و سپس بمعنی کرگدن نگاشت و در خاتمه عبارت این فقره آورد که بمعنی
قیمت و بها و ارزش هم هست من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت و بها مرادف
آنست و ارزش نیز همچنین و حد و اندازه از حد و اندازه خارج یا رب این فرهنگ است یا بساط
حقه باز که همان مهره چند را بشمار مختلف در حقه نهان میکند و برون می آرد اصل این است که ارز
صیغه امر است از ارزیدن و مثل سوز و ساز افاده معنی مصدری میکند و چون مابعد آن شین
نقطه دار آرند معنی حاصل مصدر رسید چون سوزش و سازش و ارج بدل ارز است و ارج مند مرکب
از ارج و مند چون دردمند تا **دیب** تخت نقل معانی مذکور صاحب برهان مع افزایش لفظ
چند از پیش خود مینماید و باز میگوید که من میگویم که قیمت خود همان لفظ است که اول نوشت نمیداند
که در اینجا قیمت بمعنی منزلت است مجازا گویند فلان قدر قیمت ندارد یعنی قدر و منزلت ندارد
و در اینجا بمعنی دیگر باز میگوید بها مرادف آنست و ارزش نیز من میگویم باشد مولف را به سه معنی
جداگانه نیاورده است بل بواسطه عطف تفسیر وضاحت کرده است باز میسراید حد و اندازه از
حد و اندازه خارج من میگویم که خارجی در اینجا خارج آهنگی کرده است که حد و اندازه را از حد
و اندازه خارج دانسته است **ع** خارجی واقف دم باش که خارج نزنی * خیر هر گاه سند
او نتواند خواهد دید این خارج آهنگی را نخواهد گزید باز میفرماید یارب این فرهنگ است یا بساط
حقه باز من این میدانم که معترض طفل است فریاد میکند و بساط حقه باز را یاد میکند شاید کسی
پیش این حقه بازی کرده است و بیچاره را الفریب آورده است مینویسد از صیغه امر است تا آخر

تا آخر من میگویم حاصل عبارت معترض اینست که ارج بدال را زرست بمعنی قدر و قیمت بلی آری حق
بجانب اوست مسکین کم استعداد ست ارج را بجز معنی ارز جای نخوانده ست و کسی بجانی دیگر
او را نشان نداده است تا میدانست که ارج را معنیهاست بخلاف از یقین است که بعد شنای هی
انصاف خواهد کرد و عرق خجلت بر روی خواهد آورد حقیقت اینست که ارج با اول مفتوح ثانی زده
ششش معنی دارد اول قدر و مرتبه وارجمند مرکب ازین است دوم بمعنی کندن واین هر دو معنی را
حکیم سوزنی به ترتیب نظم نموده ع بمدح وثنا ارجمند سے وخود را * بمدح وثنای تو با ارج کردم
نطل های همای همایون جاه ست * دو بازوی زاغ وزغن ارج کرده‌ام * سوم حد و اندازه را گویند
شیخ عطار فرماید ع ز عمله فارغ و در جملگی درج * در نیا گرد ارسے خوتی را ارج * چهارم گرگ را
تا مند مولوی معنوی فرموده ع یک جهانی بینوا بر پیل وارج * بی طلسمی کے بماند سیر هرج *
پنجم نام مرغی است که پران دز غایت نرمی باشد و بالش را بدان پرکنند و آنرا بترکی تو گویند ششم
بمعنی قیمت آمده و آنرا ارز برای عربی هم نامند چنانچه در جهانگیری است و فرهنگ رشیدی هم الحال
معترض را هیچ نمیگویم از مصنفان می پرسم که چون این امثله را خواهد دید خجلت ها نخواهد کشید
برهان قاطع ارژنگ بروزن فرهنگ نگار خانه مانی نقاش باشد و بتخانه چین هم هست و نام
کتابی است که اشکال مانوی در ان نقش است وبعضی این لغه را بجای حرف ثالث تای مثلثه
آورده اند **قاطع برهان** مگر نگار خانه مانی دیگر است و کتابی که اشکال مانوی در ان نقش است
دیگر نازم باین حسن بیان باز در فصل دیگر همین لغه را ارثنگ بتای ثبت آورد در فصل دگر ارجنگ
بجیم چنین نوشت و باز در فصل دگر ارژنگ بزای تازی نگاشت و باز در فصل دگر ارسنگ
بسین سوده رقم زد و باز در فصل ارغنگ بغین جفد برد لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم
ارتنگ بمعنی مرقع تصویر است مطلق مگر چون آنرا بسوی مانی مضاف کرده اند ارتنگ مانی خوانند
بکسر کاف فارسی دیگر ارژنگ وارجنگ وارسنگ و ارغنگ این هر چهار لغه را وجود خارجی
نیست هان ارژنگ برای فارسی اسم است و مسمی دارد که هر سه در ازمنه مختلفه مسمی بیکدیگر بوده اند
نخست دیوی که رستم آنرا کشت دوم گردی که طوس آنرا کشت سیوم دیگر نقاشی که همچون مانی و بهزاد
درین فن صاحب دستگاه و نامور بود چنانکه مولانا نظامی گنجوی علیه الرحمه در شیرین خسرو از زبان شیرین

فرماید ۵ بقصر دولتم مانی وارژنگ + طراز سحر می بستند بر سنگ + واین شعر بر صنعت دو قافیه قصیده
مشتمل است قاطع القاطع میگوید مگر نگارخانهٔ مانی دیگر است وکتابی که اشکال مانوی در آن نقش
است دیگر من میگویم آری نگارخانه علیحده چنین است وکتابی را که نقوش مانوی در آنست نگارنامه
گویند نه نگارخانه چنانکه ترکیب لفظی نگارخانه ونگارنامه دلیل بر اینمعنی است پس نگارخانه و نگارنامه
یکی پنداشته است وخانه ونامه را مرادف دانسته زهی تمیز سبحان الله ولا حول ولا قوة الا بالله
خانه دیگر است ونامه دیگر میدگارد که درینمعنی بجز ارژنگ بتای قرشت لغتی دیگر بنامده است و ارژنگ
بزای فارسی اسم است وسه معنی دارد من میگویم که این قرارداد محض منکر قول برهان قاطع است و
صاحب فرهنگهای دیگر جمیع لغات متعدده را که در برهان است در فرهنگهای خود بهمین معنے
نگاشته اند چنانکه در فرهنگ جهانگیری است وصاحب فرهنگ مذکور هر یک را ازین لغات یعنی
ارژنگ و ارهنگ وغیر آن در فصل جداگانه نوشته است من همه را از آن دیده یکجا کرده درینجا
نگاشته ام ارژنگ با اول مفتوح بثانی زده وتای فوقانی مفتوح بنون زده وکاف عجمی نام
نگارخانه مانی نقاش باشد سیف اسفرنگی راست ۵ اگر مانی شود زنده چو بیند نقش ارژنگش
بمیرد باز از شرم نگارستان ارژنگش + ستد از جنگ هم درین شعر موجود است رفیع الدین
لبنانی گفته ۵ چنان نگاشته آن نقشها که تیزی آن + بآب لطف فرو شسته تخته
ارژنگ + وگاه ارژنگ بر آن نیز اطلاق کنند چنانچه شرف شفروه نظم نموده ۵ با کلک تو
چون قلم زند ارژنگ + بر صفحه ساده نگار کرکه ارژنگ است + و در یک نسخه در مصرع ثانی ارژنگ
بجای ارژنگ نیز دیده ام ودر فرهنگ سندی وشاه نوشته که نام تبخانه باشد وارجنگ با اول
مفتوح بثانی زده وجیم عجمی مفتوح بمعنی ارژنگ است که مرقوم شد شیخ نظامی فرماید ۵ عجب باشد
زان کارنظارگی + بعبرت فرو ماند یکبارگی + که چون کرده اند این دو صورت نگار + دو ارژنگ
بریکی شان نگار + دوم نام مصوری بود مانند مانی امیر خسرو نظم نموده ۵ بقصر دولتم مانی
ارژنگ + طرازی سحری بستند بر سنگ + سوم نام دیوی از دیوان ماژندران باشد که رستم
او را کشته بود مختاری راست ۵ ازعنا سم اسب فلکی سازد طبع + ملکی گردد بالطف
تو دیوی ارژنگ + چهارم نام سبز رزه باشد که یکی از پهلوانان ایران است و بدست طوس

طوس بن نوذر کشته شد حکیم فردوسی فرماید ؎ بپور زره گفت نام تو چیست ٭ ز گردان
جنگی ترا نام کیست ٭ بدو گفت ارژنگ جنگی منم ٭ سرافراز شیر درنگی منم ٭ و ارسنگ بمعنی
ارژنگ هست که مرقوم شد و آنرا ارجنگ و ارژنگ نیز گویند استاد فرخی فرماید ؎ همی یافت
از بتان روی خویش ٭ نگارین گویا بر ارسنگ مانی ٭ انتهی و از دیگر کتب مثل رشیدی
وغیره هم همین معنی به ثبوت میرسد نگارش آن طول کلام است باید دید اشعار بقصر دولتم مانی و
ارژنگ ٭ طراز سحر می بستند بر سنگ ٭ از صاحب جهانگیری و دیگر اهل فرهنگ از امیر خسرو
مینگارند و این بزرگ از مولانا گنجوی میفرماید و در راه خلاف نمی پیماید و در مدار الافاضل
آورده است ارتنگ بکاف فارسی نگارنامهٔ مانی نقاش و قیل بجای تا زاء معجمه و بسیاری
از فضلاء براوال اند کذا فی الادات و در سکندری بر چهار نوع آورده ارتنک و ارتنگ و
ارسنک و ارژنگ و قیل ارژنگ نام پهلوانی تورانی و نیز نام دیوی و در مؤید است نام
چادری که در آن همه نقشها نگاشته بود یعنی علمخانه ؎ پادشاهان جهان راست تو
چندان فرق ٭ که نفوس ملکی با نقوش ارتنگ ٭ در بحر بیت بنای مثلثه نیز در حل لغات
است بسه معنی یکی صورتهای ملمی که در چین کرده بود دوم بمعنی بتخانه سوم نام کتاب مانی و
بدین معنی ارژنگ درین **بیت** روان کرد کلک سیه رنگ را ٭ ببرد آب مانی و ارژنگ را ٭
و در شمس اللغات بصورتهای مختلف بمعانی مذکور موجود است و در سروری و غیر آن بجای تا غین نگاشته
است و چون نگارش جمیع اقوال زاید بود لهذا راقم جواب بعضی را از آن جمله ترک نمود و نگارش
بعضی از آن اکتفا فرمود هر کرا شوق دیدن باشد رجوع بکتب مذکور نماید درینصورت هویداست
که بر صورت مرقومه مؤلف برهان از اقوال مختلفه فرهنگ نگاران دیگر به ثبوت میرسد و انیهم بثبوت
می انجامد که نگارخانهٔ مانی دیگر است یعنی علمخانه و نگارنامهٔ مانی دیگر است یعنی کتاب مانوست
درینصورت معترض را چه الزام باید داد مگر قصه باید کشاد تا جنونش فرو گردد و بساط عرض اعتراضها
خود را در نوردد **برهان قاطع** اسا بر وزن ... اسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب
خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبه و نظیر را مانند هم آمده است **قاطع برهان** در بحث الف ممدوده
نیز این لغت مرا بهمین ندا آورده است بدینگونه تعریف کرده است که آسودن و آسودگی و آسایش

وآساینده را نیز گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی بیاسا وآسوده شو ع دل می‌رود ز دستم صاحبدلان خدا را + آسا صیغه که امر است از آسودن بمعنی مصدری کجا مستعمل است که آسودن آسودگی وآسایش را گویند و تنها صیغهٔ امر افادهٔ معنی فاعلیت کجا میکند که بمعنی آساینده نیز آورد بمعنی امر توضیح میکند یعنی بیاسا این خود همان آساست که بای زایده در اول آن افزوده اند این ایراد را پیش ازین در چند جا باز نموده ایم اینک از تنگی حوصله ضبط دگر ره در اینجا یاد نموده ایم بینده نداند که از شرح غافل و در افاضه قاصر بوده ایم گوش دارند تا بنیوش افراد دل‌بسته باشند که آسا صیغهٔ امر است از آسودن دریابند که آسا بالف ممدوده یعنی جامد غیر منصرف نیز هست بمعنی مثل و مانند و بمعنی دهان دره که آنرا در عربی فازه و در هندی جمای گویند اما همان بالف ممدوده نه بالف مقصوره بر وزن رسا اگر گویند اسا مخفف آسا خواهد بود گوییم مسموع نیست و این بدان ماند که گویند دوار مخفف دیوار است و دوانه مخفف دیوانه هان اسا بمعنی مانند توجیهی دارد یعنی الیا بدین معنی لغت هندیست و چون با این بکسر حرف زنند اسا گویند ذکر بی‌ربطی الفاظ بنگرید که این مرد که در ژاژخایی همتا ندارد می‌لاید که بمعنی دهان دره هم هست که خمیازه باشد دهان دره و خمیازه چگونه یکی تواند بود خمیازه چیزیست که آنرا در اردو انگرائی گویند و دهان دره وآسا همان فازه است که در هندی جمائی گویند و در عربی تثاؤب و تمطی خوانند هنگام آمد تب این هر دو حالت یعنی فازه و خمیازه باهم روی میدهد بلکه فراشا بر وزن تماشا که قشعریره عربی است نیز هرآینه معیت وقت موجب اتحاد اسم نمی‌تواند بود

قاطع القاطع خورشید ساطع خلاصه آشفته بیانی و یاوه گوئی معترض این است که آسا بالمد امر آسودن است و اسم جامد هم بمعنی دهان دره و بس بمعنی مصدر و فاعل و غیرات نیامده است و اسا بالقصر در خارج وجود ندارد اختراع صاحب برهان است و نیز اسا بالقصر لغت هندی است بلهجه تکسیر بمعنی مانند و صاحب برهان در ژاژخایی مثل ندارد که خمیازه دهان دره را یکی دانسته است خمیازه دیگر است و دهان دره دیگر ما میگوئیم که قول معترض بجز اینکه آسا امر آسودن است و بمعنی دهان دره هم آمده باقی سرتاسر غلط و بیمعنی است زیرا که آسا بجمیع معانی که صاحب برهان ذکر کرده آمده است و اسا بر وزن رسا نیز در کلام اساتذه مستعمل

مستعمل است غیر موجود فهمیدن آن دلیل بر لاعلمی و نادانی است چنانکه از فرهنگهای معتبر ثبوت می انجامد
در فرهنگ رشیدی است که آسا امر بآسایش و آسا بیده و مانند و بمعنی تغیر الف نیز آمده ابوالفرج
ع عزم حزمش به جنبش و بسکون * آسمان و زمین اسا باشد * وقت است که قطع کلام صاحب
فرهنگ بظهور رسد که خون دل در جوش و مغز جان در خروش است ع دردا که راز پنهان خواهد شد
آشکارا * از دانشمندان میپرسم که منکر برهان اسا بالقصر را در شعر ابوالفرج نگریسته قصور علم خود را
اظهار خواهد نمود یا نی و قصر زبان انکار خود خواهد فرمود یا نی دیده بادیده سفر باشند و این عقده دشوار را
بچه عنوان میکشایند آمدم بر سر مطلب در فرهنگ مذکور است که آسا خمیازه و زیب و آرایش را نیز گویند چنانکه
متعارف اهل ایرد است بهرامی گوید ع چنان نمود مرا دوش ماه نو دیدار * که ماه من که کند گاه
خواب خوش آسا * یعنی خمیازه و ابن یمین گوید ع سرو اگر با قد رعنای تو بالا ستی * کی چنان
مطبوع و خوش اندام با آسا ستی * یعنی با زیب آرایش اختیکی ع آسای تو نقش چین ندارد *
یعنی آرایش و زیب تو و این هر دو حاصل مصدر است و مکنت و صلابت و وقار و تمکین چنانکه متعارف
خراسان است مختاری ع زور لبستاند تدبیر تو از پنجه شیر * گیر بیرون کند آسای تو از طبع پلنگ *
ملقابادی ع پیوسته همین شتاب و تمکین * ای شاه که طاعتت بود فرض * از عزم تو چرخ
میکند وام * ز آسای تو میکند زمین قرض * و بمعنی روش و قاعده ابن یمین ع چگونه دوخت
باسا قبای ربدیم * انتهی اگرچه نزدیک دانایان برای اثبات قول برهان همین قول رشیدی کافی است
لیکن برای تاکید اثبات بعضی معانی که مصدریت و فاعلیت باشد قول جهانگیری هم مثبت میگردد تا
وضاحت تمام حاصل آید و حاسد را در آب خجلت غرق نماید در فرهنگ جهانگیری است آسا هفت معنی
دارد اول زیب و زینت بود عسجدی گفته ع بامید قبولت بکر فکرم * چو مهر یوسف مصری زلیخا
بانواع نفایس خویشتن را * بسان نو عروسان کرده آسا * آسا درینجا بمعنی مصدریست یعنی آرایش و
زیب و زینت دوم دهان دره باشد و آنرا فازه نیز خوانند شمس فخری راست ع از آن سپس که
کشیدم بسی تب اندوه * ز فرط خواب ملالت زدم بسی آسا * سوم شبیه و مانند را گویند حکیم
خاقانی فرموده ع از کس و ناکس بسر خاقانی آسا کز جهان * هیچ صاحب درد را صاحب دوای برنخاست
چهارم بمعنی وقار است ملقابادی فرماید شعر ما لا مذکور است پنجم بمعنی آساینده آمده حکیم اسدی فرماید

اسپ گوید ؎ کم آسا و دم زن و هنجار جوی + سبک تاز و آسان رو و تیز پوی + درینجا آسا
بمعنی فاعل است، گو بعد ترکیب باشد چنانکه سابق در لفظ آرا اشارت بدان رفته است ششتم
هیبت و صلابت بود قول مختاری هم بالا مذکور است تکرارش طول نگارش است هفتم روش و قاعده را
خوانند مثالش نیز بالا نوشته است و در بحث شین بالف مقصوره نگاشته که آسا بالف مقصوره
مفتوح گشوده شدن دهان باشد بسبب غلبهٔ خواب یا خمار یا کاهلی و آنرا فاژ و فازه و دهان دره
گویند و بالف ممدوده هم آمده است چنانکه مرقوم شد انتهی پس درینصورت روشن و هویداست که جمیع
معانی صاحب برهان برای لفظ آسا بالمد و اسا بالقصر از کلام اساتذه ثابت است و اسا را وجودی
هم موجود و فرموده جناب مرزا صاحب محض غلط است و معنی آن مفقود اکنون باقی ماند اینکه اسا
بوزن رسا را لغت هندی بلهجهٔ کشمیر دانسته است فی الحقیقت اینهم غلط فهمیده است چرا که در لهجهٔ
کشمیریان اِسا بالکسر بروزن کرا بلکه ایسا بالکسر و یای مجهول بوزن زیرا است نه اسا بوزن رسا
و اینکه گفته است خمیازه و دهن دره یکی نیست میگویم که این هم کلیه نیست بعضی فرق مابین روا
داشته اند و بعضی هر دو را یکی دانسته اند چنانکه در بهار عجم است که آسا خمیازه و آنرا فازه هم گویند
و نیز در مدار الافاضل آورده که آسا بمعنی فازه است و عجمان آنرا خمیازه گویند و همین است در شمس اللغات
اکنون دانشوران میدانند که مرد از زن خاکه همتای خود ندانسته باشند کدام است و چنین کس را چه نام است
برهان قاطع استر بروزن کفتر از دواب مشهور است این تصرف را فرعون کرده است و استر
و بطانهٔ جامه را نیز گویند قاطع برهان آری فرعون در استر تصرف کرد در این دکنی در اعراب
حاشا که نام دابهٔ مشهوره استر بفتحتین باشد آن اُستُر بهر دو ضمه بروزن بُرّدر و ستر مخفف آن و ستور
مزید علیه چنانکه سعدی راست ؎ آن شنیدستی که وقتی تاجری + در بیابانی بیفتاد از ستور +
گفت چشم تنگ دنیا دار را + یا قناعت پر کند یا خاک گور + اما مقابل ابره آستر است بالف ممدوده
چنانکه هم سعدی فرماید مصرع قبا داشتی هر دو رو آستر + استر مخفف آن اگر باشد گو باش در فصل
دگر زن عقیمه را نیز استرون بروزن خشک زن نوشت حالانکه آن نیز اُسترون است بهمزهٔ مضموم و تای
فوقانی مضموم قاطع القاطع سبحان الله خود تصرف فرعونی نمودن و بر دیگری اتهام فرمودن
اگر ستر و استر بفتحتین آورده بود می بایست که سندی هم می آورد تا به ثبوت میرسید طرفه اینکه ستور را

ستور را سندان قرار داده است نمیدانند که ستور لغتی دیگر است بمعنی چارپایه عموماً و بمعنی اسب و استر
خصوصاً و استور مزید علیه آنست چنانکه از فرهنگهای دیگر مثل جهانگیری و مدار الافاضل و مؤید الفضلا
و رشیدی ثابت است استر بفتحتین بر وزن کمتر بمعنی خچر است خاقانی راست ؎ با قفل زر است
فرج استر * با مهره لعل گردن خر * مدار الافاضل قافیه خر تر است بفتح تاء فوقانی بضم اول و در فرهنگ
جهانگیری است ستر با اول و ثانی مفتوح همان استر است که بتازی بغل و بترکی قچر گویند حکیم خاقانی
در مرثیه گفته و بازو و ستر قافیه کرده ؎ جیب و گیسوی وشاقان و بتان باز کنند * طوق و
دستارچه از اسب و ستر بگشایند * پوربهای جامی در هجا گفته ؎ نه عالم نه زاهد نه جاهل نه
رند * نه انثی نه خنثی نه ماده نه نر * چو خر لاشه و در حماقت چو گاو * زبون همچو استر حرون چون ستر *
و ستردن با اول و ثانی مفتوح و راء زده و راء مفتوح نازاینده را نامند و معنی ترکیبی این کلمه استر مانند
است چه ستر استر باشد چنانکه مرقوم شد و دن مانند بود چون استر نمی زاید نازاینده را
باین نام خوانند و آن را استردن کنیز نامند و بتازی عقیمه گویند مولانا حسن کاشی در نعت
گفته ؎ اگر نبودی ذات پاکت آفرینش را سبب * تا ابد حوا ستردن بودی و آدم عزب و
حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ؎ تا در شنا زغایت تفریق از دواج * همچون ستر عروس
باقی ستردن است * انتهی کلامه و در فرهنگ رشیدی است که استر و ستر بفتحتین چارپایه معروف
استردن و ستردن بالفتح نازاینده چون استر زیرا که دن بمعنی مانند است انتهی و در دیگر
کتب نیز بهمین حرکات است نگارش آن طول کلام دارد سخن فهمان خدا را ارشادی ضرور
است که متبع فرعون علیه اللعنة کرا نام باید نهاد و تصرف فرعونی را بکدام کس نسبت باید داد بعد
نگارش جواب پرسش دیگر بخیال آمده است کس نگوید که محل آن نبود از خواجه این پرسیدن دارم
که هرگاه استر را بهر دو ضمه گفت بر وزن پرور چرا گفت تنبیه استخر در بحث الف مقصوره باسین
ستوره و بمعنی آبگیر آورده است گفت باز در بحث همزه هر جا که مطابق قاعده مقرره خودش
حرف ثالث طای حطی است اسطخر بطای حطی نوشت همانا نفس سطمنه ندارد و بنودن طای حطی
زبان پهلوی دروغ نمی پندارد تادیب در مدار الافاضل است که اسطخر بکسر و ضم همزه و فتح
طای مهمله نام شهری در بلاد پارس چنانکه در باب خا در ضمن اسطرخ به تفصیل گذشته و در باب خا نیکاه

که اصطخر بفتح و کسر و ضم الف شهری است از ولایت روم پای تخت و لشکرگاه سلیمان علیه السلام مصطخر
بتغیر همزه و اصطخر بتقدیم خا بر را و سطخر بحذف الف نیز در و لغت اند کذا فی اشرفنامه و در سکندر نامه است
اصطخر بفتح و حذف را نیز و موید معنی اول است این بیت سکندر نامه **ص** باصطخر شد تاج بر سر نهاد
بجای کیومرث شد کیقباد ۱ه بظهور میانجامد که وجود اصطخر بطا در سته دار موجود است گو دخول
طا را وجهی معلوم نیست شاید متاخران فارس باختلاط اهل زبان عرب داخل نموده باشند امالی یبی
اعتراض ظاهر است و بی علمی معترض باهر **تنبیه** اسپهبد خوزه و سپهبد خوزه هر دو بواو معدوله مثنوی
بمعنی نفس ناطقه نشان میدهد کیست که با این همه جانادست را بفهماند که چون آیین سوار تمیداند
در میدان لغات فارسی فرس ندوانده اینجا همین قدر پسند است که اسپهبد خره لی واو صحیح است
و بواو معدوله غلط بلکه قبیح تفصیل بعد ازین خواهد آمد انشاء الله العلی العظیم **تادیب** چرا تم
بحث اسپهبد باعتبار رعایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی مقدم از بحث استخر و استری بایست
چنانکه در برهان قاطع است معترض موخر در بحث استر و استخر چرا آورد مگر در حواسش انتشار راه یافته
است و عقل از وی روبر تافته است بهرحال در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و مدار و موید
و غیر آن اسپهبد خوزه و سپهبد خوزه را بواو معدوله نگاشته اند مولف برهان ناقل است چنانکه دیده
برشته تحریر کشید و تفصیل این جواب آینده در بحث خوزه خواهیم نگاشت انشاء الله تعالی و آنکه گفته
است کیست تا این همه جانادست را بفهماند من میگویم البته راست است این قول بر سخن فهمان هویدا است
چرا که از اقوال سابقه میرزا هم جهالتش گوناگون ثابت است لا حول و لا قوة الا بالله **ع** او خویشتن
گم است کرا رهبری کند **تنبیه** در بحث الف با تای قرشت است بفتح همزه ضمیر مخاطب قرار داده بود
اینکه در بحث الف با شین نقطه دار آش بمعنی ضمیر واحد غائب آورد جواب همانست که نبشته شد
اما ناظرین این اوراق را فرایاد باشد که این خطای دوم است از صاحب برهان قاطع در خطبه حقیقت
یک لفظ **تادیب** اول جواب نگارش میرسد که جواب همانست که نبشته شد را در بحث معنی است
سوال کدام کس کرده بود که جواب بنوشته. و جواب کدام سوال نبشته است که بدان سو اشارت مینماید و اگر
جواب را بمعنی مقابل آورده است و مراد میدارد که این بحث مقابل بحث سابق است در صورت عبارت
سابق یعنی از آغاز این بحث تا انتهای ضمیر واحد غایب آورد باظهار این معنی کافی نبود که عبث

که عبث نوک قلم را باز نرسود و صفحه را سیاه نمود الغرض بینندگان این صفحه را خاطر نشان خواهد بود
که در جواب این اعتراض تحریری رفته است قدری دریجا هم مرقوم میشود یاد خواهد بود که معترض
سابق در بحث ات نگاشته که جای که های اظهاری آید همزه می آرند تا ی خطاب میزنند بار دیگر اصلاحی
انها دلیل باشد من میگویم که در لفظ ام که برای متکلم است و بکلماتی که های اظهار نوشته باشند هیچ نویند
چنانکه ساکن لکهنو ام یا باشنده دهلی ام یا از قوم میرزا ام یا کارگذار قدیمی ام ملکه اکثر بنگاله زنده دل ام
و خوش ام و تیرانداز ام و رفوساز ام و جان باز ام و آگنده گوش ام و خانه بدوش ام و غافل ام و در
مهاجرت ام و منتظر مواصلت ام و علی هذا القیاس و قاعدهٔ املا نویسان است که در اینچنین الفاظ ام را
منفصل مینویسند نه متصل تا التباس بمیم مضاف الیه نشود چنانچه در مطلع السعدین است که و آراسته در
قوانین انشا و املا تالیف نموده پس در اینجا چه جواب خواهد گفت و همزه را بچه نام خواهد خواند و بکلام
معنی احتمال خواهد کرد هر آینه میم مع الهمزه ضمیر متکلم است اما بحذف الف هم آمده است پس ات و اش را
نیز از همین قبیل باید شمرد دیگر اینکه صاحب مدار الافاضل و مؤید الفضلا وغیرهما نیز ات و اش و ام را
ضمیر مخاطب و غائب و متکلم نگاشته اند محض صاحب برهان مرتکب این نگارش نیست که محل اعتراض باشد
قوله تنبیه اشگرف بفتح همزه و کاف فارسی بمعنی نیکو و خوش آینده میگوید و بکسر همزه بمعنی سطبر و
گنده و قوی میسر آید و بمعنی شان و شوکت نیز مسفر باید یا رب درین هیچ معنی تفرقه کسره و فتح از کجا
پیدا کرده و از اشگرف معنی سطبر و گنده و قوی چون فرا گرفت لفظ اصلی شگرف بشین منقوطه بمکسوره و
بعد از پیوستن وصل اشگرف بکسر الف صورت می پذیرد الف مفتوح دروغ و بمعنی سطبر و گنده و قوی
تهمت محض شگرف بشین بمکسوره و اشگرف بهمزه بمکسوره بمعنی نادر و عجیب است و صفت خوبی و ندرت
می افتد چنانکه فتح شگرف و شان شگرف و شوکت شگرف **تادیب** از کتب مختلفه لغه به ثبوت
رسید اشگرف و شگرف بهر دو حرکت یعنی بفتح و کسر مستعمل است و بجمیع معانی که صاحب برهان
برای آن نگاشته آمده است در رشیدی است که اشگرف و شگرف بالفتح بزرگ و عظیم را گویند در
مدار الافاضل است شگرف بکسر و بفتح کاف بزرگ و با حشمت و لطافت هر چیزی و عجیب و زیبا
و با کاف فارسی نیز و در حل لغات است اگر در کار استعمال کنند محتشم و نیکو باشد و اگر در جرم
استعمال کنند بمعنی بزرگ و در فرهنگ جهانگیری است شگرف با اول بمکسور و ثانی بمفتوح برآمده

بزرگ و نیکو و محتشم و دیهی و معظم و باشکوه را گویند شیخ نظامی فرماید ع دهر نکوهی مکن ای نیکمرد
دهر بجای من و تو بد نکرد ٭ چند بسی کرد و شگرفی بسی ٭ تا که نماند ز ما بتکلف کسی ٭ چون من و تو بسی
کسانی دیهیم ٭ عهده برد هر یکیه تهمت نهیم ٭ انتهی در صورت اعتراض بر خلاف حرکت روح اسف
مینمار سواست و انکار از معنی سطبر قوی و کلفته محض خطا **قوله تنبیه** افزار را بمعنی کفش آورده
و همان راه بجای نخواهد برد تنها افزار همانست که در عرف هند اوزار گویند بمعنی آله که جمع آن آلات
است یا افزار اسم کفش است یعنی آله پا چنانکه پاجامه اسم شلوار است یعنی جامه پا تنها جامه اسم
شلوار و مجرد افزار اسم کفش است چون تواند بود **تادیب** سبحان الله کیست که این عبارت
دیده بهوش ماند و خود را از خنده بو قاه قاه باز دارد میگوید که افزار در عرف هند اوزار است
که آله باشند و یا افزار اسم کفش است یعنی آله پا کودکان ابجد خوان هم میدانند که آله چیزی را میگویند
که بواسطه ساختن و تیار کردن و صورت تراشیدن چیزی باشد و بواسطه و اعانت آن چیزی دیگر
بوجود آید و ساخته شود چنانکه کارد آله تراشیدن قلم است و مقراض آله قطع کردن جامه است و
پتک و سندان آله ساختن ساز آهنی مثل میخ و قفل و غیر آن است و تیشه که آله تراشیدن چوب
و صورت ساختن تخت است و همه اشیای مذکوره از آلات مسطور ساخته می شود و پرداخته میگردد
مگر از پا افزار یعنی کفش پا را میسازند یا صورت پا از آن میتراشند یا پا بواسطه آن ساخته میشود
و بوجود می آید و بوساطت آن صورت میگیرد که اطلاق آله پا بر آن نموده است و آنرا یکی از اوزار پا
که بواسطه ساختن و صورت تراشیدن پا باشد فهمیده طرفه اینکه مینگارد چنانکه پاجامه که اسم
شلوار است یعنی شلوار را هم تا آله تعبیر کرده است که در تمثیل پا افزار آورده یعنی کفش آله پا است
چنانکه جامه آله پاست نعوذ بالله منها ای صاحب تمیز کفش آله پا نیست پوشش پا است
و از ظرف میتوان گفت نه آله بصیغه فاعل و از ینجاست که پاپوش اشتهار دارد یعنی پوشنده
پا کفش را آله پا گفتن سخت خطاست که از طفل شیرخوار هم سر نمیزند ظرف را گذاشت و آله را بزور در گرفت
لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و افزار تنها هم بمعنی کفش در کلام اساتذه مستعمل گردیده است
گوش دل را تا نگوئی که بسمع من نرسیده است امیر خسرو نظم نموده ع همان کلاه سری میدهد
تاجوران هر یکی از کلاه سلاطین بپایش افزار است ٭ جهانگیری پس افزار خود بمعنی کفش است و بعد

و نیز ترکیب با لفظ یا نیز بامعنی آمده است نه آنکه معترض آنرا بمعنی اوزار فهمیده و نیز ترکیب با لفظ با
بمعنی کفش برگزیده است و آنکه با گفتن آنرا مناسب دیده است **برهان قاطع** افشار با شین
نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب از چیزی بزور دست گرفتن و ریزنده
و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی خلانیدن هم آمده است و امر بدین معنی نیز هست یعنی بخلان
و بیفشار و بریز و بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق نیز گفته اند چو دزد افشار و نام طایفه هم
است از ترکان **قاطع برهان** صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و فاعل آوردن و پایان کار
نسوی معنی امر ایما کردن سکاوست آنرا تا کجا گویم آنچه از گفتن آن ناگزیر است اینست
که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زنهار نیست و بیش از سه معنی ندارد یکی از
جامهٔ نمناک یا از میوهٔ تازه آب گرفتن هندی آن نچوڑنا دوم بزور در آغوش گرفتن یا به
شکنجه کشیدن هندی آن بهینچنا سه دیگر چون با پای استعمال کنند معنی استوار کردن دهد
هندی آن گاڑهنا این شوریده مغز این دو معنی صحیح یعنی در کنار گرفتن و استوار کردن را غلط
کرد و دو معنی غریب یعنی ریختن و خلانیدن آورد همانا آینه موافق مذهب وی فشار قبر که
ترجمهٔ ضغطه است مهمل افتاد این مغلطه ها با آنکه آسان نیست آسان گرفتم فشار را آخر صیغهٔ
امر یعنی دیگر بمعنی مدد و معاون و شریک و رفیق از کجا آموخت و این را که گمراه کرد که دزد افشار
سند آورد همانا که دزد افشار بمعنی مددگار دزد باشد دزد افشار کسی را گویند که دزد را با مال گیرد
و چیزی از وی بزور استاند و بگذارد و این لفظ مرکب است از دزد و افشار که صیغهٔ امر است
از افشردن بمعنی افشرنده دزد ترجمهٔ آن در هندی چور کا نچوڑنے والا یعنی چنانکه به پیچ و تاب دادن
جامهٔ نمناک آب گیرند همچنین مال از دزد گرفت و آنکه نام طایفه از ترکان شمرد باید نیز هرزه
میلاید افشار نام قومی است از مغول ایرانیه قجر مثلها **قاطع القاطع** عجب است ازین سبک مغز
هرزه گوی اگر خود معنی لغة نمیدانست از دیگری میپرسید یا فرهنگها را میدید تا به تحقیق معانی آن
میرسید نادیده میلاید و ژاژ میخاید جواب آنکه صیغهٔ امر را بمعنی مصدر و فاعل آورده است دو
سه مرتبه بلکه زیاده ازین تحریر کرده ام تکرار آن بار بار درد سر است و ناگوار اکنون ازان که گزیر
ندارم منگارم میگوید که افشردن و فشردن بمعنی ریختن و خلانیدن زنهار نیست و بیش از سه معنی

معنی دیگر ندارد من میگویم که این قول غلط بل اغلط است افشردن و فشردن بمعنی ریختن و چلانیدن
هم آمده است و بیش ازین سه معنی معنی ها دارد و نام قبیله از ترکان هم است و بمعنی مدد و معاون و شریک و
رفیق نیز هستم بازکرده ببین تا بر زبان بیاری که من ندیده ام در فرهنگ رشیدی آمده است فشاردن و
فشردن معروف و فشار افشارنده و امر با فشاردن و بمعنی چلانیدنده و امر بچلاندن و بمعنی هرزه و
فحش نیز آمده مولوی گوید ع این چه کفر است و این چه ژاژ و فشار + پنبه اندر دهان خود بفشار
و از مصرع ثانی این شعر به ثبوت میرسد که فشاردن بمعنی پرکردن هم آمده است یعنی پنبه در دهان
خود پر کن و این معنی بعد از وضع لغة قرار یافته است و افشار بالفتح قبیله از ترکان و فشارنده و
امر با فشاردن و بدین دو معنی فشار بحذف الف هم آمده است و نیز فشار فحش و دشنام انتهی کلامه
و در جهانگیری است فشار دو معنی دارد اول معروف است نجیب الدین کلیا لیکانی راست ع جنا لیات
کز آب حیات از و بچکد + اگر مسوده شعر من بیفشاری + دوم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد کمال اسمعیل
در قسمیه گفته ع بحر بو العجب آیین و کوه راه نشین + ببرق آتشبار و بابر آب فشار + و در باب
فا با لف مینگارد که فشار با اول مفتوح بثانی زده دو معنی دارد اول بمعنی فشار است که مرقوم شد
دوم مدد و معاون و رفیق و شریک را گویند مانند دزد فشار مولوی معنوی فرماید ع دلم دزد و
نظر او دزد و آن دزد + عجب آن دزد دزد فشار چون است + انتهی کلام الغرض ظاهر است که دزد را
دزد دیدن مراد از پوشیدن و نهان داشتن اوست و امداد و معاونت دزد همین است که او را پوشیده
و نهان دارد تاکس گرفتار نکند چنانکه از شعر مولوی معنوی هویداست و نیز ظاهر است که نظر محبوبان
دل عشاق را میدزدد و محبوبان نظر خود را میدزدند و از عاشق میپوشند و بسوی عاشق نمی نگرند
و دزدیده نظر از صفات ایشان است پس دزد فشار بمعنی مدد و معاون دزد عیانست طرفه اینکه
میگوید چور کا بچوڑ سیوا لا چور یار چه نمک نیست میوه تازه نیست چگونه بچوڑ سیوا لا درست خواهد شد
حرام بچوڑ سیوا لا چه انگفت و کسیکه مال از دزدان میگیرد آنرا مال دزد آن خوار میگویند نه دزد فشار
و اگر قول معترض صحتی دارد سند آرد اگر همه آن سند هم منع از معنی مدد و معاون نخواهد کرد مگر دلیل بر صحت
معنی معترض خواهد گشت و اینکه گفته است که دو معنی صحیح را ترک نموده اینهم غلط فهمیده است اینهر دو
معنی با عتبار شهرت قابل بیان نیست هزار جا یا افشرد و صد جا زردست فشار موجود است

است و قطع نظر ازین چونکه در اصل لغة مذکور باین معنی موضوع نبود بعلت عدم اصلیت آن هر دو معنی را
ترک کرد و چون درینجا ترتیب جواب نگاری از دست رفته است بلحاظ تقدیم و تاخیر مینگارم که آنچه
معترض فرموده که هر آینه موافق مذهب وی ترجمه ضغطه است مهمل افتاده چگونه اهمال همین لغة
نسبت باو نموده اند خود آینده در فصل جیم و غیر آن نگاشته اند که از صراط و پرسش نکیرین و
ضغطه خبر جناب رسول عربی صلعم دیگری از انبیا صلوات الله علی نبینا و علیهم اجمعین خبر ندارد پس
این لغت در زمان آنحضرت صلعم موضوع نگردیده است که در معنی این لغة معنی مذکور ماخوذ باشد
و واضع لغت مسطور از ضغطه خبر نداشت که باین معنی را نیز ازین لغت خواسته باشد و هرگاه این معنی
معنی موضوع له نیست پس مؤلف برهان چگونه داخل معنی موضوع لها مینمود و از ترک این معنی چگونه
به ثبوت رسید که او منکر ضغطه است دیگر اینکه مالی از دزد بزور گرفتن را بچوڑنا تعبیر کردند آب بزور
دست گرفتن را نیز به تنگ گرفتن قبر تعبیر فرمایند چنانکه لب آب بچوڑنا را جایز داشته اند همچنان
با وجود آب تنگ گرفتن را نیز روا دارند و عقب صاحب‌های ان بگذارند و نخواهند که کسی ضغطه را
از معنی این لغة به ثبوت رساند زیرا که اگر از معنی این لغة به ثبوت نخواهد رسید خدا نخواسته
ابطال و اهمال آن بظهور نخواهد پیوست تنگ گرفتن قبر را ترجمه ضغطه قرار خواهند داد یا باصطلاح
متاخران فشار قبر را باین معنی خواهند گفت نه باعتبار اصلیت لغة اهمال آن فهمیدن مهمل است
قوله تنبیه آل بضم اول بمعنی او نشان میدهد و اسکندر را مخفف آلاساندر یا معرب آلاساندر را
میگوید ما میگوییم که آلاساندر را اصل لغت و مخفف یا معرب آن اسکندر خبط و آل بمعنی او محل تامل
تادیب این خبطی را حقیقت هر دو لغة از فرهنگ دیگر نشان میدهیم تا در خبط نمانند و اول محل
تامل نداند در فرهنگ جهانگیری است آل با اول مضموم بمعنی او باشد و با اول مکسور شهر و ولایت را
گویند و آلاساندر نام ذوالقرنین باشد و اسکندر معرب آنست انتهی و کتب دیگر هم مؤید این معنی است
تنبیه الفاخفتن والفخفتن والفخفت والفخفته والفغدان والفغده سه مصدر و دو مفعول
و یک ماضی از یک لفظ شش لغت تراشید در هر شش لغت غلط از آن جمله الفاخفتن بر وزن
افراختن والفغدان والفغده این هر سه لفظ را در خارج وجود نیست و الفخفتن مصدر
و الفخفت ماضی و الفخفته مفعول این هر سه لغة موجود است در معنی مرادف اندوختن و اندوخت

واندوخته اما بفای مضموم بوزن افشردن وافشرد وافشرده نه بفای مفتوح بروزن افگندن
وافگند وافگنده تا دیب کامل این نادان بیهده آن کسی را باستادی میگرفت تا معانی لغات
خاطر نشان میکرد و بر اسناد اساتذه آگاهی داده از گمراهی براه می آورد افسوس صد افسوس
بهیده اند که نادیده و ناشنیده سخن گفتن خود را نشانه وار با خدنگ ملامت سفتن است و حق را
در باطل وانهفتن میگوید که از یک لفظ شش لغت تراشیده و نمیگوید که آن لفظ کدام است که شش لغت
ازان تراشیده است مگر در نطق قایل خواهد بود ظرفگی دیگر آنکه هر شش لغت را غلط میگوید و نماید
می لاید که سه لغت را از آنمیان وجود خارجی نیست یعنی الفاخفتن والفغدن والفغده وجود در
خارج نمیدارد و سه دیگر را وجودی هست یعنی الفختن والفخت والفخته را وجود است مگر بضم
فا بوزن افشردن وافشرد وافشرده ما میگوییم که هر شش لغت را وجود در خارج موجود است و هر یک
ازینها بفتح فا است و بضم آن محض غلط و بیجا است بلکه الفخدن بخای خوبی و دال دانش بوزن رم
کردن والفیدن بوزن ترسیدن والفنجدن بنون وجیم بروزن بر سر زدن والفنجیدن بزیادت یا
بروزن برگردیدن این چهار لغت دیگر نیز بهمین معنی یعنی اندوختن و جمع کردن در کلام اساتذه
مستعمل اند و هر یک را سندی است روشن تر از خورشید انور الفختن امیر خسرو راست ؎ آنکه
مراد من درم الفختن است * پیشه او سوختن و سختن است * سختن بالفتح سنجیدن و نرم گفتن
و بمعنی سخن هم آمده رشیدی و جهانگیری هم او گوید ع زالفخته خویش مبند زبان * الفخدن
مختاری گفته ؎ آسایش خلق بخشنده جودی تو * در الفغدن نام خواهند آزی * الفخد
بخای معجمه از الفخدن و الفنج بنون و جیم از الفنجدن ابوشکور گوید ؎ ز الفخد دانش ز بس
گنج بود * جهان دیده دانش الفنج بود * حکیم سنائی فرماید ؎ با قناعت کنند از گیتی غم و رنج *
ورنه بگذر ز عقل و عشق الفنج * الفنجیدن ابوشکور گوید ع زالفنجیدن علم است ناچار *
مروی ز مؤید است که الفخته والفغده کلاهما بالفتح و نخستین بخاء معجمه و دومین با غین معجمه نسب
کرده شده پس جمیع لغات باسناد اساتذه ثابت و اسناد مذکوره از رشیدی و جهانگیری منقول
است الا الفاخفتن آنرا هم متواتر نگاشتن اهل فرهنگ مثل رشیدی و جهانگیری و مدار الافاضل
و غیرهم سندی است قوی اگر دیدن میخواهد باید که بمطالعه کتب مذکوره رجوع نماید **تنبیه** ام یعنی

یعنی همزه مفتوح و میم را ضمیر متکلم گفت و این خطای سوم است مثل هندی مشهور اینجا مصداق نما و عیب
اکبرآبادی در آتش حسد میسوزد و خطاهای خود را بر دامن دیگر میبندد و تردامنیاند که جواب این تنبیه
بجهت آنست و آنش نگاشته‌ام و حاسد را مصداق مثل مشهور هندی پنداشته‌ام بیننده گان را یاد
خواهد بود اگر فراموش کرده باشند باید که بیاسایند و بسرعت تمام باز بمطالعهٔ آن مقام گرایند
تنبیه انباردن و انبارده و انباشتن و انباشته خرد را کالیوه میکند که انباردن با صیغهٔ
مفعول آن ذکر کرد و ماضی را گذاشت و انباشتن را با صیغهٔ ماضی نگاشت و درین بحث علم مفعولیت
بیفراشت مگر انباردن ماضی و انباشتن مفعول نداشت از همه عجیب‌تر آنکه بیشتر از همه انباردگی
بمعنی انباشتگی آورده و اینقدر نفهمید که تا انباشته وجود نپذیرد انباشتگی که نظیر انباردگی آورده است
از کجا صورت گیرد ما میگوئیم که انباشتن مصدر اصلیست و انبارد مضارع و انبار امر و انباردن وجود از
خود ندارد مگر آنکه مصدری از مضارع برآرند و آن موافق ضابطه انبارید خواهد بود نه انباردن و انباردگی
از عهد فردوسی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده نهفته نماناد که بعد از صیغهٔ مفعول یای تحتانی آرند و
های انتهای حرکت را که در صیغهٔ مفعول است به کاف پارسی بدل میکنند و معنی مصدری ازان فرا میگیرند لیکن
این حکم کلیه نیست باشد که اکثریه باشد چنانکه ماندگی و رفتگی و گرفتگی گویند و گفتگی و آمدگی و آوردگی نگویند
استادگی و افتادگی گویند و نهادگی و زادگی نگویند تادیب یاوه گوییهای معترض را تا کجا اظهار
نمائیم و راه هرزه گردیها پیمائیم درینجا همین بسند است که نظرش کوتاه است و قیاس از پس نارسا انباردن
مصدریست جداگانه مرادف انباشتن در فرهنگ رشیدی است انباردن و انباشتن پر کردن جای
عمیق و در جای دیگر آورده است انباردگی پری را گویند و نیز در مؤید الفضلا است انبارده بالفتح با راء موقوف
پر کرده انباشته باشد بهم قوت مثلا پس انباردن مع مشتقات در فرهنگها موجود است عاجز بود آن چگونه روا
داشته آید و آنکه گفته است انباردگی از عهد رودکی تا این دم در کلام اهل زبان نیامده است من از
هوشمندان می پرسم که کسی این قول معترض را چگونه باور نماید علی الخصوص زمانی که در فرهنگها لفظ انباردگی
متواتر دیده باشند و نیز بر درو بگوئی قابل اعتماد کلی بهم رسیده باشد تنبیه ابوذن بذال نقطه دار
بنگارد و معنی آن اصل کائنات و آفریننده است و ازآفریدگار شرم ندارد اگر بدال بی نقطه میگفت
میگفتم که صورت مصدری دارد اکنون که بذال منقوطه نوشت چگوئیم که حقیقت چیست این است که

انبودن بذال نقطه دار نیست بمعنی ماده وصل نهار نیست اسم جاندیست مدرست بدال بی نقطه
فیندن افزودن بمعنی بهم آوردن و بر روی هم نهادن ع باغبانی بنفشه می انبود یعنی گلهای بنفشه
میچید و بر روی هم می نهاد و صاحب شرفنامه که فرهنگیست موسوم بدین اسم نخست انبودن بدال
بی نقطه بمعنی چیدن مینویسد و سپس انبوذن بذال منقوطه بمعنی اصل و آفرینش مع الواو عاطفه مینگارد
اگر در لغات غریبه بدین معنی آمده باشد هر آئینه لغت عربی الاصل خواهد بود مارا سخن دران رفته است که
این لغة فارسی نیست **تادیب** نادانی معترض را نهایتی نمانده است گویا دانائی را از خانه بیرون انداخته
است خود از وجود لغة انکار می دارد و خود باثبات وجود آن از شرفنامه سند می آرد و بقول خود از عدم
میندارد میگوید که انبودن عربی الاصل خواهد بود منشاء این کلام آنکه ذال منقوطه را از استعمال فارسی منع میکند
و نمی فهمد که متاخران استعمال آنرا در زبان فارس روا داشته اند چنانکه در بحث آن در به تفصیل نگاشته ام
حقیقت این است که انبوذن باوّل مفتوح ثانی زده و بای مضموم و واو معروف و ذال با نقطه
مفتوح و نون در آخر لغت فارسی است بمعنی اصل و آفرینش شاعر گفته ه بود ذنت در خاک
باشد عاقبت ٭ همچنان کز خاک بود انبوذنت ٭ از جهانگیری و نیز رشیدی و لغتین ذال منقوطه
در انبوذنت حسب قاعده مقرره اساتذه است که سابق نقل کرده ام یعنی ما قبل وی از ساکن حروف وای
بود دال است وگرنه ذال معجم خوانند **برهان قاطع** انجلک بروزن مردمک دانه باشد
سیاه بشبیه دانه امرود و مغز سفید دارد و آنرا بخورند خاصیتش آنست که هر چند فراش خیال
جاروب سنبل بر جل خر سگ ریش زند از پوست آن پاک نشود انگرد **قاطع برهان** فقره اخیر
مگر کلام دیو است و آموزگار این بزرگوار همان دیو پر غرور است هرگاه خوبی تحقیق چنان و
حسن عبارت چنین باشد مقصود اصلی که معلوم کردن مجهولات است از برهان قاطع چگونه حاصل
توان کرد **قاطع القاطع** سخن سنجا نزا آگاهی رسید بهم که معترض باز پیشه خود را که دزدی
بود بدست آورد یعنی اشارت نکرد که این شبهه از محشیان کتاب برهان است چنانکه از حاشیه
کتاب پیدا بود که منطبعه کلکته است منطبعه عیانست بهر حال صاحب قاطع برهان عمل خطا این را بعمل آورده
است یعنی در اینجا دو خطا را اظهار کرده یکی آنکه در کتاب برهان انجلک به هر دو کاف نگاشته
است و این آنرا انجلک بلام و کاف مرقوم کرده دیگر آنکه فقره اخیر را از صاحب برهان قاطع فهمیده

فهمیده و حاشا که این فقره از صاحب برهان باشد زیرا که مقصود او بیان معنی لغت است نه اظهار
انشاپردازی خود و نیز عادت او نیست که بعد اتمام معنی لغت فقره یا مصرع که پی نگارش آن معنی لغت
بحصول انجامد نگاشته باشد پس بی شک و بلا شبه این فقره از مخترعات نابخردیست مثل معترض که از حقیقت
کار ناآگاه است و به جهل مرکب خود گمراه اغلب است بل بیقین کلی است که این عبارت بر حاشیهٔ نسخه از نسخ
برهان نگاشته خواهد بود و کاتبان بی فهم ترک متن فهمیده و از صاحب برهان تصور کرده داخل متن
نموده اند و ظلم صریح فرموده اند و اهل مطبع قدری بران افزوده که توجه به تحقیق نگماشته بعینه در متن
کتاب برهان ثبت نموده اند و بر صریح است که اگر باین شرح لغت به نگارش فقره عادت آئین مؤلف برهان
میبود البته در کتاب خود که شرح هزارها لغت دران مندرج است همه جای اگر نمی نوشت اکثر یا بعضی
جای دیگر نیز ترقیم میفرمود و در کتاب مذکور از اول تا آخر بجز همین یکجا جای نیست که فقره نگاشته باشد
پس این عبارت بمعنی را چگونه باو نسبت توان داد و بچه روش بر ذمهٔ مؤلف باید نهاد آری هر که
از عقل درست از چنین تهمت ها ناصبور است القصه در مؤید الفضلا است انجلک بفتح کم جیم
سوم نام میوه ایست لطافتی ندارد و در مدار الافاضل است که نام میوه ایست مزه ندارد **برهان قاطع**
انجم روز بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب است **قاطع برهان** ستاره روز و اختر روز شنیده ایم انجم روز
اسم آفتاب کس نشنیده باشد اگر همچنین تازی یا پهلوی آمیختن داشت نجم روز می نگاشت نه انجم روز
که انجم صیغه جمع است و آفتاب مفرد **قاطع القاطع** کاتب غلط فهم انجم سوز را انجم روز نوشته بود که
کاپی نویس قید بکسر میم بران افزود میرزا صاحب دو سه قدم پیش رفتند که بر غلط آنان پی نبرده خطای
صاحب برهان شمردند و تیر اعتراض یافشردند انصاف از دست نباید داد و خطای دیگران بر ذمهٔ
مؤلف نباید نهاد **قوله تنبیه** اندا انداده اندایش اندایش گر اندایه اندود و ششتن اخت از مشتقات
جدا جدا در شش فصل آورد و پس از همه اندودن را که مصدر است در فصل هفتم نام برد مشتقات اول سرودن
و سپس مظهر مصدر بودن از آن راه بوده باشد که آن دیو که رهنمای اوست در سویدای دلش افگنده باشد
که هستی آدم تا دیرش از وجود آدم است و وجود آدم از بنی آدم مؤخر اگر گویند که این تقدیم و تاخیر از بهر
رعایت لفظ سوم و چهارم است گویم که این لزوم ما لا یلزم است و تقدیم مصدر بر مشتقات لازم بل الزم
تادیب میباید که مؤلف در تمام کتاب خود رعایت تقدیم و تاخیر حروف سوم و چهارم وغیره باعتبار

تقدیم و تاخیر حروف تهجی در جمیع لغات کرده است و در هر باب از ابتدا تا انتهای رعایت این تقدیم و
تاخیر یعنی بهم بیاورده و باز اعتراض میکند گویی داغ نافهمی بر خود می نهد طرفه اینکه به فهمایش کسی
بدریافت کنه این تقدیم و تاخیر رسیده است چنانکه خود گفته که رعایت حرف سوم و چهارم است تاهم
از یاوه گویی بیارمیده است چه کند بیچاره را دیو نفس خود دیش اهرمنی کرده است و از دایره آدمیت
بدر برده هرچه میگوید باختیار خود نمیگوید انصاف مندان اگر معذورش دارند رواست و اگر فسراتی حد
بر دارند نیز بجاست **قوله بتنیه** انکسیه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فتح بای ابجد
بمعنی بزرگتر و عذا زندشان و بجاهمند در یک فصل و در فصل دیگر انکشته بروزن خرلشته هم بدین معنی رقم
مینماید چون میدان بتصحیف خوانی فراخ است کاش از بوم دکن دگری برخیزد و گوید که صحیح انکسیه است
بالف مکسور و یای مجهول و کاف عربی مضموم بروزن بی خصیه **تا دیب** هیچ هیچ وجود اینکس محقق
برای اختراع تهمت بوجود آمده است حیف بر این زیست و روش صاحب برهان در یک فصل انکسیه
بروزن دریده بمعنی بزرگر صاحب سامان نگاشته است و در فصل دیگر انکشته بشین منقوطه بهمین وزن و
معنی نوشته و در دیگر فصل انگشته بشین معجمه تای قرشت بعد شین بروزن خرلیسته را نه بمعنی اول
رقم کرده است بلکه گفته است آلتی باشد از چوب مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که بزرگران خرمن
کوفته شده را بدان بباد دهند و بفتح ثالث بزرگری را گویند که صاحب ثروت بود نه انکشته بروزن
خرلشته را باین معنی آورده است پس معترض تهمت بر مولف کرده میگوید که انکشته بروزن خرلشته را
بمعنی انکسیه بروزن دریده آورده کسی که جگرتشنه تحقیق باشد در کتاب منطبعه کلکته به بیند و کلام
معترض را هرگز براستی نگزیند خود بتصحیف خوانی میکند و تهمت بر مولف برهان می نهد بیحیایی باید دید
بمنه الله هر کسیکه کتاب برهان را مطالعه خواهد آورد دروغگو را جز دشنام بچه کلام خطاب خواهد کرد
نازم باین دلیری که بر دروغگوی خود خجلت نا کشیده باواز بلند میسراید که کاش از بوم دکن دگری برخیزد
و بگوید که انکسیه بروزن بی خصیه است حیرانم که خصیه را فرو برده بود چگونه باسانی بیرون داد مگر عجمی
از بوم دکن کسی شنود که انکسیه و بی خصیه را انکار نمیشود آری از خزانه اکبرآباد بومی بدهلی رسیده
است که انکسیه و بی خصیه را الصعد منحوس سراییده است **قوله بتنیه** در برهان قاطع منطبعه
او در سکون ثالث مرقوم است و حرف ثالث همان دال ابجد است که برای قرشت می پیوندد دو چون

وچون آنرا ساکن گفت گویی اجتماع ساکنین روا داشت اگر سهو کاتبی نگارنده نیست وای برهان
جامع ملغارت **تادیب** ناظرین این تنبیه را آگاه میسازیم که این تهمت دیگر ست بی فاصله بر صاحب برهان
در برهان مطبوعه کلکته صحیح وجود است که او در بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و رای بی نقطه
ساکن برادر پدر باشد که بعربی عم گویند معترض لغت را دانسته بصورت دیگر مینگارد و باز یاوه گویی
خود را بسلک اعتراض میشمارد زهی دانش برجانش آفرین باد و بر روان آموزگارش آباد **قوله**
تنبیه اروند بر وزن سوگند باد و چند معنی دیگر مینویسد که رودخانهٔ عظیم و بزرگ را نیز گویند
مطلقاً همچو رود نیل و دجلهٔ بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا هم ضبط آمده است که بعربی بحر خوانند
تفصیل و تحقیق این لغة در شرح لغة اروند نوشتیم اینجا همین قدر می پرسیم که مگر رودخانه دیگر است و
بحر و دریا دیگر رود نیل و دجلهٔ بغداد را بحر و دریا نتوان گفت یا بحار دیگر و دریاهای دگر را رودخانه
نام نتوان نهاد آیا بگیتی کار دیگر نبود که این بزرگ را هوای فرهنگ نگاری در سر پیچید حقیقت چو هر
لفظ بدینگونه خاطرنشان خویش توان کرد که اورند قلب اروند است که بفتح نخستین و سیومی می آید و
رای قرشت بلام مبدل میگردد و چنانکه پیش ازین نوشتم استعاره فر و شوکت و وقار و عظمت
نیز دارد **تادیب** میگوید که تفصیل این لغت در شرح لغت آروند نوشتیم در لفظ تفصیل بجای صاد
مهمله ضاد معجمه مرقوم کرده است و در صفحهٔ صحیحت نامه هم ازان نشان نداده است خدا داند تفضیل
درینجا بچه معنی آورده است الغرض من هم در شرح اروند جواب بتفصیل نگاشته ام در اینجا بر همین بسند
میسازیم که رود عام است که بر سیلهای خورد که هندی آن ندی و ناله است و بر نهرها هم اطلاق می یابد و
دریا و بحر را نیز گفته اند بر خلاف دریا که بر سیلهای خورد و نهر اطلاق نمی یابد پس در عبارت برهان تخصیص
بعد تعمیم خواهد بود و فایدهٔ آن ظاهر است **برهان قاطع** اوستاد بر وزن نوشش باد آموزاننده علمی و
عملی بود از امور جزوی و کلی **قاطع برهان** لفظ اوستاد بکمال شهرت بذکر هم احتیاج نداشت
چه جای آنکه هموزن آن باید آورد آنگاه هموزن بدان خوبی که گروه گروه مردم از عوام مثل آهنگر و
زرگر و جولاهه و بوریا باف و نغمه سرایان و رقاصان و اطفال ابجدخوان تا کجا گویم جز معدودی چند
از بینایان و کوهستانیان همه دانند که اوستاد اسم کیست و بسیاری از بینایان ندانند که نوشش باد
چیست **قاطع القاطع** خدا را سخنوران ارشاد فرمائید که اینچنین اعتراض بیجا را کدام کس ست که پایه

مگر خود میدانند مگر آنکه در رکیکیت خالق باری و کریما میخوانند میگویند که او بستاد کمال شهرت حاجت ذکر
نداشت نمیدانند که منصب فرهنگ نگار همین است که همه لغات مشهوره و غیر مشهوره را در کتاب خود
نگارد و هر لغتی که بدست آید مشهور باشد یا غیر مشهور از افرو نگذارد و این اعتراض یعنی بی اعتراض بر غلط
است نه بر نگارش مشهور و غیر مشهور قطع نظر ازین استادی و او مشهور است داوستاد را که بوزن
هوشیار است اکثر مردم اند که نمیدانند این را از جملهٔ مشهورات چگونه توان دانست و آنکه گفته است
اوستاد را هر کس میداند و نوشتن با ذرا کس نمیداند که حیثیت اینهم از نادانی است چه هر آنکه لیاقت خواندن
کتاب برهان خواهد داشت نوشتنها درا هم خواهد داشت و هر آنکه لیاقت خواندن کتاب مذکور ندارد او را
کسی در شمار نمی آرد دیر برهان قاطع اویژه بازای فارسی بر وزن همیشه خلاصه و خاصه و پاک و پاکیزه را گویند
و شراب انگوری را نیز گفته اند و با معنی بازا و تو هم هست قاطع برهان اویژه بازا هوز هرگز نیست
و نه اسم شراب است و نه صفت شراب دیگر اویژه گفتن و پاک و پاکیزه مراد داشتن بدان ماند که بول گویند
گلاب خواهند تفصیل الطریق اجمال آنکه ویژه لفظ فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و بجای خصوصاً
علی الخصوص نیز مستعمل شود و همچنین فارسیان را الف نفی است جز الف وصل که افادهٔ معنی نفی کند چنانکه جنبان
بمعنی حرکت و اجنبان بمعنی ساکن آرند و خواستی ترجمهٔ ارادی و اخواستی را ترجمهٔ غیر ارادی دانند
و این الف در حرکت پیرو مابعد خود میباشد و پیوسته مفتوح بود لاجرم چنانکه ویژه پاک را گویند اویژه ناپاک را
گویند بیچاره بگمان الف وصل پیش پا خورد و اویژه را چون اشتر و شتر پنداشت و نیز ویژه گمان کرد و بدین رقص
الجمل پس گردن خود را از ماه برد قاطع القاطع میفرماید اویژه بازای هوز هرگز نیست و نه اسم
شراب است من میگویم که اگر در فرهنگهای دیگر اویژه بزای هوز و بمعنی شراب باشد سزای منکر چیست میباید
که دستش بسته بلای شراب اندازند چکنند بیچاره معذور است و از مطالعهٔ کتب فرهنگها دور است از بول
گلاب میخواهد معلوم نیست که برای کدام کار در کار است نگاشته است تفصیل الطریق حیرانم تفصیل الطریق
کدام ترکیب است و نگارش الف مابین تفصیل الطریق آئین کدام فریق است املانویس را باید که این
قاعده را از معترض یاد گیرند و او را باوستادی خویش نه پذیرند من میگویم که باستادی نه پذیرند و
اوستان خواهند گفت که لیاقت شاگردی هم نمیدارد که تفصیل الطریق را الطریق مینگارد میگوید ویژه لفظ
فارسی قدیم است بمعنی پاک و پاکیزه و الف اویژه برای نفی است یعنی ناپاک و سند نمی دهد که در کدام

در کدام کتاب است و در کلام کدام اهل زبان واقع شده ما از نتیجهٔ غلط گوئی وارهد حق اینست ویزه مخفف
آویزه است و هر دو را معنی یکی است چنانکه از قول جهانگیری وغیره خواهیم نگاشت اکنون می پرسیم اینکه
میفرماید پارسیان را الفی است که افادهٔ معنی نفی کند آن کدام الف است که تنهائی ضم ضمیمه افادهٔ نفی
میکند کس نداند که این اعتراض است این جواب آن اعتراض که معترض خود در شرح لفظ آرا و جاهای دیگر
به گفتن صیغهٔ امر وغیره بمعنی فاعل و جز آن پیش از ضم ضمیمه بر مؤلف برهان مرقوم کرده است که امر تنها
کجا افادهٔ فاعلیت میکند و بس الغرض اویزه و ویزه برای هوز نیز هست و شراب را هم گویند و بمعنی
پاک و پاکیزه هم آمده است دریصورت قول معترض گفتاریست بیهوده که میخواران در عین بدمستی می لایند
و یا نغمه ایست که خارج آهنگان در حمام میسرایند طرفگی دیگر اینکه میفرماید جنبان بمعنی حرکت و اجنبان
بمعنی ساکن ارزد چرا نمی مگر جنبان مصدر است که بمعنی حرکت آورده است و اگر مصدر است اجنبان را
بمعنی ساکن که صیغهٔ فاعل است چرا رقم کرد الف در اول برای نفی بوده نه برای فاعلیت سبحان الله جنبان
بمعنی حرکت از که آموخته است گوئی از غلط گوئی نصیبها اندوخته است استغفر الله و لا حول و لا قوة الا
بالله الف و نون در آخر جنبان یا افادهٔ فاعلیت میکند یا استفادهٔ حال می بخشد بمعنی حرکت یعنی چه
هر آینه بمعنی حرکت گفتن حرکت ناشایسته است که از نادانی معترض صدور یافت از حق نباید گذشت معترض
از اصلاح و نژاد میر است هر آینه دعوی زباندانی فارسی را نسزاست لیکن چکنیم از تحقیق کنه لغات مبراست
و این رقص الجمل بر این معنی گواه است که رقص بصاد مهمله را در عبارت خود بضاد منقوطه نقش کرده است
نمیدانم به کدام معنی آورده است قصه کوتاه اویزه بهر دو را یا اول مفتوح دو معنی دارد اول بمعنی خاصه و
خالص آمده آنرا هویزه و بیزه نیز گویند دوم شراب انگوری باشد جهانگیری و در فرهنگهای دیگر مثل مؤید و مدار
بمعنی پاک و پاکیزه هم آمده است برهان **قاطع** اتیار بخش با تای مثلثه و خای نقطه دار بر وزن بیمار نقش
هوشنگ پسر سیامک را گویند **قاطع برهان** بموزان مهمل و لغو کاوش بجای بیمار نقش دینار بخش یا
زیدار بخش میگفت قطع نظر ازین خبط اتیار بخش اسم هوشنگ چگونه تواند بود دران روزگار و دران
مردم تای مثلثه کجا بود و قطع نظر ازین هم اتیار بخش چه معنی دارد گرفتم که دران عهد نیز اتیار بمعنی بخشش
مستعمل بود بخش را معنی چیست بخشش در ترکی بمعنی نیک آید و پیشدادیان که هوشنگ نیز از انانست نه عرب
نبودند نه ترکی سیامک که پادشاه بود بقول ساسان پنجم که مترجم دساتیر است پیمبر با سورنامه آورنیز

بوده است بر تسمیهٔ پسر خود چه رنگ آمیزی بکار برد یک لفظ از ترکی گرفت و یای تحتانی از آن که اند جنت و
ماقبل وی لفظ عربی آورد و بخشش بخشید معنی این لفظ مرکب اندیشید لا حول و لا قوة الا بالله **قاطع القاطع**
هرچند این لغت یعنی ایتاربخش لفظی است غریب تا و در کتب موجودهٔ این زمان که پیش فقیر راقم است دستیاب
نیست و ترکیب لفظی آن هم بخیال نمیرسد که چونست لیکن علم لغة نقلی است عقل را دران هیچ دخل نتواند شد
تا وقتی که کتب دیگر را نخواهیم دید اعتراض معترض را بنهاد نخواهیم گزید و صاحب برهان درباب تحقیق لغات
کاملی است که مثلش در عالم امکان کم بوجود آمده چنانکه از تالیفش هویدا است که در تحقیق هزارها
لغة جای بر غلط نرفته است و گاهی خلاف نگفته بر غلط رفتن آن چگونه تصور کرده آید و نسبت
بر خلاف بودن یاوه چون شاید استغفر الله و معترض که بر خلاف او میگوید بر گفتهٔ خود خجلت ها خواهد کشید و
جاهای دیگر چه ندیده است که درینجا نخواهد دید **قوله تنبیه** در بحث همزه با تحتانی ایر با الف مفتوح
به تحتانی زده آلهٔ تناسل را میگوید و در بحث همزه بیای موحده ابر بفتحتین که ترجمهٔ علی و مزید علیه مشهور
است نیز نام آلهٔ تناسل میکرد گویی هرجا همین عضو را می بندید **تا دیب** بظهور می پیوندد که معترض ازین
عضو صد متی دیده است که بذکر آن بر خود لرزیده است در ایرا هیچ است و نه بمروری که ایر با اول
مفتوح و یای تحتانی زده و نیز بجای تحتانی بای موحده مفتوحه بمعنی عضو مخصوص است برهان قاطع
باختر بای فرشت بروزن کاشغر مغرب را گویند و بمعنی مشرق هم آمده است **قاطع برهان** باختر را
از اضداد شمردن و بمعنی مشرق نیز گمان بردن علت غائی وضع لفظ را که حصول علم و یقین است
از میان بردن است مثلا در کتابی دیدیم که فلان ده باختر سوی فلان شهر است حالانکه ما آن شهر و آن ده را
ندیده ایم چگونه دانیم که کدام سوست یا آنکه ما بشکار میرویم و یکی ما را آگهی داد که باختر سوی فلان
موضع زیر درختی اژدهای خفته است و آدم و چارروا را از دور بدم در می کشد ما که از روی برهان قاطع
باختر را بمعنی مشرق نیز مسلم داشته ایم خود را از رفتن کدام جانب نگاه داریم نی نی خاور بمعنی
مشرق است و باختر بمعنی مغرب و قول دکنی مردود **قاطع القاطع** از اضداد بودن باختر
انکار میکند و درین باب سخن بسیار میکند گویی لاعلمی خویش اظهار میکند ما نمیدانیم چرا این کار
میکند اگر از معنی آگاه نبود از دیگری استفسار میفرمود ندانسته چرا به نگارش اعتراض پرداخت و
از مشرق تا مغرب پر رسوائی خود در ساخت تحقیق اینکه باختر بلکه خاور هم از اضداد است بمعنی مشرق

مشرق و مغرب در فرهنگ جهانگیری است باختر با خای موقوف و تای فوقانی مفتوح و رای مهمله در آخر
مغرب باشد و بمعنی مشرق نیز آمده چنانکه حکیم عنصری فرموده ؎ چو روزی که بود شب تیغ و
کریغ ٭ هم از باختر بر زند با فتیغ ٭ هم او گوید ؎ چو بر زند درفشنده از باختر ٭ دراج سیه اسپید
اختر ٭ و در فرهنگ رشیدی آورده باختر مشرق و خاور مغرب چنانکه از اکثر اشعار متقدمین معلوم
میشود فردوسی ؎ چو مهر آورد سوی خاور گریغ ٭ هم از باختر بر زند باز تیغ ٭ و گاهی عکس نیز
استعمال کنند انوری گوید ؎ دی ز خاک خاوران چون ذره مجهول آمده ٭ گشت امروز از اندر رو
چون آفتاب خاوری ٭ و تحقیق آنست که باختر مخفف باخترو اختر ماه و آفتاب هر دو را گویند پس
باختر مشرق و مغرب را توان گفت و همچنین خاور مخفف خاوراست و خار ماه و آفتاب باشد پس
خاور نیز مشرق و مغرب را توان گفت و از این جهة قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کرده اند
لیکن خاور مرادف خورشید آمده از این جهة خاور بیشتر بمعنی مشرق استعمال کنند انتهی و در مدار الافاضل
است که باختر بمعنی مغرب و قیل مشرق و قیل آفتاب و در خاور هم همین نوع اختلاف دارد
شاعری راست ؎ چو خورشید سر بر زد از باختر ٭ سیاهی نهان در فرو برد سر ٭ انتهی در موید
است باختر با خای موقوف مغرب و نیز بمعنی مشرق آید انتهی و اینکه گفته است که در کتابی دیدیم که
ده فلان باختر سوی فلان شهر است حال آنکه ما آن شهر و آن ده را ندیده ایم چگونه دانیم که کدام
سو است این عبارت هیچ معنی ندارد محض بیمعنی است زیرا که اگر گوییم که ده فلان باختر سوی تمام
مبتدا است و فلان شهر خبر آن هیچ معنی بظهور نمیرسد و خبر بر مبتدا محمول نمیشود زیرا که ده را کسی شهر
نمیگوید و اگر گوییم ده فلان باختر مبتدا است و سوی فلان شهر خبر تا هم هیچ معنی بر کرسی لفظ نمی نشیند
زیرا که ده فلان باختر ترکیب لغو است چنانکه بر سخن فهم ظاهر و هویدا است و اگر گوییم که ده فلان مبتدا است
و باختر سوی فلان شهر خبر آنست البته ترکیب عبارت صحیح میشود بقلب ما خبر سوی یعنی فلان ده سوی
باختر فلان شهر است مگر معنی آن هرگز بصحت نمی انجامد زیرا که درین صورت قید ندیدن نسبت شهر
محض بیمعنی است و ظاهر است کسی که شهر را ندیده است و میداند که کدام سو است ده را کی خواهد دانست
که کدام سوی آن شهر است بالفرض اگر باختر تنها بمعنی مغرب باشد تا هم نخواهد دانست که ده کدام سو است
زیرا که بیچاره شهر را ندانسته است که کدام سو است ده را که متعلق باوست کجا خواهد دانست پس

دانستن شهر و اطراف آن شرط است برای دانستن ده و اطراف آن ده که متعلق شهر است
درینصورت قید ندیدن نسبت شهر محض نامعقول است و در حالت تقیید معنی عبارت عجز محصول و
نامعقول است بهر حال ناظرین این صحیفه بهرگاه اتفاق اقوال اصحاب فرهنگهای دیگر در شرح
لغت باختر بمعنی مغرب و مشرق با قول مؤلف برهان خواهند دید و اسناد اساتذه در اثبات هر دو
معنی بنظر ایشان خواهد رسید خواهند دانست که قول صاحب برهان معقول است و اعتراض معترض
مردود و نامعقول بعد انجا نیت جواب یکی گفت که اساتذه متقدمین باختر و خاور را یکی شمرده اند
و هر یک را بهر دو معنی آورده اند در کلام متاخرین بهر دو معنی مستعمل نیست گفتم که مؤلف برهان کی
میگوید که اکنون بهر دو معنی استعمال کنند و بیکی نیارند هر آئینه بهر معنی که اوستادان اهل زبان
استعمال کرده اند خبر داده است از قدیم و جدید درین چه بحث اگر او یک معنی بنگاشت و کسی شعر
اوستاد بمعنی دیگر بیافت میدانست که خطا کرده است که یک معنی آورده است آری کسیکه کلام اساتذه
ندیده است میداند که هر یک موضوع برای یک یک معنی است و بانکار معنی دیگر میگراید گوئی لاعلمی
خود را اظهار مینماید و حق اینست که کلام فردوسی نه آن چنانست که کسی آنرا در نظر نیارد و قابل
سند نشمارد و اتباع او را فرو گذارد میخواستم که تحریر بانجام رسد دیگری آواز بر آورد که خاوران نام شهر است گفتم
بلی نام شهر است مگر آن شهر در سمت مغرب زمین است و بتقاضای تقابل آفتاب خاوری که در
مصرع ثانی شعر مذکور است خاوران مراد از مغرب زمین است چنانکه بر سخن فهم هویداست و قطع نظر
از همه نگارش از بنیاد بعضی از اساتذه قدیم و جدید در کلام خود لغتی را بهر دو معنی آوردند
و بعضی نیاوردند و یا بمان که آورده بودند در بعضی کلام خود آنرا ترک کردند یا یک معنی آوردند
در هر صورت معانی مستعمله سابق غلط نمیگردد و اگر کسی دیگر معانی مذکور را آورد عیب نیست آری
اگر اوستادان اهل زبان بترک معانی مستعمله امر کرده باشند یا مختصری نگاشته باشند که آینده کسی
این لغت را باین معنی نیارد هر آئینه ترک آن اولی است اما درین صورت نیز غلط نیست و هر کسیکه بدون
اینها غلط میگوید و میخواهد که کسی باختر را از اضداد نشمارد هر آئینه قیاس و اثر لون دارد و خود را
از دائره عقل بدر می آرد تا اینجا رسیده بودند نا منفعل نداند که اگر کسی قول صاحب کشف یا بندار
و معنی مخش و غیره مگر بنده هر چند میخواستم که این گفتار جاهلانه را در گوش جا ندهم و خاموشی گزینم

اگر بنیم انا حسب قول عرفی ع مخاطب گر نباشد مستمع خاموش مت عرفی ÷ که هست او برحسب است اما
بود درمعنی زبان بینی ÷ بار نگفتن در هو ستم و گفتم که اگر او قول اینچنین معتبران را نخواهد پذیرفت
من گفتار آن عامی بیهوده را کی خواهم پذیرفت صاحب رشیدی با دیگر اهل فرهنگ اگرچه هندی
نژاد اند مگر هند یا نژاد او ستاد اند اینکه قول آنان را نمی پذیرد کدام کس است و کدام محضر از ایرانیان
آورده است که قول و قیاس این یاوه گو پذیرا باشد خود هندی عامی بودن و قول هندیان معتبر را
اعتبار نه نمودن یعنی چه اری اظهار حماقت و نادانی است و از حق روگردانی پس بهرحال اول هم گفته ام
و باز بتاکید میگویم که قول صاحب برهان معقول معقول و قول معترض مردود مردود و در برهان قاطع بادبران
به تشدید رای قرشت بمعنی بادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته از خود گوید قاطع برهان کیست تا مرا
بفهماند که بادبر لغت کدامین کشور است و این نیز نگوید که پیوسته از خود گفتن چه معنی دارد و مردم از خود هم
میگویند. از دیگران هم بعد از تامل بسیار چنان در دل فرود می آید که از خود گفتن لاف و گزاف و
خودنمائی و خودستائی باشد و این خود معنی بادبران نیست بادبران در معنی مرادف بادخوان و
باد فروش است یعنی مردم ستای و خوشامدگوی فرق درین سه لفظ جز این قدر نیست که بادخوان و بادفروش
آنرا خوانند که ستایش و خوشامد پیشهٔ خویش کند جز این هنری نداشته باشند و آنرا در هندی بهات گویند
و بادبران آنرا نامند که ستایش آئین وی باشد نه پیشه چنانکه ندیمان امیران را ستایند و تشدید رای مهمله
درین لفظ نه ضرورست نه ممنوع بلکه به تخفیف اصح است ظهوری فرماید ع درکوی تو پروازکنان بلبل و
قمری ÷ گل بادبران سرو هوادار ندارد ÷ قاطع القاطع میگوید کیست تا مرا بفهماند من میگویم که مرتبه
فهمایش نمیدارم لیکن بعرض می آرم که بادبر و بادبره و بادبرک و بادفر و بادفره بلکه بادبر بفتح باء
تازی هم این همه را اساتذهٔ فرهنگ مثل رشیدی و غیر آن از لغات کشور فارس گفته اند و معنی آن
با وجود معانی دیگر کسیکه فخر کند و منصب خود بر مردم عرض نماید نگاشته اند که عربی آن قیاش بفتح
فا و تشدید یای تحتانی و شین معجمه در آخر است و پیوسته از خود گفتن مراد از مدام اظهار فخر و منصب خود
کردن است پس بادبران کسی را گویند که فخر خود اظهار کرده باشند و اینکه نگاشته است که بادبران
مرادف بادخوان و بادفروش است غلط کرده است و با لغز خورده بادبران دیگر است و بادخوان
و بادفروش دیگر چنانکه خود هم گفته است که بادفروش را در هندی بهات گویند و بادبران ندیم امیران است

پس اگر باد فروش و باد پیران مرادف باشد باید که بهات مذیم امر ستایکی باشد و همچنین نیست
پس مرادف هم نیست کسی نگوید که معترض خود در میان هر سه لغة فرق بیان کرده است اعتراض او چیست
زیرا که من ترادف هر سه لغة را منع میکنم که معترض قایل آنست و میگوید که باد پیران مرادف باد خون
و باد فروش است و صحیح است هرگاه در معنی فرق و امتیاز پدید گشت ترادف از میان برخاست
پس مرادف گفتن معترض محض بیجاست و حق اینست که باد بر و باد پیران ستاننده است خواهی
خود را ستاید خواهی غیر را و اینکه گفته است که تشدید رای مهمله ضروری نیست و ممنوع هم نیست این
عبارت زاید است زیرا که مولف برهان هم تشدید رای مهمله را نه ضروری گفته است نه ممنوع نبشته است
از عبارتش خود ظاهر است که تشدید نه ضروریست نه ممنوع حاجت تکرار تحریر این مضمون چه بود قوله
تنبیه دوستانرا اگر جگر تشنگی تحقیق است هر لفظ که از برهان قاطع درین تنبیه نشان میدهیم در
بیان های صاحب برهان قاطع بنگرند سپس بسرا پای گفتار من گزرند در بحث بای موحده با یای
فارسی طرفه دراز نفسی و بلهوسی بکار برده شش لغة از شش جهة گرد آورده بیای بپرشید بپیاویدن
بپسودان بپسودن بپکن از انجمله لفظ چهارم که بپسودان است و جامع لغات آنرا از روزن دل
سوزان نوشته کلام جنات است بر زبان هیچ آدم زاد نه گذشته باشد بیای صیغهٔ امر است از
پاییدن باضافه بای زایده همه کس داند که بای زایده از اجزای اصلی صیغهٔ امر نیست بپرشید صیغهٔ
مضارع است از پرشیدن و پرشیدن خود مصدر اصلی حقیقی نیست از بهر ضرورت یا برای
تفنن پریشان را که اسم جامد است متصرف ساخته اند اول این مصدر باید ساخت تا پرشید
مضارع حاصل آید آنگاه بای زایده باید افزود تا این خانه خراب لغت وجود پذیرد و بپیاویدن
همان زبان کوه قاف و گفتار سکنهٔ همان اطراف است آری بپودن بسودن است
باضافه بای زایده و آوردن بای زایده در مصادر مسموع نیست بلکه ممنوع است بپکن مبدل
بفگن است که صیغهٔ امر است از فگندن بای موحده زر زاید است چنانکه خود موسوم بیای زاید
است سخن درازی می پذیرد تا حقیقت لفظ در اندیشه جای گیرد افگندن بفتح همزه و فتح
کاف عربی مصدریست پارسی و آنرا افگندن نیز نویسند و مبدل آن او کندن است بلکه او ژندن نیز چنانکه شیر افگن را
شیر اوژن نویسند در صورت اول مضارع افگند خواهد آمد و باز او کند و افکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث اول از جمله

محمد حسین تکنی می پرسم که این دو لغت غلط یعنی بیسپودان و بیسپادیدن از کجا در اوزه گرد و صیغه امر و صیغهٔ مضارع لغهٔ مستقل چگونه قرار یافت و باز با ضافه بای زائده لغتی دیگر چیان هستی پذیرفت مگر رُفو دیگر است و بروود دیگر رُو دیگر است و برود دیگر هان این هر دو صیغه را با عناتهٔ بای موحده مینویسید و بدین افزایش دوی صورت نمی بندد و نوشتن مصدر با فزایش بای موحده از ائمهٔ فن کلام که روا داشته است دیگر خنده می آید اگر همچنین است پیراین فصل بای عربی با بای فارسی مضارعی را بافزایش بای موحده بایستی آورد در سید ایلاوس یعنی انقباض طبع چرا فرو ماند و سیر نشید چرا از ذهن فرو ریخت مگر بیرزد و بیرزد و بیوشد و بپوید و بیاید و بیاشد و بپسیند و بپیرد و بپیراند مفید مدعای وی نبود گویند این الفاظ را بسبب شهرت حقیر شمرد گویم از آسوده و آشفته آسان تر و مشهورتر نخواهد بود که این هر دو مفعول در تحت الف ممدوده گنجانده است تادیب عیاذا بالله از بین درازنفسی و بیصرفه گویی سررشتهٔ سخن را تا کجا کشیده است که از درازی زبان هم افسون رسیده است هر چند در تطویل کلام دستگاه تمام دارد اما از گریبان الفاظ شاهد مدعا سر برنمی آرد هر آینه غول بیابانی از راهش برده است و عنانش بدست گمراهی سپرده بهر حال اول این می پرسم که اینکه گفته است که آژکند و ایکند و اوژند هر چهار بحرکت اول و ثالث این عبارت یعنی هر چهار بحرکت اول و ثالث در بیچاچه فایده میدهد همه میدانند که درین هر چهار ملفوظه بلکه در جمیع لغات که در دنیا در هر زبان موجود است اگر حرف اول ساکن باشد وقت خواندن ابتدا بالسکون لازم می آید و خوانده نمیشود پس تحریک حرف اول در جمیع لغات لازم بل ازلم است و این نیز میدانند که اگر در هر چهار لغت مذکور حرف ثالث ساکن باشد التقاء ساکنین بل اجتماع سه ساکن در مصدر هر یک ازینها بظهور میرسد پس اظهار تحریک هر دو یعنی حرف اول و ثالث این چهار لغت مذکور محض بی سود است و فایدهٔ آن بی بود و بی نمود است آری اگر بمفتوح بودن آن هر دو اشارت میکرد گونه فایده از آن متصور میشد حرکت اول و ثالث یعنی چه اگرچه درینجا این پرسش کردنی بود که افگندن آنقدر بکاف فارسی مشهور است که تمام کاغذ نویسان اکثر با کاف این لغه دو مرکز میگذارند معترض بکاف عربی چرا انگاشته است اما گفتار را مختصر مینمایم و گره از کار مستطران میکشایم که بای ابجد در اول جمیع لغات مذکوره صاحب برهان صلی است

چنانکه در بشائیدن بمعنی گذاشتن و تبکتدن و تبکندیدن و تبکن بمعنی سرباز زدن از طعام بغایت
سیری و بسغندیدن بمعنی ساخته شدن و نسودن دست زدن و نسوریدن نفرین کردن و شکلیدن
رخنه افکندن و بشکوییدن جلدی نمودن علی هذا القیاس و ازین قسم مصادر بسیار است بلکه بیشمار
است و هرکه از نهادن با هم آمده است مخفف نست که بنا مستعمل است زاید فهمیدن آن کوتاه نظری
است و از کلام اساتذه بیخبری و قطع نظر از ینکه بای موحده در اول لغات مذکوره زاید است علم
یا غیر زاید همه این لغات مع با در فرهنگهای دیگر بشهادت اسناد اساتذه موجود است انکار ازین
است و آنگاه این مرتبه که میفرماید بسودن کلام جنات است و بپساویدن زبان کوه قاف گویی
معترض هنوز طفل است یاد کردن قاف و کاف در بند است و از کتب اساتذه بی بهره مند غرض در
فرهنگ رشیدی است بپساویدن و بپسودن سودن دست و یا عضوی بچیزی ابوالفرج گوید ع
بعدل عدل تو صبا دعدل بپساود + سرون آهوی نخجیر لی و سلگه دام + هم او گوید ع کوه
بپسود زخم تیرش و گفت + صاعقه است این نه تیر و اغوثا + انتهی کلامه و در جهانگیری است
بپسودن و بپساویدن و بپسودان بمعنی بسودن بود یعنی دست یا عضوی را بچیزی مالیدن و
آنرا پرماسیدن نیز خوانند و بتازی لمس گویند حکیم سوزنی در مرتبه گفته ع بچنگ دادی آن
چهره که ابله کرد + باستین حریر ارچه نرم بپسودی + و هر دو شعر ابوالفرج که صاحب رشیدی
آورده است صاحب فرهنگ جهانگیری نیز نوشته است نگارش آن بی فایده بود ترک دادم و
آنکه گفته است بپسودن بسودن است من میگویم اگر بسودن بی اضافه با را جای دیده است از ترقیم
سند آن چرا باز گردیده است مگر بسودن را که بباى موحده بمعنی سودن دست است تصحیف خوانی
بسودن با بای فارسی فهمیده باشد در کتب فرهنگ بسودن بباى فارسی اثباتی نیست و با لفرض
اگر باشد هیچ زیانی نیست کلام درین است که بپسودن و بپساویدن معه اسناد اساتذه موجود
است و اعتراض معترض مردود یکی از خوانندگان گفت که بپساود و غیر آن که در اشعار اساتذه
آمده است دلیل برین نیست که با بپسودن و غیره اصلی باشد این مضارع است بای زاید گفتم
این اعتراض صاحب برهان نیست نسبت بجهانگیری و غیر است بر برهان این اعتراض خیالات
کدام منقول از فرهنگها است دیگر اینکه بسودن بدون بای موحده را سند کجاست و بی سند این

این گفتگو چیست، درینجا نیز باید گفت که اگر کسی قول جهانگیری را نه پذیرد اگرچه سابق جواب
این نکته مفصل گفته بودم اما باز بایجاز و اختصار التماس نمودم که کسی را که در چار سوی هند
او پیشوا دانان با اعتبار پسندیده و برگزیده باشند اگر یکی از عوام الناس قول او را نخواهد پذیرفت
از شان او چه خواهد کاست و از کیسه او چه خواهد رفت او خود رسوای عالم خواهد گردید و از نشناسایان
سخن سخن ناسزا خواهد شنید **تنبیه** تخت در یک فصل بعد قدری تشخوار تبار با بای موحده یکسو شده
بمعنی گذار نوشته یعنی امر از گذاشتن پس در فصل گرتبائیدن بر وزن گرائیدن بمعنی گذاشتن
آورده و گزار و گذاشتن رگذار و بگذاشتن نوشته گویی گزار و گذاشتن معنی ندانسته و چون پدید
آمد که این عامی اعمی مصادر با شمول بای زایده می نویسد چگونه دانیم که بای زایده در تبائیدن
اصلی است یا زاید و تبار که صیغهٔ امر است هم ازین مصدر نیز مشتبه ماند که تبا است یا بهمان تا درنجا
مراد ما نه آنست که تبائیدن در فارسی بدین معنی نیامده است اعتراض بر طرز گذارش است ورنه
در تبائیدن بای موحده اصلی است **تادیب** سخن فهم میداند که صفحهٔ کاغذ را هرزه سیاه
کرده است و قلم و سیاهی را بزیان آورده و نه از نگارش این تنبیه چه سود و کدام بهبود است همه
میدانند که هر یک را از نگارندگان و گویندگان وضع تحریر دیگر است و انداز تقریر دیگر پس بر اختلاف
گذارش اعتراض میشود و نعوذ بالله ٥ گزارنده را ازین بود ناگزیر نه اگر جز ندانی سر خویش پیش میگوید
که چگونه دانیم که بای زاید در تبائیدن اصلی است یا زاید من این میپرسم که این عبارت چه معنی دارد
که بای زاید در تبائیدن اصلی است یا زاید اول خود بارا با زاید موصوف میکند و باز میگوید که اصلی
است یا زاید اگر خود آن با زاید است اصلی بودن آن چه معنی دارد و در زاید بودن آن تردد چرا است
پس عبارت مذکور یعنی بای زاید اصلی است یا زاید محض بیجا ست و نگارش این ناسزا است و نگارنده آن
پیش ناظرین منسوب بسهو است میگوید در تبائیدن بای موحده اصلی است من میگویم اگر در تبائیدن
بای موحده اصلی است پس در بسودن و غیر آن زاید پنداشتن بی عقلی است علی الخصوص که سند
اساتذه بر ثبوت آن دلیل نباشد درین صورت منکر آن ذلیل باشد **برهان قاطع** بتکده بمعنی
بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است **قاطع برهان** ای فدا بتکده را که نمیدانند و اینکه
می آید که کده بمعنی خانه هم آمده است مگر کده معنی دیگر نیز دارد **قاطع القاطع** اکثر مخلوقات اند

که بهتر را هم نمیدانند تا به تنکر چه رسد و انا نکه میدانند اکثر از کتب استفاده کرده اند بهر حال
این اعتراض یعنی چه لغتی نیست که آنرا کسی نداند شسته باشد و لفظی نیست که همه کس آنرا دانسته باشند
طرفه اینکه میسر اید مگر کنده معانی دیگر نیز دارد کوی از معانی کنده خبری و از تحقیق آن اثری ندارد
در جهانگیری است کده اول بمعنی خانه است دوم بمعنی نخستین هم آمده است و در شرح کد بانو آورده
است که اول بی بی و خاتون خانه را گویند دوم معنی آن بیونانی هیلاج است و معنی آن چشمه
زندگانی است و در بیان لفظ کدخدائی معنی دیگر هم به ثبوت میرسد پس کده را بجز خانه نیز معنی
دیگر است لیکن معترض از معنی بیخبر است تنبیه بخنو بیای موحده مضموم و تای فوقانی مضموم
و بخنو را باضافه رای قرشت در آخر و بخنوه باوردن های هوز بجای رای قرشت و باز بخنو
با نون به تغیر اعراب بوزن پرتو این چهار لفظ بدین چار صورت بمعنی رعد نوشت و در یک جا
بجنبد انشت توضیح رعد را باضافه برادر برق یاد کرد و در فصل بخنبم بخنوه بیای موحده و نون
مضموم و های هوز در آخر بمعنی برق که بقول خودش خواهر رعد تواند بود آورد و بفتح اول و ثالث
و رابع هم روا داشت یعنی بخنوه بروزن مضحکه چه مایه خون خورده باشم بمشاهده این بی ربطی را
زبان را از دشنام نگاهداشته باشم ظریفان خشنه گشتند چون باظهار صاحب برهان بخنو بروزن
پرتو نام رعد برادر برق است و برق را که بقول خودش خواهر رعد است بخنوه بروزن پرتوه می نامد
هر آینه میدانسته باشد که تاء فوقانی علامت تانیث است و تفرقه و تمیز قاعده عربی و آئین پارسی
خود آئین وی نیست برادر را بخنو نام نهاد و خواهرش را بخنوه عبارتی که صاحب شرفنامه در معنی این
لغت مینویسد بعینه نقل میکنیم و هی هذا بخنوه بضم با برق و بفتح با و نون نیز آمده فتم تا دیب
ظریفان خود میدانند که معترض درین تنبیه تمسخرها بکار برده است و مضحکها برای خود باظهار آورده
میگوید برق بقول خودش خواهر رعد تواند بود مگر برادر را برادر دیگر نمیباشد که خواهر را بجای آن
آورده است و پیش تماشائیان اظهار کرده ممکن است که چنانکه رعد را برادر برق گفته است برق را
هم برادر رعد گفته شود لازم نیست که برق را خواهر آن توان دانست زیرا که چنانکه خواهر را برادر میباشد
برادر را هم برادر دیگر میباشد پس درینصورت برق را خواهر رعد چگونه توان فهمید و در بخنوه تاء
تانیث چون توان دانست مگر زعم معترض چنین بوده است که اظهار آن فرموده است حقیقت

حقیقت این نیست که این لغت را چند صورت است و هر یک از آن صحیح و در معنی رعد و برق اشتراک دارد
چنانکه در جهانگیری است بخنو و بخنور و بخنوه با اول مضموم ثانی زده و تای فوقانی مضموم و هر چیز
غرنده را گویند عموماً و رعد را خوانند خصوصاً اوستاد رودکی فرماید ؎ عاجز شود از اشک
و حشم غریو من ٭ ابر بهار گاهی و بخنور در مطیر ٭ تم کلامه و در فرهنگ رشیدی آورده است که بخنو
بضم با و نون رعد باشد که تندر نیز گویند رودکی ؎ چون بیابانگ آمد از هوا بخنو ٭ میخروشد بانگ
چنگ و رود و شنو ٭ ؎ زرشک کلک تو نالهکند ابر ٭ که غلغلش نام کردستند بخنو ٭ انتهی و باز گفته
است که در فرهنگ سروری بجای نون تا آورده بمعنی هر چیز غرنده عموماً و رعد خصوصاً و بخنوه و
بخنور با اضافه ها و را نیز ذکر کرده و گفته است که در تفسیر ابو الفرح و سامانی و فی الاسامی بمعنی برق
نیز گفته و اعتماد بر قول ایشان بیشتر است تو در مؤید الفضلا است که بخنور بفتح و ضم اول غرنده مثل
ابر و امثال آن و بفتح اول و چهارم صاحب تحفه و روا است که بمعنی هم بسکون واو خوانند چنانکه بخنر
و در بار مع الهامینکار و بخنوه بفتح و قیل بالضم بکم و سوم و قیل بالفتح با و نون درخش انتهی کلامه پس
در یصورت این یک لغت بچند صورت بمعنی رعد و برق خواهد بود و منکر آن بجز باد نخواهد بود و تنبیه
بخس بخسان بخساند بخسانیدن بخسی بخسد بخسیدن بخسیده همه بسین ساده هم بدین تقدیم و تاخیر
هشت لغت در هشت فصل بر زبان رفت و سراسر یک صفحه بر زبان رفت تاب آن کجاست که بحث
چگونگی معنی گرایم ناچار از در باز پرس حقیقت الفاظ در می آیم تمیز خیالان میخواهد که بخسیدن و بخسید
بخسیده و بخسد فعل لازمی باشد و بخسی از باب مضارع صیغه واحد حاضر باشد و بخسانیدن و
بخساند و بخسان فعل متعدی بود و این مرد بو العجب بخسی را بالباس معنی مفعولیت بوشانید بهانا چون
در هندی زبان یای تحتانی علامت تانیث است و تانیث مفعولیت میخواهد بخسی را که آخر آن
مبنی بر یای تحتانی است مفعول اندیشید و باقی لازمی و متعدی را هم آمیخت و طرفه معجونی ساخت
و پژمرده و گداخته و چین چین گردیده معنی آن نوشت تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع
امر خود آئین وی نیست کاشکی آن چنین که این لغت می آموخته بمن آشنا شود تا از وی پرسم که
این لغات آفریده سعید دیو است یا بهم آورده از زنگ دیو این چین چین گردیده چیست و چه
معنی دارد و نگرندگان این عبارت خدا را پس از نگرستن این عبارت گفتار برهان قاطع که در با

این الفاظ است بیشتر نگرید تا افزایش ذوق روی دهد و وقت نگرستن چین چین گردیده نیز در نظر
باشد حقیقت لفظ غرا این منشیت که بخسیدن بابای فارسی مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن
بخشیدن بمعنی پژمردن است از گرمی باد سموم و تف آتش نیز و بخسانیدن و بخسانیدن با ضافهٔ
تحتانی متعدی آن پس از انجامیدن این نگارش یکی از نگرندگان گفت هرگاه لخت لخت و
ریزه ریزه و پاره پاره نویسند چین چین چرا نه نویسند گفتم مگر خم در خم و خم بخم را خم خم نیز توان
نوشت گفت حاشا گفتم همچنین است چین چین که نبشتن نسزد چین در چین تنوشت و این نیز از بهر
توسیع دایرهٔ بیان است ورنه پوستی را که از تاب آفتاب و تف آتش درزم گردد بر آژنگ گویند که جهری
هندی است چین و شکن درین مقام نگنجد آن برای جبین و ابروی و موی و جامه و کاغذ موضوع
است **تادیب** پناه بخدا باز طناب سخن را درکشیده است و از مشرق تا مغرب سراسیمه دویده
است میگوید تمیز خیال میخواهد که بخسیدن و بخسید و بخسیده و بخس فعل لازمی باشد من میگویم
زهی تمیز است که بخسیدن و بخسیده را که اول مصدر و ثانی مفعول است بفعل تعبیر کرده است طفل
ابجدخوان هم میداند که اسم مصدر و اسم مفعول را بفعل تعبیر کردن بی تمیزی خود را باظهار آوردن است آری
بخسید و بخس از جملهٔ افعال است و درینجا چهار لفظ است دو اسم و دو فعل هر چهار را فعل گفتن یعنی چه فعل دیگر
است و اسم دیگر اسم را بفعل موصوف ساختن بمضحکهٔ خویش پرداختن است مگر فهمیده باشد که لازمی صفت
فعل است و پس اسم را لازمی میگویند سبحان الله و لا حول و لا قوة الا بالله اگر میگفت که این هر چهار
کلمه لازمی است چه قباحت سر میزد خود میگویم که میگفت و خود میدانم که او نمیدانست چرا میگفت طرفه
اینکه باز می لاید که بخسانیدن و بخساند و بخسان فعل متعدی بود درینجا این میپرسم که بخسانیدن را کدام
کس فعل گفته است آری کسیکه دماغش از سودا آشفته است بیچاره خود هیچ نمیداند از کسی شنیده است
که فعل لازمی میباشد و متعدی نیز همان شنیده را نوشت عیاذاً بالله و لا حول و لا قوة الا بالله [illegible]
که بخسی را لباس مفعولیت پوشاند نمیداند که بخسی خود اسم است بمعنی پژمرده چنانکه در دیگر فرهنگهای مثل جهانگیری و موید
و غیرها نوشته آری بخسی صیغهٔ واحد حاضر هم هست مگر صاحب برهان آنرا درینجا ذکر نکرده است میگوید باقی لازمی و متعدی را
در هم آمیخته من میگویم که مؤلف برهان لازمی و متعدی را هرگز در هم نیامیخته است چنانکه از دیدن کتاب برهان
بر ثبوت می انجامد او تحت لغة لازمی معنی لازمی مرقوم کرده است و تحت لغة متعدی معنی متعدی [illegible]

نیز فیها آورده است هرگرا شوق دیدن آن باشد کتاب برهان را ببیند و لازمی را از متعدی فرا چیند و در
دفع اعتراض جمعیت خاطر نشیند میگوید که تفرقه لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر خود آیین وی
نیست من میگویم که او خود لازمی و متعدی و مصدر و مضارع و امر را جداگانه تفریق و از دگیا نسته است
چنانکه از معانی آنها ظاهر است مگر معترض بسبب بیعلمی خود نفهمیده است یا عبارت مؤلف را ندیده است او
میگوید که بخس پژمرده و فراهم آمده باشد و بخسان بر وزن لرزان پژمرده و فراهم آمده و رنج دیده یعنی
رنجیده و اکسته آمده و بخساند بر وزن لرزاند یعنی بگذراند و آزار و رنج دارد و بخسانیدن بمعنی گذرانیدن
و پژمرده ساختن و بخسی بر وزن مخفی پژمرده و بی آب و بخسید بر وزن فهمید یعنی گداخت و پژمرده شد پس
درین صورت لازمی و متعدی بودن لغات مذکوره از بیان معانی آنها جدا جدا به ثبوت می پیوندد زیرا که
لغت لازمی را بمعنی لازمی و متعدی را بمعنی متعدی رقم زده است چنانچه بر سخن فهم هویداست از آری
معترض بیچاره که لازمی و متعدی را نمیداند تفرقه کردن در میان آنها چگونه تواند هر آیینه خود اسم و فعل را باهم
آمیخته است و خاک بیتمیزی بر سر دانش خود ریخته است یعنی بخسیدن را بفعل لازمی تعبیر کرده است و بخسانیدن را
بفعل متعدی باظهار آورده چنانکه در آغاز این فصل اشارتی بدینمعنی کرده ام مینمایدکه کاش آن جنی که این لغت
می آموخت بمن آشنا شود و گوش خود را پری زاد می فهمد که جن را با آشنائی مطلبید و رنه آدم ازین هوس دور است
و با آشنائی جنیان از اضرورست گفته است که این چین چین گردیده چیست نمیداند که این غلط کاتب
است که چین در چین را چین چین نگاشت این گرفت چه معنی دارد میگوید که نگرندگان این عبارت قول
برهان را هم بنگرند میگویم از زمانی که افتاد پردازی و دروغگوئی معترض را دریافته ام چنانکه سابق اشارتها
بدینمعنی رفته است برهان را پیش نظر دارم و از دست نمیگذارم و اینکه رقم زده است که بخسیدن بیای فارسی
مفتوح و سین مهمله مکسور بر وزن بخشیدن بمعنی پژمردن است و بموزان بخشیدن بنون و خای حطی و شین نقطه دار
و یای تحتانی و نون در آخر نگاشته است پرسیدنی دارم که بخشیدن درین صورت که بیان شد لغة کدامین
زبانست و چه معنی دارد هر آیینه نگارش این لغة نتیجه آشنائی همان دایه پری است که با آشنائیش مطلب
دیگر اینکه هرگاه بخسیدن را بفتح بای فارسی و کسره سین مهمله ذکر کرده بموزان آن برای چه آورده باید این
اعتراض را جواب میگوید یا گفتار خویش را یاد کرده روی بخوی خجالت میشوید القصه بخسیدن و بخسانیدن
و بخسانیدن بیای فارسی را که بمعنی لازمی و متعدی آورده است قدم براه راست سپرده است نگمان من آنکه

اینمعنی را از کتاب برهان یاد کرده باشد ورنه معترض کجا و درست گوئی کجا غرض بخشیدن و غیر آن بمعنی عربی و
فارسی هر دو مستعمل است چنانکه در کتب فرهنگها مثل جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و غیر آن نشان داده اند
انحصار باید بافارسی محض لغو است و آینده نقلی خوب بمیان آورده است و خم خم و چین چین را ذکر کرده گوئی
نقال چین بمقابل نقاش چین بوجود آمده و اینکه گفته است که پوست تاب دیده را بر آژنگ گویند پر چین
میگویند این هم منجمله خرافات است زیرا که آژنگ را خود بچین تفسیر و توضیح میکنند پس درینصورت چین و
آژنگ یکی خواهد بود فرق در صورت است نه در معنی **برهان قاطع** بخش بروزن کفش حصه و بهره باشد
و ماهی را نیز گویند که بعربی حوت باشد و بمعنی برج هم هست خواه برج کبوتر خواه برج قلعه خواه برج فلک
قاطع برهان غالب گوید مگر رخش بروزن بخش نبود که کفش آورد و همانا همین را در خور دانست معهذا
نوشت و نمی بایست نوشت که صیغه امر است از بخشیدن بالجمله بمعنی حصه و بهره مسلم و بمعنی ماهی سند
میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست این نابینا جائی دیده است که فلک را به دوازده بخش کرده اند و هر بخش را
برج نامند گمان کرد که بخش برج را گویند یا چنین دیده است که بخش بمعنی بهره رخت و برج فهمیده است
بحیرتم که درین تصحیف خوانی رخ را چرا فراموش کرد **قاطع القاطع** غالب گوید مگر رخش بروزن
بخش نبود که کفش آورد همانا همین را در خور دانست من میگویم چونکه مؤلف برهان از حکمای اشراقین بود
بتقاضای اشراق میدانست که حاسدی بمقابله خواهد آمد و سر بحث خواهد برداشت و دانسته رخش را
فرو گذاشت و کفش را برداشت که مدعی خود سر است همین را در خور است لهذا نوشت و میبایست نوشت که
مضمون مع کاهر کرده را نیز اینست مقتضی همین است میگوید معهذا نوشت معهذا درینجا
بچه معنی است لهذا می بایست و اینکه گفته است که بمعنی ماهی سند میخواهد و بمعنی برج زنهار نیست من
میگویم که این نگار خواجه هم از آن قبیل است که سابق اکثر اظهار کرده است و بعد نگارشش جواب
غلامتها برده است در سرور و سرمه سلیمانی و غیر آن بخش را بمعنی ماهی و برج هر دو آورده اند باید که کتب مذکوره را
به بینید و از گفته خویش خجلت گزینید **تنبیه** بر پروشان بروزن پرده پوشان بمعنی امت پیغمبر باید
هموزن را بمیزان نظر باید سنجید بر پروشان در وزن بمقدار یک هاے هنوز کم است یکی از معتقدان
کتاب گفت که قصور کاپی نویس است که بار فارسی را با رای بی نقطه متصل نوشت اگر بدینصورت بر پده دوشان
نوشتی در وزن برابر آمدی گفتم گرفتم که چنین است بر پروشان زبان کدام سرزمین است گفت در

ما بذر هضا و ملک دکن چنیان بدین زبان سخن میکنند گفتیم یاد دار برسان بمعنی مثل آمده اما بی مضاف الیه
نیارند یعنی برسان فلان نمی و آن خود پیداست که بر بمعنی علی و سان بمعنی طرز و اسلوب است تادیب
بر بروشان را از پرده پوشان در وزن بقدر یک هاء هوز کم میگوید و نمیگوید که میزان این هر دو کدام
است غرض معترض خود کام است نمی فهمد که درینجا مراد از وزن وزن عروضیانست نزد یک عروضیان
بر بروشان و پرده پوشان را یک میزان است چنانکه بر ماهران علم عروض مبرهن و عیان است
مگر معترض بیچاره محروم از آنست عجب اینکه خود نابیناست و دیگران را نابینائی منسوب میسازد و بهجیب
نمی اندازد آری هرکه چشم ندارد همه کس را نابینا می شمارد ظریفان را افسرده باد که معترض باز نقلی میان
آورده است و آنرا بعنوان سوال و جواب ذکر کرده است تا به بینند و گوینده را یکی از نقالان بزم
خویش گزینند و نقل این است یعنی یکی از معتقدان کتاب چنین گفت الخ غرض نقل تحصل است هرچه کنند
و مرا مقصد همین سخن درین است میفرماید که بر بروشان زبان کدام سرزمین است وحق بجانب اوست
بیچاره خود صحرانشین است چه داند که این زبان کدام سرزمین است غرض این را باید فهمانید که این زبان
ایران زمین است که شیرین تر از انگبین است دقیقی گفته ع شفیع باش بر شهریار بدین ذلت
چو مصطفی بر دادار بر بروشان را [illegible] فخری ع اگر دعوی کند کس پیش نوبت [illegible] شود خورشید و ماهش بر بروشان
رشیدی تنبیه برخ بر وزن چرخ نوشته و ده معنی از بهر آن در هم سرشته چهار مرادف همدیگر و
دوی دیگر مرادف یکدگر و مخالف آن هر چهار و چهار دگر نه با این شش معنی موافق و نه باهمدگر متحد و مرادف
اما آن چهار مرادف یکدگر پاره حصه بهره لخت و آن دو مرادف همدگر تالاب بستخر و آن چهار دیگر
برق ماهی سر سنگ آتش شبنم یارب این برهانست یا هذیان حاشا که این لفظ ثلاثی تاب تحمل ده معنی
تواند آورد کس گمان نبرد که ده یا نزده معنی برای یک لفظ جایز ندارم یار را و همچنین زنگ را معانی بسیار است
کلام در برخ است که بمعنی پاره لخت است و برخی بمعنی لختی و پاره و باقی همه خرافات است تادیب وای بر جان
این ناخوانده کاش چیزی میخواند تا ازین یاوه گوییها باز میماند اینقدر دماغ از کجا آرم که حرف حرفش را
جواب بنگارم دوای هذیانش همین بسنده است که لفظ برخ برای کل معانی مذکوره برهان در جمیع کتب
فرهنگ قلمبند است در فرهنگ جهانگیری است برخ با اول مفتوح بثانی زده چند معنی دارد اول پاره از
چیز باشد دوم برق را گویند سوم زمین پستی باشد که آب باران دران جمع شود و آنرا تالاب و برخ نیز خوانند

انتهی و در رشیدی است برج بالفتح حصه و پاره از چیزی و برق و ماهی و زمین پست که دران آب جمع شود
و شبنم و بدین معنی در آمده است بالضم با گفته تمم کلامه و در مؤید است برج بالفتح بعض از کلامی و بهره از چیزی و حظ و
نصیب و برج دستور بمعنی اشک آتش مسطور است و بالضم شبنم فقط در بضم و من هیچ نمیگویم لیکن منتظر
نامنصفان به میگویند **تنبیه** برزکار برزگر برزه برزه کار برزه گر برزی گراین یک لغت را در شش
فصل بمعنی مزارع آورده حال آنکه برزه و برزگر صحیحست و برزکار بحکم قیاس گمان جواز دارد و برزگار و برزگیر
محض غلط و برزه گر بمعنی آفریننده و سازنده مزارع میتواند نه بمعنی مزارع با آنکه از برزش شاخ رست
دلش بنیاسود در فصل بای موحده با زای هوز برزا بروزن جزا بمعنی تخم و برزاکار بمعنی کشت ورز آورده
و به تقدیم زای منقوطه بر رای بی نقطه تصحیف خوانی نموده زنهار زنهار برزه بتقدیم زای هوز هیچ معنی ندارد
و برز که قافیه ارز و مرز است در فارسی بمعنی زراعت آمده است برزه و برزگر اسم فاعل زراعت است چنانکه
ناصر خسرو علوی فرماید **ع** چو در زه بالیکار بیرون رود ٭ یکی نان بگیرد بزیر بغل ٭ دیگری گوید **ع**
برزگری داشت یکی تازه باغ ٭ در شعر اول ورزه مبدل برزه است و الیکار مخفف آبکار و آبکار
مقلوب کار آب حاصل آنکه چون کشاورز بهر آب دادن کشت از ده بدشت میرود نان با خود میبرد
و این از اتفاقات است که بذر بذال ثخذ بروزن و صورت نذر در عربی تخم را گویند و هم ازینجاست
که دبیران روزگار هرکجا برزگر دیده اند بذرگر نوشته اند باری اگر مغلطه هم اقتدا داهمال روی نداد
و این لغه آخرین لغتی دیگر زاد مثل شترگاو پلنگ که جانوریست مشهور که در ترکیب بدین اسم مانده ازین
هرسه بیرون است **تادیب** عبارت صاحب برهان را باین ترتیب نگارد برزکار برزگر برزه
برزه کار برزه گر برزی گر و من میگویم که این غلط است و تهمت محض صاحب برهان نه این عبارت را
باین ترتیب آورده است و نه برزه را مکرر رقوم کرده چنانکه معترض نگاشته است مؤلف برهان باین
ترتیب رقم زده است برز برزکار برزه برزه گر برزه کار برزیگر هرکسی را که شبهه باشد باید که کتاب را
به بیند و بعیب خاطر نشیند و نیکه گفته است این یک لغت را در شش فصل بمعنی مزارع آورده
گفتار حیرانم که مشار الیه این باب ازین شش لغت کدام است و اگر تمام است پس شش را یک چرا نام است
و یک لغت را در شش فصل کجا دیده است و شش را یک چگونه فهمیده آنکسیکه یکرا دو می بیند آنرا احول دو بین
میگویند کسیکه شش را یک بیند آنرا چه خواهند گفت کور نیست بیک چشم نیست احول نیست مگر

مگر کدام قسم رابع خواهد بود میفرماید برزه و برزگر صحیحست و برزکار بحکم قیاس گمان جواز دارد من
میگویم که این گفتار محض غلط است و این قیاس و گمان ناصحیح زیرا که هر شش صورت که مؤلف
برهان نگاشته است رواست و گفته اش همه بجا و بنهایت زیبا است زیرا در فرهنگ رشیدی مرقوم
است برزگر و برزه گر و برزکار و برزه کار و برزیگر مزارع باشد و در فرهنگ جهانگیریست برزگر
و برزه گر و برزیگر بمعنی مزارع است فخر گورکانی نظم نموده ؎ عقل بود برزگر و تخم روح ؛ آب
دهش خضر و مسیحا و نوح ؛ انتهی پس صحت هر شش صورت مرقومه برهان از رشیدی و جهانگیری
ثابت است برزگر و برزگار و برزه گر و برزه کار و برزیگر در میان رشیدی و جهانگیری بذاته موجود است
و صورت ششم که برزه است در ضمن برزه گر و برزه کار مرقوم و مشهود است و بشهادت آن حاجت هم
نیست زیرا که معترض خود قایل صحت آنست و برزگران نیز صحت آن عیانست و اینکه میگوید که برزه گر
بمعنی افزاینده و سازنده مزارع میتوان نه بمعنی مزارع من میگویم که این نیز غلط است برزه گر و برزه کار
هر دو بمعنی مزارع در جهانگیری موجود است و نیز در رشیدی مرقوم و مشهود است بر آینه معترض نفهمیده است
که برزه بمعنی مزارع آمده است برزه گر چگونه باین معنی درست خواهد شد و ندانسته اند که برزه چنانکه بمعنی مزارع
آمده است همچنین بمعنی زراعت هم آمده است چنانکه از ترکیب برزه گر و برزه کار صریح ظاهر میشود که برزه
بمعنی زراعت است و گر بمعنی کننده و نیز در فرهنگ رشیدی است و در کتب دیگر هم برزه گار و کار و ملکه حقیقت
نموده تا آن قلبه رانند و برزگری و کشاورزی کنند پس برزه را بمعنی برزگری و کشاورزی تعبیر کرده است
و این ترجمه زراعت است پس برزه بی شک و بی شبهه بمعنی زراعت خواهد بود آری لیکن اگر بمعنی مزارع
منع کند برزه در جای دیگر بمعنی مزارع هم باشد انکار از معنی زراعت چه معنی دارد غرض برزه گر بمعنی مزارع
خواهد بود نه بمعنی سازنده مزارع چنانکه معترض گمان برده است و راه بر غلط سپرده و اینکه میگوید
برزه بتقدیم زا بر هوز هیچ معنی ندارد این هم غلط بل اغلط است زیرا که در مدار الافاضل است که بذر
بذال منقوطه در نصاب است تخم در زمین افگندن و بزاء معجمه تخم تره و بمصادر بمعنی تخم در دیگ انداختن و در
مؤید الفضلا است بذرگر بمعنی برزگر لیکن فارسیان بجای ذال معجمه زاء معجمه استعمال کرده اند پس
معترض بیچاره در خبط گرفتار است و از جهل مرکب خود ناچار میداند که تحقیق همانست که من میدانم و
نمیداند که من تحقیق کردن هم نمیتوانم **تنبیه** برزائیدن و برزودن باضافه باء عربی مگر فارسی

دگن است و رته زدودن مصدر جعلی است و زدائیدن مصدر مضارعی اما قیاسی نه سماعی تادیب
جواب این تنبیه در بیان بیبا و بدن و بیبودن و غیر آن مفصلاً مرقوم گشت در اینجا نیز به تکلیف این اکبرآبادی
قول بدار و مؤید و جهانگیری مترجم میگردد پس در مدار الافاضل است زدائیدن و زدودن هر دو بکسر
با و تازی زنگ از روی آئینه و تیغ و امثال آن دور کردن و در جهانگیری است زدودن با اول مکسور معنی
پاک کردن بود و در مؤید الفضلا است زدائیدن و زدودن دور کردن زنگ از آئینه و تیغ و امثال
آن است پس هر که این بحث را مطالعه نماید باید که دست سعی بزدودن زنگ از آئینهٔ دل تیرگی منزل متعرض
گشته بدو سیاهی جهالت را بروشنی اشعهٔ انوار تعلیم از سینهٔ مخزن حسد و کینه اش زداید **برهان قاطع**
بزله بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند **قاطع برهان** این هیچمدان خیال
میداند که بزله بدین معنی لغت تازیست و املای آن بذال تخذ است نه بزای هوز اما چون من محقق
لغات عربی نیستم درین باب سکوت میورزم تا دانایان چه فرمایند **قاطع القاطع** خود را
هیچمدان مینویسد درست مینویسد فی الواقع هیچ میداند اما باز مینگارد که خیال میداند که بذله بمعنی لغت
تازیست و املای آن بذال تخذ است و نمیداند که نسبت بهیچمدان هر که میداند را خواهد دید این را نیز
از جملهٔ هیچمدانی او خواهد فهمید و هم خواهد دانست که اگر بذله لغت تازی میبود البته در کتب لغات تازی
مثل رشیدی عربی و منتخب و صراح و غیر آن جای مییافت و هنگام تجسس از کتب مذکور سر ازمی آورده
نشانی از آن پدید میگشت لیکن نه چنین است پس این لغت تازی چگونه باشد آری بزله فارسی است و
املای آن بزای هوز اما متاخران بذال تخذ نگاشته اند در شمس اللغات در فصل فارسی آورده است بذله
بفتح و کسر با در ابراهیمی است لطیفه و جواب آن خواجه حافظ فرماید ع شاهد و ساقی بدست
افشان و مطرب بذله گوی + غمزهٔ ساقی ز چشم می پرستان برده خواب + و هر چه بسیار بکار داشته
شود و جامهٔ گاذر که ناپاک باشد **برهان قاطع** بسمل بکسر اول و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا
ذبح کرده باشند یعنی سر بریده باشند و بشمشیر کشته شده را نیز گویند وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح
کردن بسم الله میگویند و مردم صاحب جمال و مردبار را هم گفته اند **قاطع برهان** آرزو دارم که جامع
برهان قاطع را شبی در خواب بنگرم تا بپرسم که هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد ذبح برای جانداران
است نه بهر اشیاء دیگر آن بپرسم که ذبح عبارت از گلو بریدنست اینکه توضیح ذبح سر بریدن کرده چه معنی دارد

وارد باز گویم که کشته بتیر کشته را بسمل گفتند و وجه تسمیه بسمل آن قرار داده که وقت ذبح کردن بسم الله گویند خداوندا بفرما که هنگام شمشیر زدن بسم الله که میگوید و در وقت ذبح جز اهل اسلام تکبیر که میگوید چون تو خود میگوئی که بسمل آنرا میگویند که حین ذبح بسم الله گویند ناچار باید که هر که بتیر کشته شود بسمل نباشد و جمیع اقوام دیگر جز مسلمین بسمل نباشند و آنکه جز تیغ باسلحه دیگر کشته و خسته شود بسمل نباشد پس ازین همه پرسش گویم که ای نیجر لفظ بسمل مخترع فقهای اهل اسلام نیست، که بهر این معنی خاص وضع کرده باشند لفظی است باستانی و لغتیست قدیم چنانکه خرد گواه است که وضع لفظ بسمل پیش از ظهور جلوه بسم الله است لاجرم پارسیان از عهد کیومرث تا عصر یزدجرد چون رسم ذبح و گفتن بسم الله نبود جانداران کشته و گلو بریده را چه میگفته باشند اگر گوید بسمل لفظ مستحدث است گویم مسلم لیکن قرار دهندگان و لفظ آفرینندگان را هرگز این وجه تسمیه در ضمیر نگذشته باشد چون این حکایت انجام پذیر شود پرسم که از عصر رودکی و فردوسی تا آن زمانه که تو در آن بوده بسمل بمعنی مردم صاحب سلم و بردبار در کلام کدام سخنور دیده مگو بلی الک ای دکنی گردن زدنی طرفه طالع قوی با خویش آورده که زیرکان هند گفتارت را مسلم میدارند و سندی می شمارند قاطع القاطع معترض آرزو میدارد که صاحب برهان را شبی در خواب ببیند و پرستش چند نماید و من این می اندیشم که هرگاه او را خواهد دید آرزومند سبق خوانی خواهد گردید و چون گفتارش خواهد شنید خجلت و ندامت ها خواهد گزید و بر گفته خویش یک قلم خط خواهد کشید تا برسیدن چه رسد میگوید هر چیز که آنرا ذبح کرده باشند چه معنی دارد نمیداند که لفظ ذبح خود دلیل بر این معنی است که مراد از چیز درینجا ذی روح بل حیوانی که آنرا ذبح کرده باشند است زیرا که غیر ذی روح را کس ذبح نمیکند و آنرا که ذبح کرده باشند ذی روح از جنس حیوان میباشد پس بقید ذبح صریح بظهور می پیوندد که مراد از چیز حیوان است و قبس و نیز چیز ترجمه شیٔ است و شیٔ عام است ذی روح باشد یا غیر ذی روح چنانکه از آیه شریف ان الله علی کل شیٔ قدیر ظاهر است پس مؤلف برهان لفظ چیز را باعتبار شمول آن معنی عام را که مصداق شیٔ باشد آورده است و اراده ذی روح کرده است باعتبار اطلاق کل و اراده جزو نه گر این عبارت که آنرا ذبح کرده باشند این معنی را بثبوت رسانیده است و فی الواقع کس نیست که چیز را بذبح موصوف بیند و آنرا غیر ذی روح خواهد فهمید در این صورت پرسش محض بیجاست و اعتراض سراسر نارواست و قطع نظر ازین هر چیز بمنزله جنس است و که آنرا ذبح کرده باشند بمنزله فصل پس مراد هر چیزی که

آنرا ذبح کرده باشند بی شک و شبهه حیوان مذبوح خواهد بود زیرا که چیزی بدون حیوان نیست که آنرا ذبح کرده باشند
پس آنرا که ذبح کرده باشند نیز بدون حیوان نخواهد بود هر آینه چیزیکه آنرا ذبح کرده باشند مراد از جنس حیوان
است و همین عام فهمیدن آن از نادانی است و نسبت تعمیم آن کردن بصاحب برهان بدگمانی یا ژنگکار
که گلو بریدن را بسر بریدن توضیح کرده است و نمی فهمد که این موافق محاوره و عرف عام است اکثر میگویند
فلان را سر بریده شد حال آنکه گلوی او بریده میشود چنانکه مشهور است یا زمیفرماید که شمشیر کشته شده را
بسمل گفته در می باید که حصر بر کشته شمشیر نکرده است چنانکه از عبارت سابق واظهر است یعنی هر چیز
که آنرا ذبح کرده باشند بسمل گویند و ذبح اختصاص بشمشیر ندارد و از همه طرفه تر آنکه از قرار داد وجه تسمیه
بسمل انکار مینماید و کتب دیگر را مطالعه نمیفرماید قیاس بی اساس خود را دخل میدهد و بر تحریر محققان
دل نمی نهد و نمیداند که این وجه تسمیه را همه گزیدگان گزیده اند و جمله پسندیدگان پسندیده اند کس نیست
که ازین معنی روی گردانی نماید و بانکار گراید در بهار عجم آورده است که بسمل بکسر اول و سوم ذبح کردن و
ذبیح و در وجه تسمیه این گفته اند که وقت ذبح کردن بسمله که عبارت از بسم الله است میخوانند انتهی کلامه
پس درینصورت انکار ازین معنی چه معنی دارد و بنای انکار را کدام کس استواری آرد آری انقدر هست و
عقل چنین میخواهد که این وجه تسمیه مستحدث است خیر باشد انکار چیست و منکر این معنی را چه گویم که کیست
اینکه گفته است که مردم صاحب حلم و بردبار را کجا بسمل گفته اند من میگویم که در کتب فرهنگ مثل ابراهیمی و
سروری و غیره آن گفته اند باید که به عینی او از انکار خود خجل نشینی و اینکه مولف برهان را بگردن زدنی موصوف
ساخته است پیش دانایان برسوائی خود پرداخته است ما را ازین چه بحث میگوید که زیرکان هند گفتار ترا
مسلم میدارند آری او محقق یگانه است زیرکان هند یکسو اگر دانایان ایران قول او را سند گیرند مسلم
تنبیه بسیج بسیجد بسیجنده بسیجیدن بسیجیده هیچ لغت از یک ماده آوردن خوبی اوست اما ازین
مغلطه آگاهی دادن نیکوست که این بحث سراسر بجیم فارسی است نه بجیم عربی تا زیب نمی الحقیقت این
آگاهی هم سراسر گمراهی است زیرا که صاحب مؤید الفضلا بسیج را بروزن مریج که املا مزاج است بیای عربی
نوشته و باز گفته است که مشهور بجیم فارسی است پس صریح بظهور میپیوندد که بجیم عربی هم جواز دارد
تنبیه شگوفه بافزایش یای موحده میطرازد و میگوید که بمعنی شگوفه و بهار درخت هم سبحان الله
کار از فعال گذشت در اسما نیز بای موحده شامل گشت شگوفه را بشگوفه سرودن معروف دیوانگی خویش

خویش بودن است فردوسی جائیکه شهزادهٔ اسفندیار با رستم گرم سخن است از زبان خسروزاده میگوید ؎
فرستم ترا سوی زابلستان ÷ بهنگام شگوفه گلستان ÷ همان شگوفه است نه لغتی دیگر بحسب ضرورت
شعر شگوفه را با فراشتن الف وصل اشگوفه نوشت چون استم و اشکم که ستم و شکم است همانا که
فردوسی شگوفه را اشگوفه گوید کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا بنظم فردوسی همچنان ماند تادیب
حق اینست که گروها گروه محققان تجرد وی گزیده اند تنها یک لفظ هندی الهآبادی محمل خویش براه
راست کشیده است و در فرهنگ جهانگیری است و نیز در رشیدی شگوفه با اول مکسور و ثانی زده و کاف
مضموم و واو مجهول و معنی از داول شگوفه را گویند فردوسی فرماید ؎ بهنگام شگوفه
گلستان ÷ برون برد لشکر ز زابلستان ÷ دوم استفراغ نمودن و قی کردن بود آنرا اشگوفه و
شگوفه نیز خوانند و آنکه گفته است که کاتبان قافله در قافله غلط رفتند تا در نظم فردوسی همچنان
ماند در عجم که بر غلط کاتبان قافله در قافله اقرار میکنند و باز اکثر جا غلط کاتبان را در کتاب برهان
بر ذمهٔ مؤلف می نهد مگر بر قول خود اعتماد نمیدارد که آن غلطها را صحیح می انگارد و محل اعتراض میشمارد
تنبیه لشنتره بضم اول و فتح زای فارسی بمعنی خیگالی میتولید و باز میفرماید که بفتح اول و زای معجمه
بروزن مضمضه هم آمده است ع او خویشتن گم است کرا رهبری کند ÷ قطع نظر از نامشخص بودن
اعراب خیگالی یا لیڈر را گویند که ملیده مخفف آنست و همین شهرت دارد لشنتره لغتی است غریب و معهذا
اعراب مجهول هر آئینه در حقیقت لفظ کلام نمیتوانم کرد تادیب بیچاره لغت غریب دیده است و
از دریافت معنی آن یکسوی گزیده است ناچار در تلقین میکشایم و بر اقوال متعددهٔ کتب معتبره
آگاه مینمائیم با معنی لغت مع تعیین اعراب استعمال آن بصور مختلفه در کلام اساتذه خاطرنشان مدعی
گردد و بیچاره بستر نادانی خویش در نوردد مگر در اینجا بر سستی دارم او ای آنرا منیگارم میگوید ملیده مخفف
آنست و همین شهرت دارد و نمیگوید که در کدام زبان شهرت دارد اما فارسیان هم مثل اردو گویان
هند ملیده میگویند اگر فارسیان گفته اند پس سند چرا نی آرد و اگر مراد از شهرت شهرت در هند است
پس در تحقیق لغت فارسی این را چگونه اعتبار رسید. اردو چرا مینگارد الغرض در فرهنگ جهانگیری است،
لشنتره با اول مضموم ثانی زده و نون مکسور و رای منقوطه مفتوح خیگالی را گویند که از نان
تنک و خرما و روغن سازند بسحاق اطعمه گفته ؎ من کما لم بپای لشنتره ره ÷ گویم از دست

زخم بر آن داد ❊ و در فرهنگ رشیدی است بشنیزه بضم با و کسر نون و زای منقوطه خیگالی که از نان تنک و خرما و روغن سازند و بعضی گفته اند آرد کنجد بسجاق گویند همان شعر جهانگیری نقل کرده و گفته که بشنیز با ضافهٔ یای بعد از نون نیز آمده احمد جمی ❊ مصرع ❊ سرشتند با مهر بشنیزه کوفی ❊ و جو جو دم در آن دم مد طبین لازب ❊ و در مؤید است که بشنینه بضم یکم و کسرهٔ سوم حلواست که خرما و نان باریک کرده مثل خیگالی یکجا میمالند و قول مدار الافاضل با قول رشیدی و غیر آن ما ما است نگارش آن عمداً ترک کرده ام اما اینقدر هست که بجای نون تای فوقانی هم نگاشته است پس غرابت لغت غلط است و اعراب هم معلوم و حقیقت لغط هم مشهود است **تنبیه** بوشاسب و بوشاس یا سین بمعنی خواب آورد و رای صواب آور دکاش این نیز اندیشیده باشد که دو لغت نیست یک لغت است که بصنعت قلب دو صورت پذیرفته است مانند بلارک و برالک و کنار و کران و نیام و میان ما را سخن در آنست که در فصل کاف عربی مع الواو گوشاسب بیای موحده آورده و کابوس و احتلام در معنی دیگر افزوده و در فصل کاف فارسی مع الواو مکرر نگاشت و آخر لغت را مبنی بر بای فارسی داشته تا اینها که مینگارد از کجا می آرد سخن اینست که بوشاسب و بوشاس قلب همدیگر و در معنی ترجمهٔ رویاست گوشاسب گوشاسب هذیان و بمعنی کابوس غلط و بمعنی احتلام وسوسهٔ شیطان **تادیب** من اول از خواجه این می پرسم که دو صورت را باینکه یکی را مبدل و دیگر را مبدل منه گفتن و بازیک دانستن اینچه خبط است و کدام ضبط است دو صورت جداگانه را باو صیغه که نام آن هر دو هم جداگانه باشد کدام کس یک گفته است مگر آنکه عقل خود را در جهل نهفته است دوم این میپرسم که گوشاسب را بیکصورت نگاشت و بعد از آن هذیان را یاد کرد مگر این نتیجهٔ هذیانست که بتجربه آورد غرض میفرماید که گوشاسب بکاف فارسی و عربی و بای فارسی و عربی از کجا آورد و کابوس و احتلام در معنی آن چرا افزود من میگویم اگر کتاب لغت را ندیده بود خواجه را از پرسیدن و شنیدن کدام کس مانع شده بود که از تحقیق لغت باز ماند و خود را بنادانی موصوف گردانید در فرهنگ جهانگیری در بحث جا و کاف فارسی مینگارد گوشاسب با اول مضموم و واو مجهول خواب بیدن را گویند و آنرا بتازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید ❊ مصرع ❊ شنیدم که خسرو بگوشاسب دید ❊ چنان کاتش شد بروش پدید ❊ و در رشیدی هم بهمین معنی است و مصرع همین شعر سند آن و نیز در رشیدی آورده است که گوشتاسب احتلام و بمعنی منقار مرغان هم گفته اند و بعضی بحذف تاء فوقانی آورده اند

آورده اند و در مدار الافاضل نیز کوتناسب را بمعنی احتلام نشان داده است و در ابراهیمی بمعنی کابوس هم آورده
و بکاف عربی هم اشارت کرده است و بس **تنبیه** دیده وران خجسته نهاد فصل های موحده مع الیای تحتانی را
بنگرند بی آب و بی بها و بیباک و بی بهره و بی بر و بیچهره و بی خویش و بیوشیدن و بیدار و بینیت و بیم و بیمار و بیناد
بینائی و بیننده و بی نمک و بیوه و بیهده و بیهوده این نوزده لفظ مشهوره را که زبان زد خاص و عام است
نوزده لغت قرار داد و بیاغاریدن و بیاغاشت را با آنکه در بیان الف ممدوده آورده بود در اینجا باضافه
یای زائده باز آورده و بیختن و بیخته و بیوسید و بیوسیدن و بیوکندن از پیش خویش افزود و بیغار و
بیغاره را با آنکه در فصل های فارسی خواهد نوشت اینجا نیز نوشت و بیغازه هر دو موحده پیش ازین رقم زده
است و اینجا بموحده و تحتانی باز رقم زد من نمیگویم که چه باید گفت اما از حق نباید گذشت **تادیب**
در عجیم مع الیای تحتانی کدام ترکیب است اگر ترکیب فارسی است یا را معرف بالف و لام چرا آورد و قاعده
تعریف را داخل فارسی چرا شمرد و اگر ترکیب عربی بود تحتانی را بی الف و لام چون گذاشت و صفت موصوف را
بموضع مختلف یعنی باختلاف تنکیر و تعریف چگونه روا داشت مگر این ترکیب مخلوط است خنده می آید ترکیب
مقلوب دیده بودم و ترکیب مخلوط ناشنیده بودم آفرین برین مجتهد در وضع لغات اجتهاد میکرد در ترکیب عبارت هم
طرز نو در انگذاشت و همان علم اجتهاد افراشت میگویند که از حق نباید گذشت من میگویم حق اینست چنانکه
نگارش من آن نوزده الفاظ مشهوره عبث است نگارش اعتراض بر ترقیم آنها لغو محض است زیرا که اکثر از مخلوقات
اند که اینچنین مشهورات را هم نمیدانند و نیز ممکن است که بعضی معانی این لغات مشهوره که مخفی و غیر مشهور است
و صاحب برهان از آن خبردار ده باعث تحریر آنها شده باشد درینصورت نگارش صاحب برهان عبث هم
نخواهد بود و لغویت اعتراض معترض ظاهر و اینکه گفته است که بیاغاریدن و بیاغاشت باضافه یا باز آورده
است جوابش در بسودن و بیسا و بیدن گذشت دیگر اینکه در جمیع فرهنگها مثل جهانگیری و رشیدی و غیرها نگاشته اند
این بیچاره چه خطا کرده است که در کتاب خود آورده است میگوید که بیوکندن و غیره را از پیش خویش افزود نمیدانم
از پیش خویش افزودن را در اینجا چه معنی است اگر لغات مذکوره را وجودی نبود صاحب برهان پیدا کرده است
یا از کسی از اهل فرهنگ نوشته است مؤلف برهان چرا نوشت و این هر دو صورت باطل است لغات مذکوره را
وجود هم هست و در فرهنگهای دیگر هم نگاشته اند بعضی از آن در جهانگیری هست و بعض در رشیدی و چندی در
مؤید و چندی در مدار گو همین نباشد غرض جمیع لغت مرقومهٔ این تنبیه را در کتب لغات سوای برهان نشان هست اگر نیا

اسناد اساتذه هم موجود باید که کتب لغت زمینه و سر اندر جیب شبید **برهان قاطع** پاجایه بفتح تحتانی بمعنی
و نجاست هر دو را گویند که بول و غایط باشد **قاطع برهان** هیچکس نمی بیند که از دهان این مرد چه گوهر
میریزد پاجایه بجیم فارسی ع زهی تصور باطل زهی خیال محال + وانگاه معنی بول و غایط ما تا ثم حاشا
ما ان دانشوران و لغت گرد آوران پاجایه بجیم تازی اسم شلوار است و اینکه در عرف شلوار را پاجامه گویند
همان تصحیف پاجایه است که شهرت یافت **قاطع القاطع** دانشوران نیک میدانند که آنچه از دهنش
ریخته است معترض آنرا فرو خورده است و بگلوی خویش فرو برده میگوید که پاجایه بجیم فارسی است و نمیداند
که صاحب برهان پاجایه را بجیم فارسی تصریح نکرده است اگر گوید که اینی نویسنده نقطه پایین جیم انداخته است
گویم اگر یک هم نمی انداخت بل بالای آن یک نقطه می نهاد باز چه میگرفت آری از خرد ارسیت و عادت
بدگمانیش جاری ــ امتیاز این و آن کردن سرشت آدمی است + گاو گر دو نر انگوید کس که این گاو
نر است + و بالفرض اگر جیم فارسی هم گفت گفته باشد همه میدانند که هر دو جیم را باهم بدل کنند
و نیز قافیه هر دو باهم رواست اگر بجیم فارسی هم باشد چه قباحت است و قطع نظر ازین کدام کس بجیم
فارسی بودن آنرا منع کرده است سندی میباید و استشهاد میشاید و اینکه گفته است که بمعنی شلوار
است و بمعنی بول و غایط نیامده من میگویم که فی الحقیقت بول و غایط را گفته اند چنانکه در سرمه
سلیمانی است پاجایه بول و غایط است و شلوار را که محل آنست نیز گفته اند و اینکه گفته است که
پاخانه همان تصحیف پاجایه است حاشا که چنین باشد چونکه در آنجا رفته بر پا می نشینند فارسی خوانان
هند نامی برای آن تراشیده پاخانه گفتند و نیز اکثر بلکه کافه پاخانه در اضلاع پایین خانها می باشد
لهذا پاخانه نامیده اند یعنی این مکان پای خانه است و همین است که بعضی هندیان فارسی خوان پای خانه
با اضافت هم میگویند **برهان قاطع** پازاج بازای هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایه شیر دهنده
ماما چه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند **قاطع برهان** هی هی پازاج دایه شیر دهنده را کجا گویند
پازاج زنی را گویند که خدمت زنان باردار کند و بچه از شکم برون آرد و در عربی آنرا قابله گویند و در
هندی دائی جنائی گویند و زن شیر دهنده را در عربی مرضعه و در فارسی دایه و در هندی دائی و
دهائی بدال مختلط التلفظ بهای هوز و در روزمره اردو انا گویند بر وزن بینا
که مرادف معمار است **قاطع القاطع** در مدار و جهانگیری آورده است پازاج دو معنی دارد اول

اول آیه ناف را گویند حکیم سنائی گفته ؎ من حلال زاده طبع * نه بود مرخنوک را یا زاج * دوم
معنی دایه شیر دهنده منصور شیرازی گفته ؎ بناز ما در ایام طفل بخت مرا * بزرگ میکند اندر کنار چون
یا زاج * و اینکه گفته است که اناء بر وزن بنا است که مرادف معمار باشد حاشا ثم حاشا که چنین
باشد زیرا که بنّا مرادف معمار بمد الف و همزه در آخر هموزن صراف و عیار است نه هموزن اناء که بقصر الف
آخر است آری اناء بر وزن گناه که ترجمه بنّا است خواهد بود نه بر وزن بناء که مرادف معمار است و این
مغلطه چنانست که از طفلانیکه هنوز در کنار اناء پرورش مییابند هم سر نمیزند و این همان مثل است که نه اناء را
دانند نه بهدانه را **برهان قاطع** پاسبان طارم نهم کنایه از کوکب زحل است **قاطع برهان** جای
زحل فلک هفتم است نه بر فلک نهم و طارم نهم عرش است و بر عرش از ثابت و سیار نشان نیست
زحل طارم خود را چگونه گذاشت و از طارم هشتم که کرسی آنرا گویند چسان گذشت که پاسبانی طارم نهم
سرفراز گشت دکنی در دیباچه میگوید که من نا قابل نه واضع و ما هم نشنویم که چرا این بزرگ قول و برا زرا یا جایه
وزن شیر دهنده را یا زاج و زحل را پاسبان طارم نهم که گفته است و اینکه سه لغت را نام برده ایم اختصار
است نه اختصار **قاطع القاطع** معترض اکثر قیاس نارسای خود را در وضع لغات دخل میدهد و ره
بجای نمیبرد و با لغزها میخورد میگوید که مقام زحل فلک هفتم است پس از جا چگونه گذشت و پاسبانی
فلک نهم چون سرفراز گشت نمی فهمد که پاسبانی را شرط نیست که اندرون خانه بیاید یا بالای بام رسید
پاسبانی نماید اکثر پاسبانان بر در خانها نشسته پاسبانی مینمایند و اندرون خانها و بالای بام آنها
نمیروند مگر بیچاره اندرون خانه خود نشسته پاسبانی میکند گاهی بیرون نیامده است تا پاسبانان شهر را
میدید که در کوچها میگردند و پاسبانی خانها بالا خانها میکنند و مزد پاسبانی خویش از صاحب خانها
بلکه از ساکنین بالاخانها میگیرند پس اگر پاسبانی را اندرون خانه بودن یا بالای بام رفتن شرطی بود
بیرون در نشینندگان و کوچه گردان را مزد پاسبانی که میداد و پاسبان لقب اینها که می نهاد مختصر اینکه
در گفتن پاسبان طارم نهم زحل را نزد کسی که از عقل پایه دارد عجیب نیست و از آنکه از عقل بر کنار است
بحث نیست زیرا که فلک هشتم بمنزله صحن کرسی خانه و فلک نهم بجای خانه و بام خانه است و فلک هفتم
در روا... که چه آن گوئی زحل بر در آن خانه نشسته یا در کوچه او گشته پاسبانی آنخانه مینماید و
حفاظتش میفرماید پس پاسبان فلک نهم چرا نباشد و اینکه گفته است که یا جایه و یا زاج و زحل را

بدین معنی بجز ولغت برهان که گفته است چولهیش آنکه هردو لغت نخستین بالا نگاشته ام دیده باشی و بیان ثالث
اینست که در مدار الافاضل مینگارد یاسبان طارم هم نرهل را گویند در کتاب مذکوره دیده ز الطرف خجّ دلین
گفته خود را در کن تینیه یا دیر بدال مهمله و یا ذیر بدال منقوطه و بازیه بزای هوز یک لغت را در سه
فصل بیک معنی آورد تا کدام لغت صحیح است اصل آنکه یا دیر بدال بی نقطه چوبی را گویند که در زیر سقف
شکسته نهند و آنرا در هندی اڑوار گویند زای زاری و ذال ذلت اینجا کار ندارد تادیب در فرهنگ
جهانگیریست باذیر بدال منقوطه مکسور و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد
و استاد رودکی گوید در صفت عمارتی ع نه یاذیر باید ترانه ستون ٭ نه دیوار خشت و نه آهن درآن
و در رشیدی هم بذال منقوطه نگاشته است و در کتب دیگر هم هست بلکه از قول جهانگیری و رشیدی این هم
اصح است که در هر دو کتاب بتعبید ذال منقوطه نگاشته اند سرآینه انکار از ذال ذلت کمال و بزای هوز
هم آمده است بلکه در مؤید بیای ابجد نیز رقم زده است و باز گفته که ببای فارسی هم آمده است و من بین
تنبیه از نگارنده آن چیزی دیگر پرسیدن دارم ناچار مینگارم اول آنکه میرزا باید یک لغت را در سه فصل
بیک معنی آورد یا کدام لغت صحیح است من میگویم اگر لغت یک است نا صحیح کدام خواهد بود و لفظ کدام بما
هر کدام کدام صادق خواهد فرمود و اگر لغت متعدد است باز چرا گفت که یک لغت را در سه فصل آورد
دوم آنکه اڑوار را که هندی است بهر دو را و قفیله برا ثانی فرشت نگاشته است میدانم از هیچ
معنی خواسته است برهان قاطع بالوایه بروزن چارخایه پرستوک باشد قاطع برهان مگر چارپایه
هموزن نتوانست شد که چارخایه آورد مسکین چه کند هرچه در نظر داشت، نوشت آری در یک
فرهنگ بالوان و بالوانه بنون اسم طایر سیاه رنگ مینویسد که غیر پرستوک است قاطع القاطع
مدعی خایه را چرا نگرفت مگر کاتبان نموده باشند در اصل چارجامه بود بالوانه بنون نیز بمعنی بالوایه
آمده است چنانکه در فرهنگ رشیدی است که بالوانه مرغکی سیاه که دایم در هوا پرد چون نشیند
نتواند برخاست، و در تحفه بالوایه و بلوایه بیای حطی بجای نون بمعنی پرستوک آورده و صاحب
فرهنگ رشیدی موافق اوست، در مدار الافاضل است که بالوایه بیای فارسی و تازی پرنده ایست
که آنرا فراسنگ که مذکور خواهد شد نیز گویند و عرب خطاف نامند و فراسنگ جانوریست پرنده سیاه و
سفید که در سقف خانها میماند و آواز بسیار میکند فقط در اینجا اکثر قول برهان آورده ام که بیجا

که هیچ باره از دریافت معنی پالوایه محروم مانده بود و پالوانه داشته بود دریابد که پالوایه هم معنی بر سیوه
آمده باشد و اطمینان خاطر بهم رساند تنبیه در یک فصل پاد و پاب بدال ابجد و بای ابجد آورده
و در فصل دیگر بجای بای موحده واو آورد و چون تبدیل بای موحده با واو در لغات پارسی بسیار است
جز اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطائی نیست پس در فصل سوم پادر را که بدال بود بواو گفت و فرمود
که در هندی پای را گویند که عربان رجل خوانند یارب این جغد کدام ویرانه و غول کدام بیابان است
که پای را در هندی پانو گویند که پاگا تو قافیه تواند شد نه پاو که قافیه گاو باشد آری پاو بدین وزن
ترجمه ربع است حال اصل لغت اینست پاد پاب و پاد پاو هر دو لغت بدال ابجد اول ببای موحده
در آخر و دوم واو در آخر در زبان فارسی قدیم نشست و نشو را گویند ولیس تادیب میگویند جز
اینکه یک لغت را دو جا نوشت خطائی نیست و نمیداند که هر قدر تفصیل و توضیح که فرهنگ نگار را
بدست آید باید که از تحریر آن اغماض نماید درین باب خط گرفتن خطاست و باز میگوید که پاو بدال
ابجد را بواو گفت و نمیداند که بواو نیز آمده است خیر این هرچه گفت از نادانی گفت گفته باشد
این دود سودا بدماغش چرا پیچید و کدام غول بیابانی خضر راهش گردید که مثل جغد ویرانه صدای
منحوس برکشید و گفت که پاو قافیه گاو است در هندی پای را میگویند نمیداند که هندیان
این لفظ را در زمان سابق بهمین معنی گفته اند و چنان مشهور است که طفلیکه کتاب خالق باری
خوانده است او هم میداند زیرا که جناب امیر خسرو دهلوی که کتاب مذکور منسوب بجناب ممدوح است
دران کتاب فرموده اند بیت تمنا و هم آرزو چاو کهیی ؛ ید و دست هاته و قدم پاو کهیی
باید دید که پاو را با چاو که هندی آرزو است قافیه کرده است و هر که و مه که قدری خوانده است این را
میداند نازم بر جهالت معترض که خالق باری را هم ندیده است و خود را بمقابل صاحب برهان فهمیده
است ع زهی تصور باطل زهی خیال محال ؛ هر آینه چون بدریافت حقایق لغات فارسی
پرداخت بی آنکه نقد حصول آن بدست آرد زبان خود را نیز فراموش ساخت و دریافت لغات هندی را
نیز درباخت ص زاغ روش کبک درستی می آموخت ؛ آن دست نداد و راه او رفت
ز دست ؛ القصه در جهانگیریست پاد بواو بمعنی نشستن و پا گردن بود و در زبان هندی پا تی را
گویند انتهی لیکن پای در هندی سابق پاو بود حالا نیز در ایام پانو نوشته و اکثر لغات هندی سابق

درین زمان بصورت های دیگر مستعمل اند چنانکه لفظ سی را که سین مکسور و یای مجهول دارد، هندی
وزاست سابق سون بواو و نون میگفتند و هر دو لفظ او هر واو هر که بی این سو و آنسو است
در زمان سابق آید هر واو و هر بزیادت یای معروف و واو معروف بود الحال بی یا و واو گویند
انکار آن یعنی چه معنی دارد و اینکه گفته است که باد یاب بدال ابجد و بیا و واو در آخر معنی نشست و
شو آمده است و بس اینهم غلط است چنانکه باد و بواو نیم بدمعنی از قول صاحبان فرهنگ مثل جهانگیری
وغیره ثابت ست با آنکه در ینجا یکی نعره زد که اگر کسی قول جهانگیری را قبول نخواهد کرد ناچار گفته را باز
گفتیم که اگر قبول نخواهد کرد خود را از شنیدن ملامت قایلان ملول خواهد کرد و خود را در نظر منصفان
نامقبول خواهد کرد **تنبیه** نگرندگان را فرایاد خواهد بود که در فصل بای تازی با بای پهلوی بیرشید
آورده است و آن نه لغتی است مستقل و صحیح بلکه بیرشیدن مصدری در خیال آفرید و آنرا مضارعی
بخشید و بر آن مضارع بای زایده هم دوخت اکنون در فصل بای فارسی با بای فارسی بیرشید
آورده است که بای نخستین نه اصلی است نه زاید بر آئینه بخیریم که این لغت را از که نقل کرده است
مگر از رمانیس دیو که ذکر آن در داستان حمزه می آید آموخته باشد **تادیب** اگرچه جواب این
تنبیه در برود ببیا و بیدن وغیر آن مرقوم است مگر چونکه درینجا از عبارت مدعی به ثبوت می پیوندد
که بیرشیدن نه لغتی است مستقل و نه صحیح لهذا انگارش میرود که بیرشیدن لغة صحیح است
چنانکه در رشیدی است بیرشیدن و بیراشیدن پریشان کردن و بیرشیش و بیراشش
پریشان کننده و امر به پریشان کردن و برین قیاس بیراشیده و بیرشیده و مانند آن سنائی
گوید ع سنبل بر تاب را گر دشمن بر بیرشش ها و شاکر بنجاری ع مجلس بیراشیده همه
میوه خراشیده همه ✦ پس بیرشیدن مثل بیسودن است چنانکه گذشت و بیرشید هر دو بای
فارسی مبدل منه بیرشید بای تازی در اول است و اینکه از رمانیس دیو را ذکر کرده است تنی نوامی
خویش را اظهار آورده است، **تنبیه** بخج بخجود بخجوده بخجیدن بخجیده بخش بسین بخس
بخشان بسین منحوس بخش لشین شیطان بخفان لشین شریر بخنود بشین شک بخنوده
لشین شبه بخشید لشین شرک بخشیدن لشین دشنام بخشیده لشین سلو زیهارده لغة به
یک معنی در چهارده فصل نوشت و پیش این چهارده فصل در یک فصل بخف بتای لغت

لغت نوشته است گوئی پانزده چاروی صفحه نشسته است کس نگاه کند که همین پانزده فصل است و بس
در بیان بای پهلوی بیشتر ازین الفاظ یعنی هم بدین معنی آورده است تا معتقدان برهان قاطع چه تأویل
فرمایند گفتار من در زشتی هنجار بیان است که مشتقات را برعایت لفظ سوم و چهارم سلسله در سلسله
قافله در قافله کجا میدوانند تخچیدن بمعنی با زمین هموار شدن چیزیست که آنرا بزور بر زمین زده باشند و
تخشیدن میدهند منه آن حقیقت جوهر لفظ این است و دیگر هذیان **تادیب** مدعی در دیباچه نسبیده بابها
بکار برده است و چه نیرنگ سازیها بجا آورده گاهی به نجاست بر میخورد و دمی به نحوست پی میبرد و وقتی
بوسوسه شیطان شکی و شبههتی می انگیزد آنی بدشنام می آمیزد و ساعتی شلوار فرو آورده غبار رسوائی
می بیزد و حق بجانب اوست که سررشته انصاف از یاد نبرده است که انجام کار لغت را برین اطوار
یاد کرده است غرض حالتش دیدنی است و گفتارش شنیدنی میگوید در بیان بای پهلوی بیشتر ازین
الفاظ یعنی هم بدین معنی آورده است من میپرسم که درینجا بیان بای تازی بود که بحث بای پهلوی را بلفظ
بلفظ هم یاد کرده است مگر کسی این را از راه برده است میفرماید که گفتار من در زشتی هنجار بیان است
که مشتقات را تا کجا دوانیده گوئی حاصل تنبیه نیست باقی هذیان جواب آنکه مؤلف برهان را وضاحت
منظور نظر بود تمام مشتقات را وانمود **تنبیه** در بیان بای فارسی چون نوبت بفصل ذال تخذ
رسیده است و یا گم کرده زیر رفتن را آله حصول مدعا اندیشیده بزور گرفت و دوازده لغت ازوی بدر
کشید گرفتم که در زیر رفتن و بزیر رفتن ذال عربی بجای زای هوز مظنون جمهور است از مشتقات یک
مصدر هر صیغه را لغتی مستقل دانستن کدام عقل و شعور است **تادیب** اول مرد میگوید که چون
نوبت بفصل ذال تخذ رسید و باز زیر رفتن را که بدین صورت میبایست بزیر رفتن بزای هوز مینگارد گوئی
در ذال نقطه دار و زای منقوطه امتیاز روا نمیدارد سپس بزیر رفتن را آله میگوید نمیدانم برای چه میگوید
مصدر را آله تعبیر کردن اگرچه ظرافت باشد خالی از حماقت نیست در ظرافت تناسب ضرور نیست
مگر بی عقل را در همه کار معذور بایست میگوید دوازده لغت آورد و از مشتقات یک مصدر هر صیغه را
لغتی دانست من میگویم ایا بجز آن مضمون مضمونی دیگر در عالم نبود که از آموزگار می آموخت لاحول ولا
قوة الا بالله شنیده شنیده به تنگ آمدم گوئی تمام کتاب از یک مضمون پر کرده است هی هی تا رجائی
و با این بیپروائی عوضی که جواب این بیهوده گوئیها بار بار چه نگارم دانسته فرو میگذارم بینندگان خواهند فهمید

در حقیقت حال خواهند رسید **تنبیه** پرستید آورده و پرستید هر دو بای فارسی آورده و باز در بعضی
بای پارسی مع الراء پراستش پراستید پراستیدن پراستیده در چار فصل بفاصله ها بعید بعید فصلی بعید
پرلیس پرنید پرلیش پرلشید پرلشیدن پرلشیده در شش فصل شرح کرده و از پرستید که نخستین لغت
است تا پرلشیده که انجام پریشانی با دست همه در معنی متحد **تادیب** یا رب معترض عجب حیامند است
که هزار جا بنگارش یک اعتراض پابند است مگر بجز همین یک مضمون چیزی دیگر نیاموخته است بیچاره
چه کند همین است که اندوخته است غرض اینچنین اعتراض ها را جواب جداجدا رقم پذیرفته است حاجت نگارش
پی هم نیست و ظاهر است که اینچنین اعتراض ها از هذیان کم نیست **تنبیه** پری افسای و پریخوان را مرادف
بمد گرفته و پریست گفت همانا پری افسای و پریخوان کسی را گویند که علم تسخیر جنات داشته باشند لیکن
و پری گرفته و پری دار سررشته گم کرده و هر دو را یکی پنداشته حال آنکه در معنی این هر دو لفظ تفاوت بسیار
است پری زده و پری گرفته کسی را گویند که ارواح خبیثه او را بقهر و تسلط فرو گیرند لاجرم اینچنین کس همیشه
رنجور و مجنون و بیخود باشد بلکه اکثر مردم درین رنج بمیرند و در عرف این علت را آسیب گویند و پریدار
آنست که یکی از ارواح خبیثه بادی یار شده باشد و او معرکه گیری کند و بساطی گسترد و گل برافشاند و
بصدای دف و دهل برقص آید و سر بجنباند و در آنحالت از مکنونات ضمیر مردم خبر دهد و ظهور اینحالت از هر دو
اختیاری باشد هرگاه خواهد چنین کند ورنه دایم هوشمند باشد و بکارهای دنیا پردازد **تادیب** میگویند
که مولف پریدار و پری گرفته را یکی پنداشته است و فرق درمیان اینها روا نداشته است من میگویم
اینکس کتاب برهان را ندیده است و اگر دیده است معنی هر دو لغت نفهمیده است مولف برهان درمیان
این هر دو لفظ فرقی بسیار کرده است و به تفصیل باظهار آورده است چنانکه گفته پریدار بفتح اول
بروزن خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که افسون گران چیزها بخوانند و بر وی بدمند تا
او برقص درآید و از ماضی و مستقبل خبرها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را نیز گویند
و در معنی پری گرفته نگاشته است که کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و از مغیبات خبر دهد و از ماضی
و مستقبل گوید و دزد و برده پیدا کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی و از وی بپرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و
آنرا فراموش کرده باشی و از وی بپرسی خواب گوید و تعبیر نماید و از احوال عجایب نیز خبر دهد و بعربی
او را کاهن خوانند پس فرق درمیان هر دو معنی ظاهر است چرا که در معنی پریدار دختر گدائی و دیوانه

دیوانه و مجنون هم ماخوذ است بخلاف پری گرفته که در معنی این هردو را ماخوذ نکرده است و
در کتب دیگر هم اینقدر فرق بظهور میرسد چنانکه در فرهنگ رشیدی است پریدار کسی که جن او را
گرفته باشد و نیز دختر دوشیزه که جنین و نیان باشد و پری گرفته در عربی آنرا کاهن گویند انتهی پس
همین قدر فرق است که مؤلف برهان روا داشته و ٹیکچند بهار اکثر لغات را یکی کرده است چنانکه
در بهار عجم است که پریخوان و پری بند و پری سا و پری فشای و پریگرفته آنکه جن داشته باشد و از احوال
مغیبات خبر دهد و اینقسم مردم را بتازی کاهن خوانند و امثله ها برین آورده است که نگاشتن
آنها دراز کلام است و پریدار را جدا گانه بمعنی کاهن و دختر دوشیزه مذکوره نگاشته است هر آئینه
قیاس چنان میخواهد که پریگرفته بهر دو معنی باشد کسی که پری او را گرفته باشد و بخور کرده باشد آنرا نیز
گفته باشند و کسی که پری را گرفته باشد و یار خود گردانیده از مغیبات خبر دهد آنرا هم اطلاق کرده باشند
و حق آنست که پریدار را هم قیاس همین معنی میخواهد یعنی کسیکه پری در و حلول کرده و مسخور ساخته باشد
آنرا هم پریدار خواهد بود بمعنی دارنده پری و آنکه پری را یار خود ساخته باشد آن نیز پریدار خواهد بود مختصر اینکه اینچنین اختلاف
که در اقوال بیان کنندگان معانی لغات واقعست نه لایق آنست که آنرا محل اعتراض دانند مگر آنانکه اعتراض کردن ندانند و در معانی لغات
امتیاز کردن نتوانند **تنبیه** پنده بیای فارسی مکسوره بمعنی قطرهٔ آب نوشته و غلط کرد این لغت
بیای فارسی مکسوره نیست بلکه بیای موحده مضموم است بنده بروزن گنده و بند بروزن تند چنانکه بوند
در هندی باشد که تغیر از توافق لسانین است **تادیب** میگوید که این لغت بیای موحده مضموم نیست
و غلط میگوید زیرا که این لغة را در اکثر کتب لغات در بحث بای ابجد ثانی پدید نیست اما در بحث
بای فارسی بالضم آورده اند و بالکسر هم در بعضی نسخ مثل سروری و سرمهٔ سلیمانی پس اعتراض خبط است و
بعید از ضبط است **تنبیه** پیش را که نقیض پس است ترجمهٔ مقدمه نیز قرار داده و راه گم کرده در دساتیر
زهیر ترجمهٔ دلیل است و پیشرو ترجمهٔ مقدمه تنها پیش بمعنی مقدمه مستعمل نیست **تادیب** پیش را
نقیض پس میگوید و غلط میگوید زیرا که تناقض را شرط است که اجتماع و ارتفاع متناقضین معا محال باشد
نه هر دو جمع شوند و نه هر دو مرتفع گردند و در همان مرتبهٔ ثالث که وسط است نه پیش نه پس این هر دو یعنی
پس و پیش موجود است و ارتفاع این هر دو معا ممکن است نه محال زیرا که احتمال است که شی نه
پس از چیزی باشد نه پیش بلکه برابرش که در میان و وسط است نه پس نه پیش پس در ینجا ارتفاع

پس و پیش معاً ممکن خواهد بود نه محال در صورت این هر دو را نقیض هم گفتن محض غلط خواهد بود و از پیش و
پس صفت هم ست اجتماع هر دو ناممکن است و ارتفاع آن ممکن چنانکه بر دانندگان علم منطق هویداست و یعنی
ضد ست نه نقیض در صورت پس و پیش را نقیض هم گفتن ناخوردنیها خوردن است و قدم براه غلط سپردن
و دیگران را از راه بردن اگر کسی گوید که این اعتراض بر صاحب برهان قاطع خواهد شد که او نیز در کتاب خود
پیش را نقیض پس گفته است خواهم گفت که من متعرض او نیستم او هر چه گفت گفته باشد و من تاویل گفتار
کردن نمیتوانم اما از معترض می پرسم که او در تنبیه خود میگوید که پیش را که نقیض پس است ترجمه مقدمه نیز قرار داد
پس طلب جواب از صاحب نگارنده تنبیه است و لیس میگوید که پیشرو ترجمه مقدمه است تنها پیش بمعنی مقدمه
مستعمل نیست مدعی مقدمه را مقدمة الجیش فهمیده است که پیشرو را که مرکب از پیش و رو ست که امر محقق
باشد در ترجمه آن مناسب دیده است مراد مؤلف برهان از مقدمه مقدمة الجیش نیست بلکه مرادش
از مقدمه مقدمه سخن است چنانکه از بیانش ظاهر میشود که گفته است چنانکه گویند این پیش را دانستی
اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی یعنی این سخن و حکایت را دانستی و پیش بمعنی حکایت کردن و عرض
سخن آمده چنانکه پیش گو آنرا گویند که پیش پادشاه و امرا عرض حال مردمان میکند ازرقی گوید ص
مروفا را طبع محمود تو آمد پیش گو + مر سخا را دست مسعود تو آمد ترجمان + شرف سفزده گوید ص
اگر کند گذشت تیغ زبانم ز مدح تو + بپذیر عذرم ای کرمت پیشگوی من + پس عبارت مقدمه مقدمة الجیش
نیست که پیشرو ترجمه آن نموده است و دفتر سند و سایر گشوده و صریح است که رفتن را تعلق بمقدمة الجیش
میتواند شد که پیش پیش لشکر میرود نه بمقدمه سخن و این را پیشرو نمیگویند مگر تنها لفظ پیش اطلاق
کردنی است که در پیش بعضی از جنس سخن می نگارند و مقدمه نام آن می نهند برهان قاطع بوگ
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است قاطع برهان
این غوغوی اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد حیرت درین است که کاف فارسی در
آخر از کجا آورد پس ازان که میتوان فهمید که فتح حرف ثانی غلط و کاف پارسی در آخر
غلط و بای فارسی در اول غلط بیو بباء موحده مفتوح و یاء تحتانی مضموم و واو معروف عروس را
گویند و بیوگانی عروسی را خوانند و همین بیو است که در هندوستان بهای هوز اشتهار دارد یعنی
بهو چنانکه بابو که لفظ فارسی الاصل است در هند بحذف الف و تشدید نون مشهور است و جز این

و در آخر این صورت صورتی چند دیگر نیز دارد اینکه مردم بیو را بیوگ گمان کرده و کاف پارسی را جزو کلمه دانسته
ناشی از فوسی است که در لفظ بیوگانی خورده اند چنانکه از زنده زندگانی و از مرده مردگانی ها آنکه این
قیاس غلط است های مختفی خود در آخر این اسم نیست که بکاف پارسی بدل شود کاف پارسی نیز نیست
لاجرم اهل زبان وقتیکه وضع مصدر خواستند چون بیو های مختفی در آخر نداشت دانستند که بغیر افزودن
لفظی که بالف بپیوندد الحاق یای مصدری محال است کاف پارسی افزودند تا بیوگانی صورت پذیرفت
هر آئینه بنا باید که بیو را بیوگ گویند و این کلمه را جزو اسم پندارند **قاطع القاطع** میگوید که این خود تموی
اوست که در هر لغت حرکات ثلثه را روا میدارد و بینندگان کتاب برهان میدانند که این تهمت محض
است جای که اهل زبان در استعمال خود اختلاف حرکات روا داشته اند همان صاحب برهان هم نگاشته است
نسبت اختلاف در هر لغت باو تهمت است و پس میگوید وقت الحاق یای مصدری که کاف فارسی افزودند
تا بیوگانی صورت بست من میگویم که اینکس بجز غلط گوئی کاری دیگر نمیداند اگر تنها کاف فارسی افزوده بودند
بیوگی چرا نشد بیوگانی از کجا صورت بست و نون از کجا آمد دیده باید چه میفرماید الغرض در اکثر کتب لغت لفظ
بیوگ بکاف فارسی و بغیر آن نیز نگارش کرده اند مگر همه بر غلط رفته اند یکی میرزای ماسلمه ره جای برده است
حیرانم و خود را از اهل زبان شمرده است اینقدر هم نمیداند که نادیده و ناشنیده قیاس را دخل فرمودن راه
خلاف پیمودن است در فرهنگ جهانگیری است بیوگ با اول مفتوح و ثانی مضموم و کاف فارسی عروس باشد
فخر گرگانی راست ه همه ساز عروسی کرده شهرو * بیوگش ویسه و داماد دیرو * زن دیرو بود
شتاسیه جوهر * بیوگ من بود بالسته دختر * در و خرم بیوگان و خسوران * بیوگان دختران داماد
پوران * انتهی غایت اینکه بی کاف هم آمده است چنانکه صاحب برهان هم در باب با مع الیا نگاشته است
فردوسی گوید ه بری گرگی لغزدی خری * از خستو و خسور و ننگ بیوی * پس معترض بیوگ بکاف
فارسی ندیده بود هرچه گفت نادانسته گفت بیچاره معذور است نی نی شعور است و از طبع نارست خود
منفور است **قوله تبغیه** تدو بفتح اول و ثانی بواو کشیده بی اشعار حرکت لفظ ثانی در یک فصل و تدرج
بذال منقوطه و جیم عربی در آخر بیک فصل و تذرو بذال منقوطه و واو در آخر بیک فصل و تدرو بدال منقوطه و
واو در آخر در یک فصل این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدرو آورده و تدرو که قافیه مرو و سرو است بر
زبان قلمش نرفت گوئی چنانکه خدا پرستان را خدا از غلط نگاه میدارد این اهرمن پرست را اهرمن

از گفتن کلمهٔ حق صیانت میکند حقیقت اینست که تدرو بدال بی نقطه و تذرو بذال نقطه دار اسم مرغی
است که در گرمابه مشکوی پیدا میشود و این هر دو لغت عربی است و تذرو معرب تدرو است و تدرو در فارسی
طایری را گویند که تیتر هندی است و تذرج بذال منقوطه نه اصل لغت فارسی میتواند بود نه از لغت عربی میتواند
گرفت تا درب کس بنماید که برای اشعار حرکت لفظ ثانی را چه معنی است نگرند و مرکب از الفاظ متعدد
است که اشعار بر حرکت لفظ ثانی خواسته است بیچاره حرف را بلفظ تعبیر کرده است نمیداند که لفظ
دیگر است و حرف دیگر زیرا که بسیار حروف مفرد را کسی لفظ نگفته باشد آری اسما آنها را که مرکب از حروف
است چنانکه با و جیم و غیر آن باعتبار تلفظ لفظ میگویند نه مسمی مفرد را مثل ب و د که بدین صورت
منقوش باشد لفظ گفته باشند این تحقیق دیگر است سوای تحقیق معانی لغات که جناب معترض تحریر
فرموده اند گویی متتبع جان خویش را راه کجی دیگر وا نموده اند ظرافتی دیگر اینکه واو کشیده را دیده است و
حرکت حرف ما قبل وی را نفهمیده است و آن حرف را بلفظ تعبیر کرده اشعار بر حرکت آن طلبیده است مگر
در اینجا مستحضر را برگزیده است و مضحکه را برای خود پسندیده است الحال شمار فضول را باید دید که تا کجا میرسد
منتهی میگردد که این چهار اسم در چهار فصل از بهر تدرو آورد الحمد لله که بر چهار انحصار یافت ورنه میدانستم که
کتاب خواجه تمام خواهد شد و این شمار باختتام نخواهد رسید غرض هر چهار اسم را که بمعنی تدرو میگوید
غلط میگوید زیرا که مؤلف برهان سه لغت را که تدرو و تذرج و تذرو است از بهر تدرو آورده است و تذرو را
که لغت چهارم است بمعنی جانور سرخ رنگ پر دار که بیشتر در حمامها و مواضع نمناک باشد آورده و گفته که در عربی آنرا
ابن وردان گویند و بمعنی تدرو نیاورده است این تهمت بر مؤلف برهان است بینندگان کتاب
برهان بدیدهٔ انصاف خواهند کرد و خواهند دانست که این اهرمن پرست را اهرمن از گفتن کلمهٔ حق صیانت
میکند در حق کیست میگوید تذرج معرب تدرو نمیتواند شد و وجه منع نمی نگارد مگر خود نمیداند از کجا بدست
آرد حق اینست که تدرو و تذرو بهر دو دال ساده در اول و منقوطه در دوم فارسی است و نوشته شدن آن
در فرهنگ جهانگیری دلیل برین معنی است که مؤلف کتاب مذکور لغت عربی در کتاب خود نیاورده است اما بمعنی
جانور سرخ رنگ و پر دار که در حمام میباشد نوشته است و صاحب سروری نیز در لغت او بمعنی تدرو هم آورده است
و صاحب برهان نقل از آن کرده است و در صحت تذرو و معرب آن تذرج شبهه نمیکند مگر نادانی که ذال
منقوطه را فارسی نمیداند و خواهی نخواهی [illegible] میراند در سرمهٔ سلیمانی است و نیز هندو شاهی که تذرج معرب تدرو است

تندرو است برهان قاطع ترائیدن با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش
کردن باشد قاطع برهان ترائیدن که قافیه سائیدن تواند بود غلط محض و محض غلط
اصل لغة تراویدن است بواو و ترابیدن بیای موحده بر آن خیال می اندیشم که این
بزرگوار ترائی را که لفظ هندیست بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است تا ضمیری به ترائیدن که مصدر
جعلی مفرس است بستن گردیده است قاطع القاطع میفرماید ترائیدن که قافیه سائیدن باشد
غلط محض و محض غلط سبحان الله بحر غلط هیچ نمیداند گویی سرشته از غلط است طرفه اینکه وجهی
غریب بهر ترکیب ترائیدن از پیش خود تراشیده است و گفته که ترائی را که لفظ هندی است
بمعنی زمین نمناک مفرس کرده است من میگویم که ترائی در هندی زنهار مستعمل نیست آری بعضی عوام
هند که از اقوام ارذال اند گفته باشند و خواص لفظ تری که فارسی است در اردوی می آرند اما
بمعنی رطوبت که مصدر است در عربی و همی ترجمه آنست نه بمعنی زمین نمناک ترائی نمیگویند بر گرفتم
که عام ترائی گفته باشند بمعنی زمین نمناک که میگویند تری را میگویند که بمعنی مصدر است علی العموم
خواهی در زمین باشد خواهی در پارچه خواهی در چوب خواهی در شئی دیگر خصوصیت زمین نمناک
از کجا دیده است و از کدام کس شنیده است اصل مطلب اینست که ترائیدن بیای حطی صحیح است
غلط گفتن آن غلط در جهانگیری ترابیدن بیای ابجد و تراویدن بواو و ترائیدن بیای حطی
هر سه لغت را بمعنی چکیدن آورده است و در مدار الافاضل است تراویدن و ترائیدن هر دو
بمعنی رفتن آب به بالا اندک نرم و چکیدن **قوله تنبیه** تردامن را نیز بمعنی ستوده فاسق
فاجر بدگمان عاصی مجرم گنه گار معصیت معیوب ملوث یار خدا یکرنگی آزین نه بمعنی نیس شود
نی نی هشت لفظ مرادف همدیگر است این نهمین لفظ غریب یعنی بدگمان از چه راه از دزدی
کجا دید گمانی کجا تا دیب مگر بدگمانی را منحله گناه نه اندیشیده است که از حیطه معنی تردامنی بیرون
کشیده است در مؤید الفضلا است که تردامن برای گناهگار و مجرم و معیوب و ملوث کذا فی الشرفنامه
و در قنیه تردامن بمعنی بدگمان است **قوله تنبیه** ترفند را اول بفای سعفص و دیگر با بقاف
قرشت و سوم بکاف کلمن و چهارمین بار بواو نوشته گویی خود نیز نفس مطمئنه ندارد در اصل
ت که ترفند بفای سعفص بر وزن فرزند بمعنی سخنهای بی اصل است باقی هم بی اصل و لغو

تادیب بامدعی را کسی فهمانیده است که هر لغت بجز یک صورت بصورت دیگر مستعمل نیست بیچاره هرجا که باختلاف حروف یا حرکات لغتی را بصورت دیگر در می یابد ردی ازان برمی تارد نزد هر کسی یقین یا زمی شتابد حیف است که کس بر گفته او گوش نمیدارد و او را از غلط گویان میشمارد کاش بیچاره کتاب لغت میدید تا کارش برسوائی نمیکشید در فرهنگ جهانگیری است ترفند: ترفنده با اول مفتوح بثانی زده وفای مفتوح بمعنی تزویر و دروغ و بیهوده و مکر بود حکیم سنائی راست ﻫ نزد من قبله دو است عقل و هوا + هرچه زین دو برون همه ترفند + حکیم ناصر خسرو فرماید ﻫ بیندم چه دهی بخت خود را + محکم کمری زبند بر بند + چون خود نکنی چنانکه گوئی + بندی تو بود دروغ و ترفند + و ترکند و ترکنده با اول مفتوح بثانی زده لکاف مفتوح بمعنی ترفنده است که مرقوم شد حکیم سوزنی نظم نموده ﻫ جز مدح تو ترکنده بود هرچه نویسم + کردم قلم از یافه و ترکنده شکسته + تروند و ترونده با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح بنون زده دو معنی دارد اول میوه را گویند که نخست رسیده باشد و آنرا نوباوه نیز خوانند مولوی معنوی فرماید ﻫ ترونده با لیز جان هر گاو خر را کی رسد + زین میوه های نادره زیرک دلی کو بر خورد + ابن عین نظم نموده ﻫ میوه شیرین بکام دوستان زان تازه شاخ + ای تلخی عیش دشمنان آمد پدید + آنچنان آزاده شاخی آنچنین ترونده + هم زبخت خسرو خسرو نشان آمد پدید + دوم بمعنی ترفند و ترفنده است که مرقوم شد انتهی کلام الفرهنج و در مؤید الفضلا است ترفند و ترکند و ترونده کلهم با کم و سوم مفتوح همان ترفند که گذشت یعنی مکر و حیله و گزاف و زرق و تذویر و هرزه کذا فی اشرف نامه اما لسان الشعرا گفته است ترفند بر وزن برکند زرق و تزویر و دروغ و محال و ترکند بر وزن برکند مکر و حیله و تزویر و هرزه و در رشیدی هم همه لغتهای مذکوره بهمین معنی مع الاسناد نگاشته است در میوا انگاشتن درازی کلام است **قوله تنبیه** ترهات بر وزن امهات می آورد و لیعربی بودن لغت اعلام سکند رخاه بخدا ترهات لغت فارسی است مرکب از تره و ات که لفظی است بمعنی مثل و مانند اما تره بودینه و گند نا و امثال آنرا گویند که بطریق تفنن خورند لاجرم کلمات نشاط انگیز را ترهات گویند یعنی جز انبساط خاطر مدعای دیگر در ضمن آن مضمر نیست **تادیب** حیرت است که ترهات از تره و ات چگونه ترکیب پذیرفته است اول انکه تره بفتح اول و تخفیف رای مهمله و تشدید آن هر دو صورت بمعنی سبزی

بمعنی جوز دنی آمده است در ترکیب ترهات از هر دو صورت کدام صورت ماخوذ است اما از
مخفف مرکب است با از شد و تفصیل این بایستی کرد و هموزن آن می بایست آورد تا صورت آن
مرکب محقق میشد گرفتم که از مشدد و ترکیب پذیرفته است و هموزن آن در فارسی رجوع ندارد و خیر
مسلم مگر این میپرسم که فتح حرف اول تره کجا رفت و ضم از کجا آمد و های انتهای حرکت را که در تره است
بعد ترکیب آن با لفظ دیگر بی اضافت فیما بین وجود چگونه قایم ماند و چون بکاف فارسی تبدیل نیافت
موافق قاعدهٔ مقرره چنانکه همگان و همگی و مژدگانی و قطع نظر ازین همه تره لفظ مفرد است و
آنست بمعنی مانند است بعد ترکیب این هر دو معنی جمع از کجا آمد و کلمات نشاط انگیز معنیش چون شد
القصه پیا اغلاط میرزا صاحب هرگز نظری انداختیم و به تسلیم آن می پرداختیم حکیم ترهات فی التحقیق این
بمعنی کلمات نشاط انگیز تنها جای نیامده است بلکه کلمات باطل و سخنهای بیهوده را گفته اند
که کدورت خاطر می بخشد و دل را اندوهگین میسازد نه نشاط می آرد و نه دل را منبسط میدارد در
مدار الافاضل است ترهات بالضم و تشدید رای مهمله خبرهای باطل و سخنهای بیهوده ۵ ترافدای
گویند از جهان و شادی داد + حدیث خصم فسانه است و ترهات محال ۱۲ ظاهر است که حدیث
خصم نشاط انگیز و انبساط آور نمیباشد بلکه تکدر خاطر می بخشد و غم و غصه می افزاید پس بهر حال
این لغت عربیست و معنی آن سخنهای بیهوده و خرافات است و نه نگاشتن صاحب جهانگیری و
رشیدی این لغت را در کتاب خود دلیل بر این معنی که این لغت عربی است و نیز صاحب مؤید الفضلا
این لفظ را در کتاب خود در ذیل لغات عربی در فصل عربی درج کرده است و گفته است که ترهات
بالضم و تشدید رای بواطل کذا فی التاج و ظاهر است که تاج اللغات کتاب لغات عربی است
پس ترهات فارسی چگونه باشد و در شرفنامه است ترهات سخنهای بیهوده و خرافات جمع آنست که
تره با اول مضموم و تشدید را عربی است بمعنی باطل چنانکه در شمس اللغات است و ترهات جمع آن پس
قول معترض که ترهات را فارسی میداند و بمعنی کلمات نشاط انگیز میخواند از جملهٔ ترهات باید فهمید
بنظر توجه بنماید بدو ورنه از راستی نباید گزید **برهان قاطع** ژرم بفتح اول بر وزن عزم میغ را
گویند و آن بخاری باشد ملاصق زمین دیگر اول هم آمده است **قاطع برهان** بر برد دهنده
راه که راست از کاست جدا کردن دوست دارد واجب است که در فصل اول مازرای هوز نه

و در نون بزای فارسی به بینید که همین یک لغت را در هر دو فصل هم بر یک معنی خواهد نوشت و اینجا
اول بتای فوقانی نوشت وزای عربی و سپس بتای قرشت وزای فارسی آورد و در هر چهار فصل
حرف ثانی را ساکن وانمود و لغت صحیح ترم است بفتحتین بر وزن عدم و ترم بتای قرشت
بر وزن عدم زبان ازمائیس دیو است **قاطع القاطع** پژوهندگان میدانند که اشعار
بر شمار فصل از همان قبیل است که بتکرارها گذشته است سخن درین است که ترم بتای قرشت بر وزن
بزم را ترم بر وزن عدم میگوید و نمیگوید که حرف اول ترم کدام است بای موحده یا تای مثنات فوقانی
یا تای مثلثه یا نون یا یای تحتانی پس از جمله این حروف کدام تصور باید کرد خیر من میدانم که نون خواسته
باشد اما بر وزن عدم چه معنی دارد و اگر برین وزن بود سند چرا نه نگاشت ولی سند چرا گذاشت
دیگر اینکه با وجود اظهار فتح حرف اول و ثانی نگارش هموزن چرا روا داشت گویی اعتراضهای
خود را که درین باب بر مولف برهان تسطیر نموده بود محض پوچ و یا در هوا بنداشت آفرین توجه
بر هستی گماشت غرض اگر اینچنین حرکات ناشایسته که از معترض سر میزند از دگری بظهور میرسید
از خجلت و شرمساری روی نمی نمود این هم حوصله همین کس است که هزارجا زبان بخطا میگشاید و
رومی نماید و باز جرات بنگارش اعتراض میفرماید سوم اینکه ترم بر وزن عدم که زبان ازمائیس دیو
گفته است در کتاب خود بزای فارسی چرا نوشته است و اگر بزای فارسی نوشته بود این نوشته را
نسبت بصاحب برهان چرا فرموده است صاحب برهان بزای هوز آورده است نه بزای فارسی
مگر بنین تهمت را می گذارد و از رسوائی خویش شرم نمیدارد حق اینست که ترم بتای قرشت بر وزن
بزم و عزم است و بر وزن عدم هرگز هرگز و زنهار زنهار نیست هر که بر وزن عدم میگوید گویی بر جاده
تسخر می پوید و مضحکه خود میجوید در مدار الافاضل است ترم بفتح تای قرشت و بکسر هم و سکون زا
بر وزن بزم بخار است که چون ابر بود لیکن بزمین نزدیک او ستادی راست ۵ ز میغ ترم که بد
روز روشن از مه تیره ❊ جهان نمود که تاری شب از مه آبان ❊ و در موید الفضلا است در لغت
تای قرشت با میم ترم بفتح و نیز بکسر آن و سکون زای منقوط بخار که مانند ابر بود و بزمین نزدیک باشد
مثل دود است هوا را تاریک گرداند تازیش سحاب گویند **قوله تنبیه** در فصل تای قرشت مع الکاف
العربی تکاب و تکاو و تکاپوی و تکاور این چهار لغت نوشت و باز در فصل تای فوقانی و کاف

بکاف فارسی تگاب و تگاورا یاد کرد و تگاپوی و تگاور را نام نبرد در اصل این چهار لغة بکاف فارسی است بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد دگر ره دو لغة را ازان هر چهار بکاف فارسی طراز بستن یعنی چه تادیب یارب چه علاج نایم وجه چاره سازم هر جا همین ترانه که راه میسرا وشرم از شنوندگان نمی نماید چهار لغة آورد و در چند فصل نوشت من میگویم صد لغة آورد و هزار جا نوشت تراچه آری اگر در نگارش الفاظ و معانی آن غلط کند مزاحمت بجاست ورنه همه بیجا و ناروا ست و درینجا نگارش مولف برهان را غلط فهمیدن عین خطاست چنانکه عنقریب از فرهنگ های دگر نشان میدهم و اینکه میگوید که در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب و تگاور ا یاد کرد و تگاپوی و تگاور را نام نبرد من میگویم نزده باشد در نگارش مشهور است نگارنده را اختیار است نگارد یا نه نگارد در هر صورت محل اعتراض نیست و اینکه گفته است که در اصل این چهار لغة بکاف فارسی است بکاف عربی نوشتن چه معنی دارد من میگویم معنیش اینست که نادانان را آگاهی باشد که بکاف عربی هم آمده است و اینکه گفته است که دگر ره دو لغت را ازان هر چهار بکاف فارسی طراز بستن یعنی چه من میگویم که این عبارت خواجه فضول است درینجا نگاشتن و بار ثانی تکرار نگارش این عبارت عبث بر داشتن یعنی چه زیرا که در عبارت که بالا ذکر یافته است یعنی در فصل تای فوقانی و کاف فارسی تگاب و تگاور ا یاد کرد و تگاپوی و تگاور را نام نبرد همین معنی مقصود است و همین حاصل مطلوب یعنی دو لغة را ازین هر چهار در فصل کاف فارسی رقم زد و دو دیگر را فرو گذاشت که ازین عبارت به ثبوت میرسد چو اینش هم بالا مرقوم شد این تکرار یک معنے محض بمعنی است و نگارش یک مضمون در دو جا صرف لایعنی و حق اینست که در موید الفضلاست تگاب بالفتح زمینی که در و آب فرو رود و در جا بجا بماند کذا فی الشرفنامه و باز گفته است که این لفظ مرکب است از تنگ و آب و تنگ بکاف تازی بمعنی اندک و قلیل است چنانکه در جهانگیری مرقوم است پس تنگاب بکاف تازی نیز است و بکاف فارسی هم آمده است و تگادسدل آن در بنصورت قول معترض که هر چهار لغة بکاف فارسی است غلط بل اغلط است برهان قاطع تن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بدن است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست چه تن زدن خاموش شدن را گویند قاطع برهان در کلمه ثنای توضیح

سکون حرف ثانی و تقابل جسم با جوهر نه امریست که خرد آنرا پسندد و این بیخردیها درین مقام
آورده باشد سخن درینست که تن را بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای
خویش میداند نمیداند که تن در اصطلاح صحیح بمعنی خموشیدن چنانکه کل کردن بمعنی ظاهر شدن تنها
تن بمعنی خموشی و تنها کل بمعنی پدیدار کجاست قاطع القاطع گرفت بر سکون ثانی محض
بیخردی و نادانی ممکن است که از صاحب برهان نباشد و اگر باشد و فصاحت تمام از آن خواسته باشد
و دلبسته باشد که اکثر مردم اند که از قاعده سکون حرف دوم در کلمه ثنائی آگاه نیستند منع بر
اظهار آن بمعنی است و اینکه گفته است جسم مقابل جوهر نمیتواند شد نمیداند که جسم درینجا عبارت
از جسم مطلق است و جسم مطلق خاص است و جوهر عام و خاص و عام باهم متقابل است پس جسم و
جوهر چرا مقابل هم دگر نمیتواند شد دیگر اینکه جوهر درینجا مراد از روح است که فردیست از افراد آن
بطریق مجاز که اطلاق عام و اراده خاص باشد و تقابل جسم با روح ظاهر است و نیز جسم قسمی است
از اقسام جنس که مقابل نوع باشد و جوهر هم قسمی است از اقسام آن یعنی جنس الاجناس است و اقسام
باهم قسیم می باشند یعنی ضد همدگراند و اضداد را باهم تقابل است پس جسم را با جوهر چگونه تقابل
نخواهد بود آری بیخرد از همین معنی غافل است و گفتار آن درین باب باطل و اینکه نگاشته است که تن را
بمعنی خاموش میگوید و تن زدن را مفید ثبوت مدعای خویش میداند و تنها تن بمعنی خاموش نیامده
است نمیداند که تن زدن را بمثال آوردن صریح دلیل بر همین معنی است که تن بعد از ترکیب با لفظ
زدن بمعنی خاموش است نه قبل از ترکیب تنها تن بااین معنی است و دیگر اینکه تن زدن مرکب است
از تن و زدن و معنی آن خاموش شدن پس صراحتاً بظهور می پیوندد که تن یعنی خاموش و زدن
بمعنی شدن خواهد بود گو بعد ترکیب باشد درین صورت اگر مؤلف برهان تن را بمعنی خاموش
تعبیر کرد چه قباحت روی داد بهر حال مؤلف تن را تنها قید نکرده است بلکه با آوردن مثال اشارتی
بترکیب آن فرموده فهم رسا باید تا اشاره او دریابد برهان قاطع تور بالضم اول و ثانی مجهول
بر وزن حور البعث زند و پازند گاو را گویند که بعربی ابقر خوانند قاطع برهان حور بالفتح اول
است پس با لفظیکه خود آنرا با اول مضموم و ثانی مجهول تعریف کرده است چگونه هموزن تواند بود
دانم از فتحه حور را خبر ندارد و بر حور قیاس کرده است که حوز بالضم است حور را نیز بالضم اول خواهد بود

خواهد بود یا رب مگر تور را با اول مضموم و ثانی مجهول کافی نبود که جور را هم وزن آن آورد و خود را
رسوای عربی دانان و فارسی زبانان ساخت دیگر در لفظ توره که در آخر آن بجای الف های
هوز است رقص میمون برکرد و سرود که بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است کم را در هندی
تهوڑا گویند بتای مختلط التلفظ بهای هوز و رای ثقیله هندی و الف در آخر معتقد انش
خواهند گفت که چون مغل نیز ترک است لفظ را بلهجهٔ خویش آورد گوییم در صورت نژاد فال های هوز
بجای الف بمعنی تانیث و همی بایست که این افاده را در تحت لغت تور رقم میزد تا غالب آشفته سر
اعتراض نمیتوانست کرد و آنکه گفته ام نیز از راه تنزل و تسلیم است ورنه طرز عبارت و بعد ره فرد مانند
وی در حل لغات فارسی از ایرانی بودنش ابا میکند باشد که کسی از اجداد وی از تبریز آمده باشد و
این امر دلیل ثبوت فارسی دانی نمیتواند بود کسیکه در هند پیکر پذیرد زبان موطن اجداد را چه داند
نامه نگار را از زمرهٔ ترکان سلجوقیست و سلسلهٔ نسب من از سلطان سنجر و سلطان ملکشاه سلجوقی تا
بطغرل و سلجوق که ارباب سیر و تواریخ ایشان را از تخمهٔ افراسیاب و پشنگ تور ابن فریدون
بسوی ظهور نوشته اند میرسد و زبان این گروه توری بوده است که اکنون ترکی شهرت دارد مغول
چنگیزیه نیز از آنجا که زاده همان مرز و بوم و با ترکان هموطن و همسخن و همشکل بودند و لقب این جماعت
دران کشور از بهر جدا شناسی قومیت ترکمان بود یعنی مانا بترک همین زبان داشتند بالجمله
سلجوقیان بعد زوال دولت و برهم خوردن هنگامهٔ سلطنت در اقلیم وسیع الفضای ماوراء النهر
پراگنده شدند از آنجمله سلطان زاده ترسم خان که نیا از تخمهٔ او هم سمرقند را بهر اقامت گزید تا
در عهد سلطنت شاه عالم نیای من از سمرقند بهندوستان آمد آنانکه خان خجسته گهر را دیده اند
میگفتند که همه گفتار خان ترکی بود و هندی نمیدانست مگر اندکی اینک منم که حروف تهجی ترکی
نیز نمیدانم تا بسخن گفتن چه رسد منکه پدر پدر من از مرزبان زادگان کشور ماوراء النهر و از زادان
پروردگان سمرقند شهر باشد ترکی نمیدانم و مولوی دکنی که مولد پدر یا نیای او تبریز باشد و او در هند متولد گردد
زبان فارسی چگونه تواند دانست سرمایهٔ هندوستان زادگان در دانستن علم فارسی پس از مناسبت
طبع بدین زبان و سلامت فکر در هر باب تتبع سترگان پارسی است در نثر و نظم و غواصی نگاه در
جواهر الفاظ و ترکیب عبارات نه پیروی هموطنان خویش و تکیه بر تحقیق آنان چه این جماعت را

محض دعوی زبانی است و تسلیم دعوی زبان دانی از عالی است نیز دان دل دانا و چشم
بینا بهر آن داده است که کار دانش و بینش ازین هر دو گوهر فرا گیریم و هر چه بنگریم جز بدستور
دانش آن را نه پذیریم او ستادی و شاگردی و پیری و مریدی نیست که تنها اعتقاد بس باشد
و بدین کلمه مشهور که پیر من خس است اعتقاد من بس است از باز پرس ایمنی روی دهد ۵
هرزه مشتاب و پی جاده شناسان بردار ای که در راه سخن چون تو هزار آمد و رفت ✤
قاطع القاطع یارب درین صحیفه ذکر لغات بود و تحقیق حسب و نسب را چون بمیان آورد
و مغز شنوندگان عبث چرا شورد خدا کند که حسب عادت معهود خود دروغ نگفته باشد و
چنانکه محمد حسین تبریزی را دکنی نام نهاده است خود را هم بر غلط فروغی نداده باشد و شهرت
ترکستانی بودن خود را بنیاد ننهاده باشد غیر ما را ازین چه چیزی باشد کلام درین است
که میگوید مؤلف برهان لفظ تور را بضم اول و واو مجهول را بر وزن حور آورده است از مفتوح
بودن حای حور غافل است و قیاس بر حور بالضم کرده است که حور را هم مضموم آنجا خواهد بود
من میگویم که راستی این قول ظاهر و هویداست همه دانندگان و خوانندگان از زمان مؤلف
برهان تا وقت نگارش اعتراض معترض بالیقین دانسته اند و میدانند که مولوی محمد حسین
تبریزی مؤلف برهان قاطع از فتح حای حور غافل بود و نمیدانست که مفرد حور است اگر طفل
ابجد خوان هم برین امر آگاهی خواهد یافت خواهد دریافت که اینچنین کس را بلا علمی این چنین الفاظ
منسوب ساختن پرده غفلت بر روی خود انداختن است و مضحکه خود گردانیدن و بر صریح است که
کاتبان کم مایه درینجا تصرف بیجا کرده اند و حور را بجای حطی نقلم آورده اند در اصل خور انجا معجمه
مضموم و واو مجهول مرکز از خو که ترجمه خصلت است و را که علامت مفعول است بود اعتراض
ز ادانی است و محض بدگمانی اگر گفته شود لفظ مفرد را هموزن مرکب چرا آورد گویم غرض از وزن است
و افراد و ترکیب بهموزن بودن هر دو را ضرر نمیرساند و منع نمیکند و آنچه گفته است که تور اسم را گفت
و آن تهور اتباع مختلط التلفظ بهاء هوز و رای ثقیله هندی است من میگویم که اول رای ثقیله
هندی را چه معنی است و رای ثقیله فارسی کجاست که به قید هندی ثقیله را از آن امتیاز داد
دیگر اینکه این اعتراض چیست و نگارنده اش کیست مؤلف در کتاب برهان تحقیق لغات هندی

هندیهی نمیکند غرض بود لغت هندی را حسب لهجهٔ خود آورده است محل اعتراض چرا باشد و
همه میدانند که لهجهٔ مغلیه خلاف لهجهٔ هندیانست قابل توجه هم نیست تا باعتراض چه رسد و انکه
گفته است که این معنی را تحت لغهٔ تور ارقم میزدم میگوییم که این هم غلط است و منشاء این غلط
عدم وقوف بر قاعدهٔ هندیانست قاعدهٔ هندیان اینست که در بیخید الفاظ اسماء انسان
بالف و اسماء اشیا و غیر آن را به ها مینگارند اسماء انسان چنانکه براگا و رلیا و مولا و درگا و جمنا و
گنگا و اسماء اشیا که مکان و غیر آن باشد چنانکه سامانه و کلیانه و گوته و تته و دوبته و انگرهه و
علی هذا القیاس پس تهوڑا هم باین قاعده بها نوشته است اگر کسی گوید که این قاعده کلیه نیست خواهم
گفت که کلیه بار در کار نیست اکثریه آن کافی است برهان قاطع تومن با اول بثانی مجهول
رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن باشد و جمع تومنات است
بعضی گویند ترکیست قاطع برهان بعضی گویند ترکیست مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
تومنات آوردنی بیچاره این لغت را از سومنات آورده و او را مجهول مینویسد و او خود کجاست
که مجهول صفت آن افتد دیگر صد پاره ده منش فرزانگان را برهم میزند پاره ده یعنی چه داد انست که
لفظ ترکیست و در تحریر لغات ترکی اعراب بالحروف نوشتن رسم افتاده واو علامت ضمهٔ تاء فوقانی
و الف علامت فتح میم هرآینه توماں نویسند و تمن خوانند بتاء مضموم و میم مفتوح و تمن در ترکی بیست را
گویند و بوز صد را و منک با میم مکسور و نون ساکن هزار را **قاطع القاطع** باید دید که قائل صاحب
برهان درینجا دلیل قطعی بر همین است که کاتبان بی انصاف اکثر در کتاب او تصرف بیجا نموده اند
چنانکه درینجا نگاشته اند که تومن با اول بثانی مجهول و این عبارت محض غلط است تومن با اول بثانی
مجهول چه معنی دارد در اصل با اول مضموم بثانی مجهول بود مضموم را گذاشته اند و بثانی مجهول را نگاشته اند
اما عجب است که معترض بدین نگارش اعتراض نکرد و مایهٔ علمی خود را باظهار نیاورد مگر ازینجا چشم پوشیده
درگذشته است و درپی تحقیق آن نگشته چون بر همین معنی مطلع خواهد گردید البته بر خطای خود خواهد رسید
و عدم نگارش اعتراض را از تسامح خواهد گزید و ما را افسوس اینست که بی نگارش این اعتراض در کتابش
نقصان عظیم رو داد که شمار اعتراضات روی بکمی نهاد میگوید مگر در گمان جامع عربی است که جمع آن
تومنات آورده و نمیداند که این جمع تومن را از فارسی بودن منع نمیکند زیرا که فارسیان بر قواعد کلیه

نیست استعمال اہل زبان شرط است تومنات را جمع تومن آوردہ باشند و مارا ہمین قول فرہنگ
نگاران دلیل کافی است در سروری و نیز ہند و شاہی آوردہ است کہ تومن قصبہ را گویند کہ صد دہ
متعلق آن باشد و تومنات جمع است و بعضی آنرا ترکی گفتہ اند میگویم بیچارہ این لغۃ را از
سومنات آورد دیگر لغۃ بت است کہ از سومنات آوردہ باشد نمیداند کہ در ظرافت ہم مناسبت
گفتار ضروریست بی مناسبت گفتن سراسر قصوریست لغۃ را با سومنات چہ نسبت سومنات بتخانہ
است و لغۃ نہ بت است نہ بت پرست کہ با بتخانہ نسبت دارد و نیز سومنات اقلیم نیست کہ لغۃ را
زبان اہل آن اقلیم منسوب نمودہ شود پس عبارت مذکور دریجا سرو در گرمابہ است و پس میفرمایدواہ
خود کجاست کہ مجہول صفت آن افتد من میگویم کہ در برہان تومن بواو مرقوم است و معترض نیز قول
برہان را در عبارت خود بواو نقل کردہ است و باز از وجود واو انکار مینماید گوئی نابینائی خویش را
اظہار میفرماید حکیم مطلق بیچارہ را روشنائی دہد از مرض ہای دہر من دریجا پرسشی دارم و
آن اینست کہ اینکہ میگوید کہ مجہول صفت آن افتد لفظ صفت با فتادن کجا مستعمل است اگر سند
بیارد مہمل است و اینکہ گفتہ است صد پارہ دہ پیش فرزانگان را برہم میزند نمیدانم کہ حاصل این عبارت
چیست اما لفظ پارہ در زبان فرزانگان نیامدہ است یا لفظ دہ در عبارت نشان نیست کہ از
نگارش این دو لفظ منش فرزانگان برہم میخورد ہمہ میدانند کہ پارہ بمعنی قطعہ است صد پارہ دہ
صد قطعہ دہ خواہد بود و منش فرزانگان از برہم خوردن چیست غرض قول معترض محض بیجاست و اینکہ
گفتہ است کہ تومن نسبت را گویند این ہم غلط است در مدار الافاضل است تمن بضم تا و فتح میم دہ ہزار
سوار را ایک تمن میگویند کذا فی التحفہ و در مؤید است بمعنی دہ ہزار و تحقیق آنست کہ تمن از ز موافق دیار
بمعنی یکہزار است و بمعنی بدرہ یا بمعنی ہزار تنگہ چنانکہ دہ تمن گویند بمعنی دہ ہزار تنگہ یا دہ ہزار بدرہ و مطلق
ہزار نیز و صاحب سرنامہ این لغۃ را در فصل ترکی آوردہ انتہی ازینجا معلوم شد کہ لفظ تمن فارسی
الاصل است و عند البعض ترکی تنہا ترکی گفتن آن نیز نارواست **برہان قاطع** تہم بفتح اول
و ثانی و سکون میم شخصی را گویند کہ در بزرگی جثہ و ترکیب و قلبے و تمامت و شجاعت و مردے
و دلیری و دانائی عدیل و نظیر نداشتہ باشد و تہم تن مرکب از نسبت و بسکون ثانی ہم بدینمعنی آمدہ
است **قاطع برہان** وای برفرزانگی من کہ یا کدام خرس در جوال ہنر دام تہم تنہا بمعنی شخص

شخص تنومند مینویسد و تهمتن را مرکب ازین و یا ز بعد ازین فصل بفاصله تهمتن میطرازد و بس
از آنکه اسم رستم نشان میدهد معنی ترکیبی بی همتا تن مینویسد و معنی سپهدار و لشکرکش بر آن میفزاید
بندگی و فرمان بری نیز معنی آن نشان میدهد و نادرستی این بیان را که محتاج بیان نیست نمی فهمد و
پریراگنده گویی اصرار دارد و تهم را بکسر ها و ضم ها هوز بوزن رستم نیز قیاس میکند عیاذاً بالله نه تهم تنها
بمعنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی تهمتن افاده معنی سرلشکری و
سپهداری میکند و معنی بندگی و فرمان بری خود با این همه معنی لایعنی منافات کلی دارد درستی
اینست که تهم بفتحتین بروزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک نهم است که آنرا اهل شرع عرش نامند
و تهمتن مرکب ازین است چون پیلتن و روئین تن و سیم تن در بصیرت مرد قوی هیکل را تهمتن خوانند
نه تهم و سپهدار و لشکرکش تهمتن چرا گفته شود لیکن سپهداران و لشکرکشان باشند که لاغر اندام
باشند بالجمله چون رستم از روی خلقت جسیم بود او را تهمتن میگفتند یعنی تنی دارد چون فلک الافلاک
قاطع القاطع این سگ دیوانه را باید دید بفحوای اینکه آن تحمله ملهت وان تتر که ملهث عفعف میکند
می لاید که تهم تنها نه معنی مرد تنومند است و نه بسکون ثانی درست است و نه معنی ترکیبی
تهمتن افاده معنی سرلشکری و سپهداری میکند من میگویم که اگر نمیدانست نگفتن را که مانع بود غلط
گفته خود در رسواجرا نمود نعوذ بالله من وساوس الشیطان در فرهنگ جهانگیر است تهم با اول و
ثانی مفتوح بزرگ و دلاور و عظیم و بی همتا بود حکیم فردوسی راست ؎ به نزدیک آنشکل
فرستاده بود + همانا که شاه تهم زاده بود + هم او گوید ؎ تهم است در پهلوانی زبان
بگردی فرون را تو دهای دمان + و تهمتن یکی از القاب رستم است چون او عظیم جثه و زور آور و در
بزرگی و دلاوری بی مثل و همتا بود او را باین لقب ملقب ساختند امیر خسرو گفته ؎ یکی تن که
در پیش صد تن بود + اگر خود تهمتن بود زن بود + شرف سفرده نظم نموده ؎ هم وصف
تو اندر لب ما سید معنی + هم نام تو بر بازوی مریخ تهمتن + در مدار الافاضل است تهم بفتحتین در
ابراهیمی و سنجری بی همتا در بزرگی و قامت و تهمتن مرکب از آنست و شعر فردوسی را که در جهانگیری
است بسند آورده و در فرهنگ رشیدی مینگارد تهم بفتحتین دلاور و بزرگ و بی همتا و تهمتن لقب
رستم زیرا که دلاور بی همتا بود و در موید الفضلاست تهم بفتحتین و نیز بسکون دوم بی همتا به بزرگی و

قامت و تهمتن از این مرکب است و در شمس اللغات است تهم بفتحتین بی همتا در بزرگی و قامت و در
عین الافاضل هم بهمین معنی است دانشمندان نه برای من برای خدا بنگرند که در معنی تهم و تهمتن چه قدر
محققان را با مؤلف برهان اتفاق است و اشعار اساتذه هم معانی مذکوره برهان شاهد آمده است و
معترض یک لخت انکار مینماید و اصرار میفرماید گویی از همه یک سو ست هر آئینه بی حیا و بی آبروست
میگوید تهم بفتحتین بر وزن بهم در فارسی قدیم اسم فلک نهم است من میگویم که چون تهم را بفتحتین
آورد و بنگارش هموزن که بهم است چرا خود را رسوا کرد مگر اعتراض خود را که در این معنی بر مؤلف
برهان رقم زده است آنقدر نسیاً و منسیاً نمود که گویی زنهار و هرگز از منکرین نبود آری حق است
که دروغ گو را حافظه نمیباشد عیاذاً بالله مشهور است که دیگر را نصیحت و خود را فضیحت الغرض
آن پارسی قدیم که تهم را در آن بمعنی عرش میگفتند از آدم علیه السلام پیشتر بوده باشد و چنیان در آن
زمان متکلم شده باشند از آدم علیه السلام تا زمان تحریر معترض کس نشنیده است و یقین است
مدعی هم نشنیده باشد ورنه گفته خود را سند میداد و بی اظهار سند در گوی ذلت و خواری بسر
نمی افتاد و بفرض تسلیم جانشا که تهمتن مرکب از تهم بمعنی عرش باشد زیرا که به تشبیه عظمت و بزرگی جثه و
قامت پیل و کوه و هشت فلک کار نبود که نوبت بفلک الافلاک رسید و معنی عظمت جثه و بزرگی
قامت و بهادری و غیر آن از تهمتن که مرکب از تهم بمعنی مرقوم مؤلف برهان باشد بحصول نمی پیوست
که ترکیب تهمتن از تهم بمعنی مذکور مدعی بجا میدارد آری اگر تهم بمعنی عظمت و بزرگی جثه و قامت و بی همتایی
و بهادری و غیرها نمی بود ممکن بود که تهمتن مرکب از تهم بمعنی عرش باشد و هرگاه که تهم خود افاده عظمت و
بزرگی جثه و غیر آن میدهد چه حاجت است که آنرا بمعنی عرش عظیم گرفته تهمتن را از آن ترکیب دهند و
نام رستم نهند تهمتن کسیکه تن مثل فلک الافلاک دارد لا حول و لا قوة الا بالله داد گران بجای انصاف
است کسیکه تنش مثل عرش عظیم باشد در وجود آمده است قطع نظر از نوع انسان در حیوانات و
جنات هم بتصور نمی آید اگر گویند مراد مبالغه است نه ایهام گفت که برای مبالغه پیل و کوه و دیگر افلاک بس
نبود که عرش عظیم را اراده نمود و از اقوال محققان رست گو بیگانگی گزیده جاده کجروی پیمود و در
مضحکه بروی خود گشود و اینکه گفته است که تهمتن بمعنی سپهدار و لشکرکش منسوب اند شد چرا که لشکرکشان
اکثر لاغر میباشند لمن میگویم که در معنی لشکرکش تهمتن عبارت از بهادر و بی همتا در بهادری است چنانکه

چنانکه از کتب فرهنگ به ثبوت رسیده است و لاغری منافی آن نیست میگویند زید اسد است نه باین معنی که پنجه و دم دارد بل باین معنی که شجاع و بهادر است پس تهم و تهمتن لفظ اهل بسکون ثانی هم در جمیع معانی مذکوره صاحب برهان صحیح و اصح است و اعتراض مدعی صحیح بل اقبح **برهان قاطع** تیزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و مراد از ان عربی نژادان پارسی دانان باشند **قاطع برهان** بخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان طرز تحریر کدامی کشور است شاهان دادگر گویند یا شاهان دادگران جمع در موصوف کافی است و اعاده صفت نا الفهمی است دانسته شد که نه بذات خود تبریزیست و نه شناسای حقیقت لفظ تیزی حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد آری مرادف عربی تازی است و تیزی امالهٔ آن و این لفظ جز بضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنوران نگذرد و در صورت اماله همان معنی عربی نژاد دهد و افاده صفت فارسی دانی نکند **قاطع القاطع** بروانشوری مدعی خنده می آید میگوید که بخست خوبی عبارت مشاهده توان کرد عربی نژادان فارسی دانان مگر کتاب برهان که در مطالعه دارد مولف آن کتاب را بقلم خود رقم زده بپیشش فرستاده است که اعتراض بر تبدیل صورت لفظ میکند نمیداند که این عبارت از مولف برهان زنهار نیست هر که از عقل بهره دارد بالیقین میداند که کسی از نادانان هند این عبارت را بطرز تحشیه بر حاشیه کتاب برهان مرقوم کرده است کاتبان بی انصاف از مولف برهان تصور دیده داخل متن نموده اند و ظلم صریح فرموده اند اعتراض بر معنی محض بیمغزی است و اعراض از نگارش محیب ریا سراسر نادانی عاقل را باید که اول مرتبهٔ گوینده دریابد و باده نشتابد این عبارت کجا و محمد حسین تبریزی کجا اگر از طفل ابجدخوان هم استفسار کنند که این عبارت از کیست هرگز و زنهار نخواهد گفت که از مولف برهان است بلکه هرگاه خواهد شنید از کتابش بیرون خواهد کشید حیرانم معترض با این دانش و فرزانگی چه دید که این را از مولف برهان فهمید و نگارش اعتراض بیهوده فرموده تضییع اوقات خود برگزید و مضحکهٔ برخویش پسندید همه میدانند که اینچنین کلمات بی ماحصل را به تحریر آوردن خود را بنادانی شهرهٔ آفاق کردن است عبارتش این است تیزی بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربی است و پس میگوید که نه بذات خود تبریزیست من میگویم که چنانکه خود بالذات ترکی نیست میداند که او هم بوجهی

تبریزی نباشند و نمیدانند که فرزندش علی حسن هم بذات خود تبریزی نیست بعمر شانزده سالگی از تبریز
بهند آمده اگر دیدنی است در تذکره روضة الجنان که جامع آن ملا حیدر شاه نجها نیست به بیند میگوید
حاشا که تیزی بمعنی عربی باشد مرادف عربی تازی است و تیزی اماله آن مگر بعد از اماله معنی لغت
دگرگون میگردد که تازی را بمعنی عربی گفت و از تیزی این معنی را نهفت اگر تازی بمعنی عربی است
تیزی نیز بمعنی عربی خواهد بود و اگر تیزی را جز این معنی معنی دیگر است باید که نشان بدهد و آنیکه گفته است
که اینجا بنا بر ضرورت رعایت قافیه بر زبان کلک سخنوران نمیگذرد من میگویم که این نیز
گمانیست بی اصل محض هرگز و براستی بیار دلیل ضرورت رعایت قافیه هم آمده است در جهانگیری
است تیزی با اول مکسور و یای مجهول دو معنی دارد اول فارسی زبانان تازی را گویند عموماً و
اسپ تازی را مانند خصوصاً امیر خسرو نظم نموده ؎ جنبش تیزی سواران دلیر ٭ لرزه می افکند
در اندام شیر ٭ دوم زنجبیل باشد پس در شعر مذکور با آوردن تیزی کدام رعایت قافیه منظور است
هر آئینه معترض کلام اساتذه را ندیده است لهذا بانکار این معنی وارسیده است **تنبیه** تیغ دودستی
می نویسد و از ان تیغ دراز میخواهد و تا این را در ذهن دیگران رسوخ بخشد یعنی بمقدار دودست
این کلمه را در پایان نگارش مینگارد خدا را ای خردمندان از عهد آدم تا این دم تیغی که در
درازی باندازهٔ دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره نخود دانا است و نه آموزگاری دارد
و نه طبعی سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است تیغ دودستی آنرا گویند که چون هنگامهٔ پیکار
گرمی پذیرد و دو لشکر درهم افتند جوانمردان نیرومند دلاور عنان تگاور بدندان گیرند و بهر دو
دست تیغ زنند چنانکه در شجاعان عرب مردی بود طاهر نام که در کارزار بهر دو دست شمشیر میزد
از انجا که تیغ زنی کار دست راست است اهل عرب طاهر را ذو الیمینین میگفتند یعنی از بسیار نیز کار
یمین میگیرد و دیگر تیغ دودستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ بهر دو دست بر جانور تنومند زنند
تا دیده مشتاقان تحقیق لغات افزوده باد که واضع لغات فارسی از خاک هند سر بر آورده
است و کتب محققان عهد قدیم را منسوخ کرده است و قیاس بی اساس خود را موجد ترکیب لغات
می شمارد و از دانندگان شرم نمیدارد میگوید که از عهد آدم تا این دم تیغی که در درازی باندازهٔ
دو دست باشد کجا ساخته اند بیچاره معنی دست از سر انگشت تا کتف فهمیده است که بر انکار

بر آنکار ساخت تیغ دو دستی تنیده است نمیدانند که در اصطلاح ساحان اندازه دست از سر انگشت تا آرنج است و همین مقدار دست را در شرع شریف ذراع میگویند چنانکه مشهور است و تا این مقدار رست تیغهای دو دستی هزاران هزار ساخته اند بلکه درین زمان هم اکثر تیغها باین مقدار دو دست موجود است پیش فقیر هم قبل از ایام عدم ساخت و اینت موجود بود لیکن عبارت رفت ورزه میمنوویم و شیکش میپر مودیم و در بدار الفاضل است که ررار شمشیر کنایه از تیغ زن چالاک است لیس اشارت بهمین شمشیر دراز است که دو دستی باشد بنگارد که نزد خود دانا است و نه آموزگاری دارد و نه طبع سلیم و قیاسی صحیح با خویشتن آورده است من میگویم که این همه عرض حال خود نموده است و اظهار واقعی فرموده است زیرا که اگر خود دانا می بود اعتراض بیجا نمی نمود و اگر آموزگاری میداشت بی مشورت آن این اعتراض چرا مینگاشت و اگر طبع سلیم میبود زنهار یاوه گوئیهای نمی نمود میگوید تیغ دو دستی آنرا گویند که چون هنگامه پیکار گرمی پذیرد و دو لشکر در هم افتند جوانمردان شیر دل و دلاوران عنان تکاو ر بدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند من میگویم از نکیس باید پرسید که عنان تکاور بدندان گیرند و بهر دو دست تیغ زنند معنی این عبارت چیست آیا همین است که عنان را بدندان گرفته همان یک تیغ را بهر دو دست میگیرند و میزنند یا اینکه یک تیغ بدست راست و تیغ دیگر بدست چپ گرفته هر دو تیغ را بهر دو دست میزنند یا حاصل اینست که یک دست بسبب کثرت تیغ زنی شکست و زبون میگردد و همان تیغ را در دست دیگر گرفته میزنند پس در هر سه صورت عبارت معترض پوچ و باد در هوا است زیرا که اگر مقصود از معنی اولی است یعنی یک تیغ را بهر دو دست گرفته میزنند درین صورت عبارت لاحق یعنی دو تیغ دو دستی آنرا نیز توان گفت که یک تیغ را بهر دو دست بر جانور تنومند زنند همین محض خواهد بود که از عبارت سابق هم حاصل همین معنی است که یک تیغ را بهر دو دست زنند اگر گفته شود که درینجا قید جانور تنومند است و این عبارت از جانداران غیر انسان باشد گویم این خرافات بر خرافات است زیرا که اگر یک تیغ را بهر دو دست گرفته بر انسان خواهد زد دو دستی نخواهند گفت و ترجیح بلا مرجح روا خواهند داشت بلکه قید تنومند هم بیجاست زیرا که اگر بر جانور غیر تنومند تیغ بهر دو دست خواهند زد دو دستی نخواهند گفت بهر حال ازین هر دو عبارت

سابق ولاحق یکی را منسوخ باید کرد تا معنی تیغ دودستی بمعنی مذکور راست و درست آید و اگر
معنی ثانی مراد باشد یعنی یک تیغ را بیک دست و دیگر بدست دیگر گرفته میزنند پس این معنی منافی
معنی تیغ دودستی خواهد بود زیرا که در ترکیب تیغ دودستی لفظ تیغ مفرد است معنیش آنکه
یک تیغ که آنرا بهر دو دست زنند نه این معنی است که چند تیغ را بهر دو دست زنند چنانکه از ترکیب
لغت ظاهر است و اگر معنی ثالث خواسته است یعنی یک دست از کثرت تیغ زنی شکسته و
زبون شود و همان تیغ را بدست دیگر گرفته میزنند پس این عبارت که عنان نگاه و بدندان
گیرند محض بیجا خواهد بود چرا که دست از کار تیغ زنی در مانده است نه از عنان گیری اینقدر
بیکار نشده است که عنان نگاه و هم گرفتن نمیتواند در صورت عبارت معترض نقوش چند است
همینی که از دیدنش بجز صداع هیچ بحصول نمی انجامد و آنکه طاهر را عرب ذو الیمینین میگفتند
در همین رمز است فهمید نی یعنی طاهر مردی بود شجاع هرگاه که یک دست او از بسیاری تیغ زدن
مانده و زبون میگشت شمشیر بدست دیگر گرفته یکسان میزد هیچ فرق یمین و یسار نفهمیدی بدوست
از همین جهت او را ذو الیمینین میگفتند که دست چپ او هم کار دست راست میکرد و ظاهر است که اگر او را
باین معنی ذو الیمینین گفته باشند که یک شمشیر بهر دو دست گرفته میزد پس این معنی خصوصیت بطاهر
نمیدارد از هر کس میتواند شد چنانکه معترض خود قایل اینمعنی است یعنی در گرمی هنگامه پیکار مردان بهادر
عنان بدندان میگیرند و تیغ دودستی میزنند کوتاهی سخن تیغ دودستی دو معنی دارد اول آنکه تیغ را
بهر دو دست گرفته زنند اما نه تنها بر جانور تنومند چنانکه مدعی گمان برده است بلکه عام است جانور باشد
یا انسان لاغر باشد یا تنومند خصوصیتی ندارد دوم دیگر شمشیر دراز گویند چنانکه از اقوال اهل لغت و
اصطلاح به ثبوت میرسد در مدار الافاضل آورده که تیغ دودستی کنایه از جنگ قوی است و نیز نوعی است از
تیغهای دراز امیر خسرو راست ❁ ملک میراث نیاید کسی ❋ تا نزند تیغ دودستی بسی ❋ و در
مؤید الفضلا است تیغ دودستی عبارت از جهاد قوی است و نیز از آن تیغ که در از بمقدار دو دست باشد
ای دو دراع و در بهار عجم است تیغ دودستی عبارت از تیغی است که بهر دو دست بقوت تمام زنند
چنانکه در هندوستان برچو رنگ میزنند و در ملحقات آورده تیغ دودستی تیغی که در درازی مقدار
در دو دست یعنی دو دراع باشد نظامی راست ❁ یکی آنکه با شیری آید بجنگ ❋ دودستی

دو دستی زند تیغ بر بوی رنگ * و رنگ درینجا بمعنی مال و زر است و نیز در ملحقات است که تیغ دو دستی
زدن کنایه از کمال اهتمام در تیغ زدن است فطرت ۵ چه سان ز دست نگار تو جان توانم
برد * بفرق دل مژه این تیغ را دو دستی زد * و تیغ دو دست و تیغ دو دسته هم بهمین معنی است
ملا وحشی ۵ قلب سپه ماست بیک حمله شکسته * با غمزه بگو تا نزند تیغ دو دسته * میرزا صایب
۵ تیغ دو دسته گر زند خار به چشم روشنم * شعله من نمیکشد دشنه انتقام را * کس نگوید که
به تحریر بعضی از لغات معانی و اسناد آن که خارج از بحث است کاغذ و سیاهی را ضایع کرده است
زیراکه مقصود از ارقام این معنی تحقیق کلی است و بس **برهان قاطع** ثغ بضم اول و سکون غین
نقطه دار بفارسی بت را گویند **قاطع برهان** ثاء مثلثه مانند ذال معجمه نیست بلکه شرف الدین علی
یزدی در قطعه خویش از فارسی بودن آن انکار نکرده است همه بران متفق اند که ثاء مثلثه در
فارسی نیست ثغ لغت فارسی چه گونه خواهد بود هان فغ بفتح فاء سعفص در فارسی بت را گویند
قاطع القاطع اول اینکه این اعتراض بر صاحب برهان زنهار نیست بر نگارندگان کتب دیگر
است که مؤلف برهان ناقل آنهاست این را نسبت بمؤلف برهان کردن محض بیجاست و
سراسر ناروا دیگر اینکه فی الحقیقت عند التحقیق من و تو ثاء مثلثه در فارسی بالاتفاق نیامده است
مگر احتمال است که متاخران فارس باختلاط عربان آورده باشند و بعضی چند ثاء مثلثه احداث
کرده باشند چنانکه چند کلمه در کلام فارسیان یافته می شود و بعضی از آنها بترکیب و بعضی بافراد
چنانکه ثناگر و ثناگستر وغیره که بعد ترکیب در فارسی مستعمل است و بافراد چنانکه در مؤید الفضلا در
فصل ثای فارسی آورده است ثلگوشا بالفتح با کاف فارسی و واو نیز فارسی علمخانه رومیان در صورت
گری و آن لغتی است در تلگوشا بتا قرشت و جای دیگر در فصل فارسی نوشته است ثختکل نوعی از اشعال
اعراب بدین صورت و گفته که داروی است که هندش کیکرا سینگی گویند و بجای دیگر نیز در فصل فارسی
نگاشته است ثور موی سرخ و سپید را گویند و بتازیش ابلق خوانند پس ثغ هم ازین قبیل باشد و در
سرار الافاضل هم از لغات مذکوره نشانی هست نگارش آن بدرازی کلام میکشید عمداً ترک آن گفتم
پس بدین صورت معترض را انجا نیکه نمیداند چه باید گفت **تنبیه** در فصول سابقه ارژنگ را بشین
صورت مسخ کرد چون نوبت بفصل ثا شخذ رسید و لغة کمی برد فتح اثغ وارثنگ را که آن نیز غلط بود

سر برهنه کرد و تنگ نوشت حال آنکه بنودن تا رشخذ در پهلوی بنا مردن کاف پارسی در عربی از
مسلمات جمهور است هر آئینه این لغت را نه پارسی توان پنداشت نه تازی غلط نمیگویم و دانایان
گفتار مرا غلط نخواهند دانست بلکه بهتر لغات منقوله این بزرگوار با ولادبطنی زنان روسپی مانند که [illegible]
ملکه خود آن زن زاینده نیز نداند که این از نطفه کیست و آن از تخم کدام کس هم از آن لغات
است تنگ بتاء عربی و کاف عجمی که نه از عجم است و نه از عرب است لاجرم با نامرد مجهول الاب است
تادیب من میگویم که اینقدر درازنفسی را مصدر بودن خود را بفضول گوئی وانمودنست
و جواب هم نست که در فصل سابق گذشت و نیز در فصل از تنگ مرقوم گشت اما این زن روسپی را
که معترض بمیان آورده است معلوم نیست که کدام منفعت را از آن اراده کرده است خیر چیزی
خواسته باشد من این میپرسم که اینکه میگوید که از آن لغات است تنگ بتاء عربی و کاف عجمی که
نه از عجم است نه از عرب است پس از لغات که تنگ را منجمله آنها شمرده است دگفته از آن لغات است
تنگ کجا هستند نشانی از آنها باید داد و این معما را باظهار وجود آنها باید کشاد میبایست گفت
که از آن قبیل است تنگ که چنین و چنان است از آن لغات چه معنی دارد و مشارالیه لفظ آن
کدام لغات را میشمارد و این نیز پژوهش میکنم که تنگ را مرد مجهول الاب تشبیه داد و زن مجهول
الاب را برای کدام ساعت نهاد گوئی در ذهن خود قرار داده است که زن مجهول الاب هر کسی و زن
زاینده اش نیز میدانند که این از نطفه کیست و از تخم کدام کس است درینجا نیز میبایست گفت
که ما مادر مجهول الاب است تا مرد و زن هر دو را شامل میشد پس تخصیص مرد بی‌معنی است و تخصیص
لایعنی **قوله تنبیه** چند را در فصل جیم عربی آورد و باز در فصل جیم فارسی مکرر کرد و در چغبیت که بمعنی
حشو نهالی یعنی توشک است گام فراخ تر زد و چغبیت و چغبوت و چغبنت بجای موحده نون
لسبه صورت در فصل جیم عربی مع الغین نگاشت و چغبیت و چغبوت و چغبنت بدین سه
هیئت در فصل جیم فارسی رقم زد و در نشستن جهت از پراگنده گوئی دم زد **تادیب** بارخدایا
این پراگنده گو را چه بلا زده است که خود پراگنده گوئی میسازد و دیگری را بصفت خود
موصوف میسازد و منگارد که در یک فصل چنین آورده است و در فصل دیگر چنان ذکر کرده
است و نمی گوید که حاصل این نگارش چیست مگر نمایش پراگنده گوئیست عجب اینکه میگوید

میگوید خنو تنهالی یعنی توشک خنو تنهالی را توشک که میگویند ازین تنها تنهالی توشک است و خنو است
که اندرون آن پر میکنند مثل پنبه وغیر آن و اگر تنها تنهالی را معنی توشک آورده است پس چرا اشارت به معنی
نکرده است غرض لغات مذکور بجمیع صور مسطور در کتب دیگر مثل فرهنگ جهانگیری و رشیدی و مدار و مؤید
و شمس اللغات و عین الافاضل وغیر آنها موجود است اگر دیدنی است مطالعه کتب مذکوره رجوع نماید و فقره
بمعنی خود را آب برد فرماید برهان **قاطع** جگر بروزن شکر گرد و خاک را گویند و بزبان علمی هند نیز
همین معنی دارد **قاطع برهان** زبان علمی هند نمیدانیم که دران باره سخن رانیم این خود می شنویم که
باد تند گرد انگیز را در عرف اهل هند جهکر گویند بجیم مختلط التلفظ بهای هوز و کاف عربی مشدد و برای
مقبله هندی عرفی در قصیده مدح کشمیر میفرماید ع این باد که در هند گر آید جکر آید ÷ و این همان جهکر
است که بتغیر لهجه در کلام خود آورده است حاشا که لغت پارسی الاصل باشد **قاطع القاطع** صاحب
برهان جکر را در بحث جیم تازی با کاف عربی نگاشته است معترض در قول برهان که در کتاب خود آورده
بر کاف لغة مذکور دو مرکز چرا گذاشته است میدانم هنگامه تهمت آراسته است و بزم دروغگوئی پیراسته
طرفه اینکه غلط فهمی محشیان کتاب برهان را رست اندیشی انگاشته است و از دزدی که آئین قدیم اوست
نه اندیشیده مضمون اعتراض آنان را بنام خود نگاشته است و علم افتخار خویش افراشته است و گفته که
زبان علمی هند نمیدانیم من میگویم که جناب را حاجت نگارش این اعتراض چه بود محشیان خود نگاشته اند
بلکه بائین قول مؤلف منطبعه نموده اند چنانکه در برهان منطبعه کلکته موجود است و آن این است چون موجب
ادعای صاحب برهان بکتب لغات زبان علمی اهل هند که مراد ازان سنسکرت است و ماهران این زبان
رجوع آورده شد هرگز قول مصنف ره بجای نبرد و اصلش دریافت نگردید انتهی غرض نگارندگان حاشیه
بگرداب نادانی افتاده بودند و کاتبان نسخ شان را فریب داده بود مدعی برهان بگل ولای رسوائی سراپا
فرو رفته است که گفته کسان را باز گفته است و خود را به خدنگ ملامت دزدی سفته است در می یابد که در
برهان زبان عامی هند نگاشته بود و کاتب ناهموار رو کاپی نویس نابکار عا را متصل می ید بصورت
علمی نگاشت عامی بود علمی شد پس کاتب یا کاپی نویس بدین صورت نقش کرده است و بیخردان نا آموزه را
از راه برده است که علمی را از عامی فرق کردن نمیدانند و حق را از باطل جدا کردن نمیتوانند غرض منشاء
این اعتراض لا علمی بر نگارش زبان عامی است و اینهمه از خامی است میگوید ای مقبله هندی من

درینجا اینقدر پرسیدنی دارم که رای تقبیل فارسی یا عربی هم میباشد که قید هندی برای تقبیل افزوده
است دیده باید چه میگوید و اینکه گفته است که جهکر را فارسیان بتغیر لهجه جگر آورده اند درست گفته و
مصرعهٔ عرفی بسند آورده خیر باشد اما باز خاطر اعتراض می‌زاید حاشا که این لغه فارسی الاصل باشد
نمی فهمد که مؤلف برهان آنرا فارسی الاصل کجا قرار داده است و کی فارسی الاصل بودن آن عبارتی
بنیاد نهاده است همین است که درمیان لهجهٔ هندی و فارسی فرق نکرده و نگفته که در هندی جهکر است
و فارسیان جگر میگویند برای اینکه او خود مغل تبریزی بود جهگر را نمیدانست که تفریق میکرد و هر دو را
بصورت جداگانه مینوشت و حسب لهجهٔ او هر دو را یکصورت است **برهان قاطع** جلکاره بر وزن هرکاره
رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند **قاطع برهان** در فصل جیم مع الدال جدکاره و سپس
در فصل مع الکاف الفارسی جگاره نوشت درینجا که فصل جیم با لام است جلکاره بر وزن هرکاره مینویسد
عقل فتوی میدهد که یک لغت ازین هر سه صحیح باشد و دو غلط هر آئینه غلط از صحیح در مقدار افزونست
حق تحقیق آن جدکاره بجیم عربی مضموم بر وزن لیستاره بمعنی راههای مختلف آمده است و باقی همه وهم و
وسواس و گمان و قیاس **قاطع القاطع** اثر از گفتار مدعی بظهور میرسد که هر لغه در معنی خود بجز یک
صورت بصورت دیگر به تبدیل حروف . یا تغیر حرکات نمی آید بسیار جا باوردن صور مختلفه پی برده است و
سخت آزرده است مگر بدین اسناد اساتذه الزام ها خورده است طرفه اینکه خود هم با بدال حروف بعضی از بعضی
قایل چنانکه گفته است اروند مبدل آن الوند و باز انکار مینماید این از همان قبیل است اکثر خود بعد اظهار
حرکات حروف لغات بموزون می آرد و دیگرانرا منع میکند و ازین امر باز میدارد و این رسوائی از دست
نمیگذارد قصه کوتاه در جهانگیری است جدکاره با اول مفتوح بثانی زده بکاف عجمی راههای مختلف را
گویند اوستاد راست ؎ زرای نکوکار گردد تمام * زجدکاره گردد سراسر تباه * و در فصل جیم با کاف
آورده است جگاره با اول مضموم راههای مختلف باشد آنرا جدکاره و جلکاره نیز گویند مولوی
معنوی فرماید ؎ خلقی ز جدای عصیت * بر راه فتاده چون عصاره * هر چند شده است غول
جگرشان * جستند درین ره جگاره * پس حق بجانب مؤلف برهانست و حاسد بیخبر و نادانست
قوله تبذیه جماز بفتح اول و ثانی مشدد با الف کشیده و تنوین رای قرشت مینویسد و معنی درخت
خرما معنی آنست میدهد و منجم نخله عربی آن می آرد اما این لفظ را پارسی می [illegible]

دانایان دانند که در الفاظ فارسی هیچ لفظی متحرک الآخر نیست این تنوین حرف آخر امر لیست از مغلطهٔ مضحکهٔ آنسوتر یا لغة عربی است یا اختراع این ساده لوح **تادیب** باید دید مدعی در بیان معنی این لغة چه فریب میدهد میگوید شحم النخلة عربی آن می آرد تا کسی گمان نبرد که مؤلف برهان آن لغة را فارسی دانسته است و عربی آن شحم النخلة آورده است وحاشا که چنین باشد و صاحب برهان آن لغة را فارسی گفته باشد آری میگوید که جمار بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و تنوین رای قرشت مغز درخت خرما باشد و آنرا پیه خرما و دل خرما هم گویند حاصل آنست که تقسیم این لغة در زبان فارسی مغز درخت خرماست و مغز درخت خرما را پیه خرما و دل خرما هم گویند نه اینمعنی است که این لغة خود فارسی است چنانکه از عبارتش ظاهر است و انیکه گفته است که عربان شحم النخلة خوانند یعنی اهل عرب در تفسیر و توضیح این لغة شحم النخلة می آرند نه اینکه عربی آن شحم النخلة است و آن لغة عربی نیست چنانکه مدعی گمان برده و عربی آن شحم النخلة آورده اینقدر هست که نه بفارسی بودن آن آگهی داده است نه عربی بودن آنرا لب باظهار کشاده است ظاهرا نه نگارش تنوین دانسته باشند که اشعار بعربی نمودن آن فضولی است زیرا که اظهار تنوین خود دلیل بر اینمعنی است که این لغة عربی خواهد بود کیست که لغة را به تنوین حرف خواهد خواند و باز بگمان فارسی بودن آن خواهد ماند دیگر انیکه طرز بیان هر یک جداگانه می باشد چه ضرورت است که اظهار مطلب خود بعبارت معترض نماید و به آئین بیان او لب گشاید او بمید نیست که کتاب ما را فارسی محوان و عربی مفهم خواهد دید و سر بجید و کینه خواهد کشید و فی الحقیقت این لغة عربی است بهمین معنی چنانکه در رشیدی عربی و صراح که کتابی است در لغات عربی موجود است هر کرا دیدن است کتابهای مذکور را به بیند و انیکه گفته است این تنوین حرف آخر امر لیست از مغلطهٔ آنسوتر راقم را بخدمت معترض التماس است که این تنوین نه مغلطه است نه مضحکه اشارت بر عربی بودن لغة مذکور است لیکن با وصف نگارش تنوین حرف آخر گمان کردن که مؤلف این لغة را فارسی اندیشیده است اینمعنی را چه نام است هر آئینه نه مغالطه است مضحکه تمسخر است و بس **برهان قاطع** جیدر با دال ابجد بر وزن خنجر سلاحی است که آنرا در هندوستان کتار گویند بر وزن قطار و اصل آن جنب در است یعنی پهلو شکاف بهندی فرمان عزرائیل **قاطع برهان** سخن فهمانرا دعوت میکنیم و برخوان دعوت صلا میدهیم تا گرد آیند

و جام نشاط بر یکدگر بپمایند که از من نیز غمزده تر است چون بفهمیدن معنی این عبارت وا مانده
بہ بینیم که چگونه بی اختیار بخندد حمدر را اسم کتّار قرار میدهد و کتّار را تبانی فرشت مینگار دگویی
از بودن تا ز قبیله خبر ندارد و نیز اینقدر نمی اندیشد که کتّار تبا از قبیله هندی حربه دیگر است و
جمدر حربه دیگر آنرا هیچی دیگر است و این را صورتی دیگر مغلطه آخران که جمدر را بدال ابجد و راء
قرشت تعریف میکند حال آنکه آن لغة هندیست بدال مختلط التلفظ بهای هوز پیوسته
یعنی جمدهر این همه گفتگو در فروع بود میفرماید که در اصل جنب در است یعنی پهلو شگاف جنب
عربی و در که صیغه امر است از دریدن فارسی است لفظ یا آنکه در اصل هندیست و هندیان نه عربی
دانند نه فارسی ام حربه اختراعی مرکب از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند بعد از رفع دغدغه
ایلاوس میگوید که بهندی یعنی دندان عزرائیل یارب آن اصل که جنب در یعنی پهلو شگاف نشان
میداد کجا رفت و این عبارت که عزرائیل خاتمه آنست فرع آن اصل است یا خود اصلی و نسلی دیگر است
درین حکایت خرد خرا اینقدر نمی پذیرد که در زبان سنسکرت عزرائیل را جم گویند پس اگر دهر بدال
مختلط التلفظ که در هندی صیغه امر است یعنی دندان نیز آمده باشد جمدهر را دندان عزرائیل توان
گفت ورنه این نیز منجمله هذیانات خواهد بود **قاطع القاطع** او میفرماید سخن فهمانرا دعوت میکنیم و
برخوان دعوت صلا میدهیم تا گرد آیند و جام نشاط بر یکدگر بپمایند و من درینجا عبارت آرایان و
معنی آشنایانرا مستطلبم تا لی لطی عبارت معترض را ببینند و معنی آنرا قرین صدق نگر بینند و دریابند که
برخوان دعوت صلا میدهد و میگوید که جام بپمایند برخوان طعام میخورند یا جام میاشند و بعد خوردن
طعام یا اول آن اگر گسترده کشیده باشند بی طعام برخوان نشستن و جام پیمودن یعنی چه برای پیمودن
جام در بزم مستطلبید خوان را بی طعام چرا پیش کشید طرفه اینکه لفظ صلا را هم بدید که خصوصیت بطلب
خوردن طعام دارد پس جائیکه طعام را اثر هم نباشد خوان و صلا را چرا نگارد اگر کسی خواهد گفت
بیچاره از بس فلاکت ستقدرا یخوراندن طعام نداشت اول خواهم خندید و باز خواهم گفت که اگر
استعداد طعام نداشت خوان را خالی پیش مهمانان چرا گذاشت و مضحکه برای خود چرا روا داشت غرض
عبارت معترض درینجا عین تمسخر است هر که خواهد دید خواهد خندید و نشاط خواهد گزید میفرماید که جمدر را
اسم کتّار قرار میدهد و کتّار را تبا از فرشت مینگارد من میگویم که جمدهر اسم کتّار در تمام اقلیم هند

هند مشهورست و از نظم کبیران هند که آنرا دوهره میگویند همین بثبوت میرسد و نگارش کتّار بتای
قرشت حسب لهجهٔ مؤلف است اگر نگاشت نگاشته باشد امّا من از خواجه بیتر و ستی دارم که اینکه
میفرمایند کتّار بتای ثقیلهٔ هندی مگر تای ثقیله دگر هم باشد که قید هندی را افزوده اند و هر دو را
از یکدیگر ممتاز فرموده اند خیر فرموده باشند اینکه ارشاد است که کتّار حربهٔ دیگر است و جمدهر حربهٔ دیگر آنرا
هیئتی دیگر است و این را صورتی دیگر پس آن صورت و هیئت دیگر را چرا بمشابهت چیزی یا باظهار
نشانی و علامتی نشان ندادند تا بظهور میرسید که کدام حربه را جمدهر فهمیده اند و برای مصداق این
لفظ مناسب دیده اند بیچاره را کسی کاردی از کاردهای متعارف حمیده تر و قدری مانا بخنجر است و دستهٔ
آن هم از این کاردها گونه وضع دیگر دارد و کوهستانیان هند پیش خود دارند و در زبان خود کهکری
بکاف عربی مضموم و های مختلط التلفظ و کاف ثانی نیز عربی ساکن و های مذکور و رای مکسور و
یای معروف می نامند نشان داده باشد و جمدهر نام آن نهاده باشد که در مغلطه افتاده است
و اسم جمدهر را برای حربهٔ دیگر سوای کتّار قرار داده است بینگارد که این همه گفتگو در فروع بود
میفرماید که در اصل جنب درست یعنی پهلوشگاف جنب عربی و در که صیغهٔ امرست از دریدن
فارسی است لفظ با آنکه در اصل هندیست و هندیان نه عربی دانند نه فارسی نام حربه اختراعی مرکب
از تازی و پهلوی چگونه نهاده باشند من میگویم که آنچه صاحب برهان گفته است رونه صحت دارد
و گمان مدعی باطل است و صورت حال اینست که فی الواقع جمدهر اسم سلاح هندیست و آنرا کتّار
هم گویند و وجه تسمیه هندی یعنی دندان عزرائیل هم قرار داد اهل هندست لیکن هرگاه اسلام غلبه پذیر
گشت و اهل اسلام از ولایت بهند رسیده بجدال و قتال پرداختند و راجگان هند را هزیمت بر
هزیمت و شکست بر شکست رو داد کوس شاهی بنام اسلامیان نواخته شد و سلطنت برایشان
مسلّم گردید بمرور ایام اکثر سپاهیان عسکر اسلام که متوطن بلاد شتی بودند بطور رخصت یا بسببی دیگر
بمواطن و مساکن خویش معاودت کردند و سلاح مذکور را همراه خود بردند چون بایران زمین رسیدند
فارسیان آن سلاح را دیدند و نامش پرسیدند فارسی گویان مطابق لهجهٔ خود جمدر بدون ها وانمودند
پس همه بالاتفاق بکنه معنی جمدر وارسیده جم را باختلاط زبان عربی در اصل جنب و در را مطابق
زبان خود امر از دریدن قرار داده وجه تسمیهٔ آن از جانب خویش اختراع نمودند به پهلوشگاف

وہستو دند یعنی جنب در رشیدی الحقیقت این وجہ تسمیہ از فارسیان ست گو بعد مدت بسیار از بجا
این سلاح احداث کردہ باشند از ہندیان نیست کہ مورد اعتراض مدعی گردد و از زمان فارسیان
عربی ہم میدانستند کسی گمان ببرد کہ جنب عربی است فارسیان چون گفتہ باشند و حق تحقیق اینست
کہ جمدر اسم کٹارہم فارسی است و وجہ تسمیہ آن جنب در یعنی بہلانگاف نیز فارسی است گو فارسی
الاصل نباشد و ہر دو مستحدث باشند یا جمدر را معرب جمدہر گفتہ باشد این اسم و وجہ تسمیہ
ہندی نیست و نیز جمدہر کٹار است سلاح دیگر نیست و جمدہر اسم کٹار ہندیست و وجہ تسمیہ آن در آن
عزرائیل ہم از ہندیانست و بعضی گفتہ اند جمدہر مخفف جمدہار است جم عزرائیل و دہار دم شمشیر و
کارد و خنجر آن پس معنی اینکہ دم آن عزرائیل است یعنی مردم را میکشد و بعضی بر آنند کہ جم بمعنی جفت
است یعنی زوج کہ مقابل فرد است و دہر مخفف دہار کہ دم باشد پس معنیش اینکہ دو دم دارد و
ظاہر است کہ جمدہر دو دمہ میباشد و ہمین اقرب الفہم است، چنانکہ در جہانگیری و غیر آنست
شخصی گفت سوال میرزا این است کہ جمدر را فارسی گوییم یا ہندی گفتم باعتبار تفریس جمدر
لی اختلاط ہا را فارسی باید گفت و جمدہر بہار را باعتبار ہندی الاصل ہندی باز آنشخص پرسید کہ
لفظ ہندی الاصل را در لغات فارسی چرا نوشت گفتم برای اینکہ اہل فارس آنرا مفرس
کردہ اند و معنی مفرس فارسی کردہ شدہ است پس آنرا کہ فارسی کردند فارسی شد ہر آینہ فارسی
در لغات فارسی نوشت **قولہ تنبیہ** جو بضم اول و فتح ثانی بروزن ہنر بمعنی بالا میخویسد کہ
مقابل پست است دنشان بمید ہد کہ فارسی است یا عربی زہی بوالعجبی و بفتح اول و سکون ثانی کہ قافیہ
دو در و غو نواند بود بمعنی ستم میگویند نام نخستین خط جام جمشید کہ بر لب جام بود نیز میخوہسید در
بارہ تسمیۂ خط جام رجہی مینگارد کہ اگر مثل جمشید این رامی شنید زبانش از قفا بیرون میکشید
میسرایدکہ چون بادہ تا لب جام را جام لبریز گردد و خورندہ مست و بیخود شود گویی بران می آشام
ستم کردہ باشد من میگویم کہ نام خطوط جام یا جمشید نہادہ باشد یا حکمای آن عہد ہر آینہ آنمردم را
این وجہ تسمیہ چرا در اندیشہ گذشتہ باشد ماری جمشید جام ساخت و خط را جو نام نہاد و وجہ تسمیہ را این
دکنی ہا شکار کردند آنست کہ جو لفظ عربی است و جمشید و جمشیدیان این زبان ندانستند بعد اجام
جہان نما نہ بنامی بود کہ ساقی آنرا در انجمن بگردش آرد و ہر کس در انجام بادہ گلفام خوردہ خاصہ

خاصه اینچنین سرمایه که نقل انجمن و دستخوش اهل بزم باشد لیتی جور نام خط جام جهان نما بوده باشد
اما بمعنی ستم و نه از بهر این غرض تا دیب میگوید که جور بر وزن هنر بمعنی بالا باشد مینویسید و نشان
نمیدهد که فارسی است یا عربی مگر متعرض از فارسی بودن این لغت بیخبر است که نشان نمیدهد میخواهد خبر
من نشان میدهم که این لغت فارسی است چنانکه در جهانگیریست جور با اول مضموم و ثانی مفتوح
با رای زده بالا را گویند و آن ضد نشیب است باز مدعی برهان میفرماید که جور بر وزن دور و خور
بمعنی ستم میگوید نام نخستین خط جام جمشید که بر لب جام بود نیز مینویسید من میگویم که راست
مینویسید جور بمعنی ستم خود مشهور است و معنی نام نخستین خط جام در رشیدی آورده است
گفته که جور بالفتح یکی از خطوط جام که بالای همه خطها باشد و پیاله جور یعنی مالامال حریف را بیندازد
و در لب پیاله دادن شراب با او جور کنند خاقانی گوید ع سم جور از ساقی منصف بنصفی خواستند
انتهی کلامه و در موید الفضلا است که جور بالفتح میل کردن از راستی راه و ستم و نیز از خطوط جام جم
که بر لب پیاله بود و پیاله جور پیاله پر و مالامال را گویند تم کلامه میرزا غالب رقم میزند که درباره تسمیه
خط جام مولف برهان وجهی مینگارد که اگر مثل جمشید این را میشنید زبانش از قفا بیرون میکشید
و باز قول برهان را نقل میکند یعنی چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده مست و
بیخود شود گویی بر آن می آشام ستم کرده باشد من میگویم کجا خط جام و کجا وجه تسمیه آن متعرض
شراب خورده است یا قدح بنگی کشیده مست و مدهوش گردیده است که بدروغ و یاوه گویی اسم
بیارمیده کارش باختراع تهمت رسیده است که فی الواقع اگر اینچنین تهمت را عالم منصف ببیند
بیننا چه گویم گوش میبرید نازم باین دلیری نمیداند که اگر کسی کتاب برهان را خواهد دید تهمت و
دروغگویی او آگاه خواهد گردید و پرده از روی راز خواهد کشید و کار برسوایی خواهد انجامید حیف
بر این نادانی و کجرایی و افسوس برین بی شرمی و بیحیایی مولف برهان وجه تسمیه خط جام کجا ذکر کرده
است و درین خصوص که برقم آورده که چون باده تا لب جام رسد جام لبریز گردد و خورنده آن مست و
بیخود شود گویی بر آن می آشام ستم کرده باشند ازین در وجه تسمیه پیاله جور این عبارت را آورده است
و مرقوم کرده است که پیاله جور بمعنی پیاله مالامال است چه هرگاه حریف را دلسته پیاله مالامال دهند
تا مست شود و میفتد و بی شعور گردد با وجود و ستم کرده خواهند بود زنهار هزار زنهار که در

وجه تسمیه خط جام نوشته باشد مگر معترض پیاله خود را خط جام فهمیده است حیرانم کتاب برهان را ندیده است
شنیده بودم که گوش کر دارد الحال بتقین پیوست که چشم هم بی بصر دارد حق اینست نقش معنی کجا
تواند دید دیده انکسی که بی بصرست خط جام کجا و وجه تسمیه آن کجا تهمت و آنگاه این دراز نفسی
که سخن بانجام نمیپذیرد سبحان الله و نعوذ بالله این تهمت بیجا نیست که درادرم گذشت اکنون
نگرندگان را باید که بعد دیدن اینقام کتاب برهان قاطع را که منطبعه کلکته است و خط نسخ دارد
و از نسخه دیگر قدری صحیح هم هست مگر سته بر حقیقت حال وا رسند و انصاف فرمایند که فرومایگی و
نقل مینمایم تا بینندگان معنی آن دریابند و بطلب کتاب جا بجا اشتابند و نیز در حق و باطل
امتیاز نمایند و جناب میرزا صاحب را در صله اختراع ناشایسته بخلعت آفرین های بسته ممتاز
فرمایند قول برهان جور بضم اول و فتح ثانی و سکون رای قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پائین
پست است و بفتح اول و سکون ثالث در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست
که خط لب جام و پیاله باشد و پیاله جور بمعنی پیاله بالا مال است چه هرگاه حریف را دانسته پیاله
مالامال بدهند تا مست شود و بیفتد و بی شعور گردد و یا و جور ستم کرده خواهند بود انتهی کلامه
با وصف درازی کلام باز بگفتن ناچارم باید دید که در قول برهان احتمال هم نمیشود که وجه خط جام
نگاشته باشد پس اینهمه دبل با ضافه کاف بعد دال ابجد یعنی مردک اینمعنی را از کجا فهمید و درین مقام
نگارش این اعتراض چگونه مناسب دید و مضحکه و رسوائی و تمسخر خود چون پسندید و علامت و نفرین
ناظرین برای خویش چرا گزید **قوله تنبیه** جوله مخفف جولاه نبشتت درست نوشت جوله و جولاه
بافنده را گویند که عربی آن حائک است و مجازا کلماتن را گویند که عربی آن عنکبوت است جوله اسم
عنکبوت چنانکه ناقل گمان کرده است زنهار نیست دیگر در هندی نام مرض فالج نشان میدهد و آن
جهوله است بجیم مختلط التلفظ نه جوله چون این فصل را بپایان میرساند در فصل دیگر میخروشد که جلهه
بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته مخفف جولاهه است و اینقدر نمی فهمد که جولاهه همان
جولاه است که های ثانی دران افزوده اند مثل میخوار و میخواره اینجا بالغرسیت که بسیار فرزانگان را
افتاده است در چنین الفاظهای آخر را تا تانیث می اندیشید و مرد را بیکبارگی زن را کسبیه
مینویسد حالانکه در الفاظ فارسی این قاعده هیچگونه امضا نتواند پذیرفت بلکه فارسیان در

در الفاظ عربی نیز تصرف کرده ها در آخر لفظ آرند و تانیث منظور بدارند چنانکه موج و مهجه و معشوقه
همان موج است و همان معشوق نه اینکه مرد را معشوق گویند و زن را معشوقه گواه من درین دعوی
ازین رباعی شعر تانیث است واین رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست ؎ مفلس شدیم روی بدو
آوردیم ٭ معشوقه روز بینوائیست خدا ٭ کوتاهی سخن جُلَهه بجیم مضموم و فتحتین از تخفیف جولاهه
وجود نمیتواند گرفت جولاه لغت است وجولاهه مزید علیه وجوله مخفف تادیب میگویند که
جولاه وجوله بافنده را گویند که عربی آن حایک است ومجازاً کلاش را گویند که عربی آن عنکبوت
است در اصل بمعنی عنکبوت زنهار نیست من میگویم که این محل گلخن تابی نیست که اجتهاد بازار نیز
دران دخلی باشد این مقام تحقیق لغات است و شایان شان آن ثقات است که پیشه
آنان جوهر شناسی گوهر تحقیقات است در فرهنگ جهانگیریست جولاه وجولاهک وجولاهه و
جوله عنکبوت را گویند مولوی معنوی فرموده ؎ چو گنج جان به گنج خانه آمد ٭ بگردش
می تنیدم همچو جولاه ٭ هم او گوید ؎ چون جولهه حرص درین خانه ویران ٭ از آب دهان
دام مگس گیر تنیدم ٭ پس در اصل جولاه وجولهه اسم عنکبوت است ومجازاً حایک را گفته اند
نه بالعکس چنانکه مدعی گمان برده است ونیز در فرهنگ است که در وجه تسمیه بافنده که آنرا تازی
حایک گویند دو وجه بنظر آمده وجه اول آنکه بواسطه مناسبت ومشابهت با عنکبوت بسبب
در هم کشیدن تارها در یکدیگر باین اسم موسوم گردانیده اند و وجه ثانی آنکه جُلّه گرده ریسمان را
گویند وجلها جمع است بنابراین بافنده را باین نام نامیده اند و بهمین وجه از قاموس سند
آورده است و عبارت عربی نقل کرده چونکه نگارش در ینجا زاید بود گذاشتم درین صورت
از دانایان می پرسم که درمیان هردو یعنی مؤلف برهان ومدعی او حق بجانب کیست و
قول کدام کس صحیح است من میگویم که معترض دروغگو است این میگویم که راست گفتن نمیداند
میگوید که در هندی نام مرض فالج فشان میدهد و آن جهوله است من میگویم که این اعتراض
محشیان کتاب برهان لیست از حکیم اکبرآبادی نیست چه حاجت بود که ذره دیده در کتاب
خود مندرج فرمود محشیان خود در کتاب برهان زیر قول مؤلف نگاشته اند یعنی فالج را در هندی
جهوله با جیم مختلط التلفظ بها میگویند هرکسی که کتاب برهان را خواهد دید آن هم بنظرش خواهد رسید

سعی خواجه تبکرار نگارش آن محض بیجاست و این دزدی غایت نار و اگفتار دیگران را از
گفته خود شهرت دادن قطع نظر از نیکه بربادی اوقات خود بنیاد نهادن است خود بنیه نیند
دزدی از نظر چشم بینندگان افتادن است و حق اینست که محشیان نیز درین اعتراض بر غلط
رفته اند و نفهمیده اند که مؤلف تبریزی است حسب لهجه خود جهیله را جوله آورده اند اعتراض
بر نمعنی محض همین می نگارد در فصل دیگر جلهه بجیم مضموم و لام مفتوح و های بهای دیگر دوخته
مخفف جولاهه گفته است ازین گفتگوی معترض حیرانی است فصل دیگر میگوید و نمیگوید که آن
فصل در کدام گفتار است از کتاب برهان تا دران گفتار آن فصل را دیده ملیند غرض تمام بحث
جیم مع الواو را دیدم و بر حرف حرف گردیدم جلهه را در کتاب برهانی نشانی در نیافتم جوله الواو
مخفف جولاه است و بر وجود این یعنی جولهه معترض خود قایل است و در فرهنگ های دیگر
مثل جهانگیری وغیره نیز موجود است ناچار در بحث جیم مع اللام رجوع آوردم از ابتدا تا انتها
اثری هم از جلهه به جیم مضموم و لام مفتوح بهای دیگر دوخته پدید نگشت آری جله بفتح جیم و تشدید
لام در بحث جیم مع اللام موجود بود و معنی نیز دیگر داشت آنرا خارج از ما نحن فیه اندیشیدم و
دست از تفحص باز کشیدم چون نهال فرموده میرزا صاحب بارور نشد دانسته که این
اختراع محض است و تهمت ثالث است بر صاحب برهان اول در شرح لفظ آدرم تا نی در
معنی لغه سوم ثالث درین فصل هر کرا شبهی باشد کتاب منطبعه کلکته را که از نسخهای مطابع
دیگر قدری روی صحت دارد بنگرد و قول راقم را التصدیق نماید اکنون بخدمت دستوران
التماس است که معترض تا اینجا مرتکب خطای ثلثه شده است ایا مورد مثل مشهور هندی هم
گردیده است یا نه هرچه فرمایند عین صواب است و منت بحباب میگوید که جولاهه همان جولاه
است که ها ثانی بران افزوده اند مثل منخوار و میخواره من میپرسم که در میخوار و میخواره
ها را اول و ثانی در ثانی کجاست که این هر دو را در تشبیه آن هر دو لغه که یکی ها را اول
و دیگر اول و ثانی هر دو دارد آورده است مگر قدم براه کج سپرده است میگوید در چنین الفاظ های
آخر را تا نیست می اندیشند من میگویم که الفاظهای را منفصل نگاشتن و در معنی آن الفاظ را
جداگانه ها را جداگانه فهمیدن آیین کدام ملک است غرض بیچاره قاعدهٔ املا را نمیداند پس

پس قوانین انشا را کجا دانسته باشند معترض گفته است گواه من دریمعنی ازین رباعی شعر ثانی است
واین رباعی از میرزا محمد قلی سلیم طهرانیست ورباعی نوشته ست چیرانم ازین بوالعجب کس سر
کمت از گلیدان رباعی کجاست وآن رباعی کو واین انشار، کدام سویست یک شعر آوردن
وآنرا رباعی تعبیر کردن یعنی چه مگر شعر را رباعی میداند و مصرعی را از ان شعر میخواند طالبعلم
ایچنین کس را اکثر مردم میگویند که فارسی میداند و حالش اینکه شعر را رباعی میخواند مازمی
میگوید جلاهه بجیم مضموم و فتحتین از تخفیف جولاهه وجود نمیتواند گرفت من میگویم مسلم اما این
اعتراض ترکیست و کدام کس گفته است که وجود می پذیرد در برهان ازینمعنی نشانی نیست و
میرزا صاحب دریجا انشا پردازی خویش را جلا داده اند و اظهار بیشیۀ تهمت را بنیاد نهاده اند
خود اختراع مضمون مینمایند و خود اعتراض بران رقم میفرمایند باید که در بیان جواب هم
خود بدر رفت واقبال زبان برکشایند مجیب را از تحریر جواب سبکدوشی است زیرا که جواب جاهلان
خموشی است اینقدر هم نمیداند که صاحب برهان فصل جلاهه را موافق قاعدۀ مقرر خود که عبارت
از رعایت ترتیب حروف هجی است بعد فصل جولاهه زنهار نوشتن نمیتواند زیرا که در جلاهه بعد جیم
لام است و در جولاهه بعد جیم واو و لام از واو در حروف هجی بفاصله حروفی چند مقدم است و
واو موخر پس فصل جلاهه را که حرف ثانیش لام است بعد از فصل جولاهه که حرف دیگران واو است
هگونه مینوشت اول خود فصل جلاهه در تمام کتاب موجود نیست و بفرض محال اگر در کتابی کاتب
غلط نگار نوشته بود آنرا اغلاط کاتب تصور مینمود اعتراض بتخصیص نگاشته خود را چرا رسوای
خلق فرمود مگر خود از امتیاز مثار لها دور ست و همین ست که در نگارش اعتراضات ناصبور
است میگویم که بی شعور ست اما از جهل مجبور ست **قوله تنبیه** میگوید که جه بجیم مکسور زبان
فاخته را میگویند ما می پرسیم که چون همه را کلمه ثنائی است بمعنی جمع آورد مفرد آن چه خواهد بود
باز در فصل دیگر چیه میگوید و همیگوید که بمعنی فرادیس بود که جمع فردوس است اینجا نیز از پرسیدن اسم مفرد
گزیر نداریم دیگر جهان را در لغات شمرده و هموزن ان مکان آورده مگر اهل جهان جانرا میدانند
و مکانرا می شناسند ازینمقام نیز بگزرو بنگر که جهن بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که خود آنرا
بهر دو فتحه معرفست مینویسد خدایا دقیقت تغیر اعراب هم کجا میست **تادیب** اگر ذهن

سلیم بر ارزش بدست می آمد ازمین خویش خرید کرده نذر معترض مینمودم تا از کج فهمی و نارسائی
باز میماند و شنید نیز مکرر را امیدان گمراهی بمعنی جهانها میگوید که صاحب برهان چرا کلمهٔ دوحرفی است
بمعنی جمع آورده است و گفته که زنان فاحشه را میگویند پس مفرد آن چه خواهد بود نفهمیده است
که مراد مؤلف برهان از زنان فاحشه مجموع آن نیست که به صیغهٔ جمع باشد بلکه مراد از یک یک
فرد از افراد است پس معنی این عبارت که چه زنان فاحشه را گویند این است که چه هر هر فرد را از زنان
فاحشه میگویند و زنان فاحشه تمام فرداً فرداً مصداق این لغت اند نه اینچنین که مجموع زنان فاحشه را
چه میگویند پس هر جا که زنی از زنان فاحشه خواهد بود معنی و مصداق لفظ چه خواهد بود نه مجموع
اینان معاذ را نصیحت چه خود مفرد است و مفرد را مفردی دیگر نمیباشد و همین جواب است در
پرسش صنبر که بمعنی فرادیس گفته و اینکه گفته است جهان را در لغات شمرده اینچنین سبک مغزیها را
جواب تکرار نگاشته ام حاجت نگارش بهم نیست همین بس است که معترض این اعتراض را طبیعت
نارس است آری جواطلب این حکایت است که میگوید جهن بکسر اول و فتح ثانی مخفف جهان که
خود آنرا بهر دو فتحه معرفست مینویسید و در تخفیف تغیر اعراب رسم کجا ئیست جواب اینکه معترض را
کسرهٔ جیم جهان از غلبهٔ سهو فراموش شده است یاد بمیند ارد که مؤلف برهان لفظ جهان را بکسر اول هم
گفته است و نوشته که جهان بکسر اول هم آمده است چنانکه در برهان در شرح لفظ جهن نوشته جهن بکسر اول مخفف جهان بکسر اول
است نه مخفف جهان که مؤلف برهان بهر دو فتحه معرفست است و اظهار معترض بدگمانست نه نصیحت
شایان شان معترض آن بود که علاج سهو خود مینمود نه که بسطیر اعتراض هیچ زبان قلم را می فرسود
قوله تنبیه در شرح لفظ چال بعد آوردن معانی دیگر میگوید بزبان متعارف اهل هند رفتار را
گویند و امر برفتن نیز هست ما برانیم که چال بمعنی رفتار مسلم اما صیغهٔ امر چل است نه چال نادیب
در ینجا عبارت معترض را دیده نقلی یاد آمده است بنگارش آن کسی هد بر دو به تشنیع نیز داز دکه
تقاضای اینمقام است **نقل** شخصی بخانهٔ روسپی آمد و با هم خوابید از بسکه رجولیتی نداشت
هیچ کردن نتوانست صباح زن روسپی زبان بملامتش برگشاد و تشنیع و بنیاد نهاد و گفت
که اگر تو از زمرهٔ مردان آزموده کار نبودی مال خود را چرا برباد نمودی مرد چالاک دست بخشم آمد
و بیخشنده و از در و از بحر بشنید و نعره زد که اگر دختر مدری کلانی ما ما هم هیچ مشو نه منه تا از مرد کدام

کدام غالب آید و کرا فتح و نصرت روی نماید مدعی را هم همین جال است که از تحقیقات لغات عربی و فارسی درگذشته است و به تحقیق لغت هندی پیوسته است میگوید که امر در هندی چل است نه چال نمیداند که در بعض نواح هندوستان تا این زمان بجای چل چال و بجای چلو که صیغه جمع است از امر چالو میگویند چنانکه اکثر هندیان از قوم جاٹ و گوجر میگویند چالوجی یعنی چلوجی اگر اعتبار ندارد هر دو قوم را جمع نموده از زبان آنان بشنود پس در زمان مؤلف برهان اگر بعضی از اقوام خواص هم گفته باشند بعید نیست اکثر شاعران هندی زبان که در زمان سابق گذشته اند خلاف محاوره این زمان در اشعار خود بسته اند اعتراض بر اینمعنی سراپا نادانی است و اگر بفرض محال مؤلف برهان چل را چال گفت و بر غلط گفت از کیسه ما چه رفت لغت هندیست و او محقق هندی نیست و ما را تحقیق لغات هندی در کار نیست یک این و دیگر هزار جا گوید هیچ تعرض از آن نیست آری اگر کتابی در تحقیق لغات هندی تالیف میکرد و باز برخلاف زبان دانان هند میگفت البته معترض حال او میشدیم اکنون در بیاب استادگی از عروج مرتبه عقل افتادگی است برهان قاطع خجی بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی یعنی ستیزه کنی و دم زنی قاطع برهان خجی با اول مفتوح صیغه واحد حاضر است از بحث مضارع خجیدن هر آئینه باید که خجی بر وزن اخی باشد سکون ثانی یعنی جه فاطع القاطع محشی کتاب برهان خود زیر قول مؤلف برهان مینگارد که این لفظ بفتح اول و کسر ثانی و سکون یای تحتانی باشد لیکن چونکه در کتاب منقول عنه بد تصحیح بود نگاشته شد و ظاهر است که اگر حرف دوم ساکن باشد و تحتانی نیز ساکن است درین صورت تلفظ هم محال خواهد بود چنانکه صاحب حاشیه نگاشته است و او هم ندانسته است که عبارت در اصل این بود خجی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی کاتب کتاب لفظ ثانی را آخر و لفظ سکون را اول نوشت و اینچنین تقدیم و تاخیر از کاتبان بسیار بظهور میرسد پس هر که نه رسائی ذهن میدارد میداند که اینچنین اغلاط از کاتبان است نه از مؤلف که محل اعتراض باشد اما آفرین بر معترض که شیوه دزدی را نمیگذارد گفته دیگر را بلا اشاره در کتاب خود مینگارد و در ذیل اعتراضات خود میشمارد و نمی اندیشد که کسانیکه کتاب برهان را دیده خواهند بود برین نگارش چه مضحکها خواهند نمود قوله تنبیه جیغ بد ان، و جیغ بد درد، و مفصل معنی التفات، و خوف آورد التفات و خوف

نه مرادف یکدیگر و نه ضد همدگر، بازچون در دو فصل چغزیدن و چغزیده که بجای رای قرشت زای
هوز آورد بمعنی التفات التفات نکرد وهمان خوف و بیم نوشت و زاری کرد این افزود گمراهی
و آن نیز بصد رنگ زیرا که علم وجهی فرهنگ تادیب میگوید التفات و خوف نه مرادف
یکدیگر و نه ضد همدگر من میگویم که اگر مرادف یکدیگر و ضد همدگر نیست پس نقیض یکدیگر خواهد بود
زیرا که نسبت در دو شی از اشیا خالی از سه صورت نیست یا عین یکدیگر خواهد بود یا ضد یکدگر یا
باهم نقیض چنانکه بر دانندگان روشن است پس هرگاه التفات و خوف باهم مرادف و ضد یکدگر
نبود باید که نقیض هم باشد و این غلط است زیرا که در تناقض شرط است که اشیاء متناقضین
نه هر دو مجتمع شوند نه باهم مرتفع باشند چنانکه بر دانندگان علم منطق ظاهر است و التفات و خوف
اگرچه باهم مجتمع نمیشوند مگر ارتفاع این هر دو ممکن است که درینجا مرتبهٔ ثالث موجود است که نه
التفات باشد نه خوف چنانکه اکثر دو شی را از اشیاء عالم باهم التفات نمی باشد و خوف
هم نمیباشد چنانکه شجر و حجر که نه شجر را با حجر التفات است و نه خوف و بالعکس پس ارتفاع التفات
و خوف معا لازم آمد درینصورت به یقین پیوست که نقیض یکدگر نیست زیرا که در تناقض
ارتفاع هر دو معا محال است آری اجتماع التفات و خوف ممکن نیست بر خلاف ارتفاع
و این صفت اضداد است که باهم مجتمع نمی شوند و ارتفاع را می پذیرند پس التفات و خوف
بیشک و ریب باهم ضد است انکار از ضدیت آن گمراهی است و از حقیقت کار لاعلمی و
ناآگاهی کس نگوید که این اعتراض را تمهیدی دگر میبایست دانسته چنین کرده ام که مقابل علم
منطق را میدانند همین بس است که این را نخوانده میگوید که چغزیدن و چغزیده در دو فصل بزای
هوز آورده بمعنی التفات التفات نکرد من میگویم که هرگاه این لغة بمعنی التفات نیامده است
چگونه بمعنی التفات کند مناسب این بود که اول معترض چغزیدن بزای هوز را بمعنی التفات
از کلام اهل زبان ثابت مینمود باز اعتراض میفرمود تا گفته اش بجا میبود الحال این اعتراض را
کسی بجز گمراهی نخواهد فهمید بلکه جانب آن زنهار بالتفات نخواهد دید **برهان قاطع** چکری بضم
اول بوزن سقری نوعی از ریواس باشد و بهندوستان دختر را گویند **قاطع برهان** شاید
در دکن که مسکن جامع لغات است دختر را چکری میگفته باشند و رنه در هندوستان چهوکری گویند

گویند بجیم فارسی مختلط التلفظ و واو مجهول در نسخه مغلیت که آن نیز بر ناقل تهمت است چوکری
میگویند تو اونه چکری بی واو مگر گفته اند که هاء مختلط التلفظ را مغلیت سر و و واو را کنیت
خورد قاطع القاطع میگوید که در دکن دختر را چکری گفته باشند و نه در هندوستان چهوکری
میگویند من میگویم که دکن از ولایت دیگر است که مدعی از هندوستان آنرا خارج دانسته است
و چنین گفته که در دکن دختر را چکری گفته باشند در هندوستان نمیگویند بهی هی حدود هندوستان را
هم نمیداند مگر اکبر آباد را که موطن معترض است هم از طبقات ایران فهمیده باشد و از ینجاست
که خود را محقق لغات ایرانیان دانسته است و بر مسند افتخار مربع نشسته الغرض گفتگو در لغت
هندیست همین بس است که در هندوستان زبان بلاد اختلاف بسیار دارد چنانکه در بعضی اضلاع
پورب که متصل دکن است مثل بندیل کهند و غیر آن تا این زمان دختر را چکری و چکریه میگویند
لیکن نه عام بلکه عوام شاید در زمان سابق خواص هم گفته باشند عجب نیست عجب اینست که
اعتراض دیگر از العینیه در کتاب خود مینگارد و از گفته خود میشمارد و از دانندگان شرم میدارد
و میداند که هر که کتاب برهان را خواهد دید و این اعتراض بر حاشیه آن منظر خواهد رسید مگر نگارنده
اینمعنی را الی آنکه بدزدی گیرد چه انعام خواهد بخشید **قوله تنبیه** صاحب برهان قاطع در شرح
لفظ خانه گیر میفرماید که آن فارد زیاد و ستاره خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد کیست
تا معنی این فقره خاطر نشان من کند یعنی تا این کلام دیو سمند و ن هزار دست خواهد بود اگر
گویند نام هفت بازی نرد نوشته است گوییم در ان بیان نیز غلط گفته است نام بازی اول
زیاد و نام بازی دوم فارد و نام بازی ششمین هزار است نه هزاران قطع نظر از تقدیم و تاخیر
هزاران را با آنکه الف و نون در آخر افزوده است و آن بیجاست غافل از ان بوده است که
هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده میشود و در واقع منصوبه نام یک گونه بازیست از بازیهای
هفتگانه **تادیب** میگوید کیست تا معنی این فقره خاطر نشان من کند من میگویم که طفل
ابجد خوان هم معنی این فقره خاطر نشان مدعی کردن میتواند زیرا که اظهر من الشمس است و هیچ شکی
و شبهی در ان پدید نیست که کسی را در افهام و تفهیم آن گونه ترددی باشد و تاملی رو نماید زیرا که
بر صریح است که مولف برهان نگاشته است خانه گیر نام بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد

که آن فارد و زیاد و ستاده خانه گیر طویل هزاران منصوبه باشد یعنی آن هفت بازی نرد این هفت نام است که از فارد تا منصوبه شمرده است و نام هر یک را جدا جدا باظهار آورده است کیست که بمعنی این فقره نخواهد رسید و خود را از زمرهٔ ناخواندگان خواهد فهمید آری کسیکه دیو سمندرون هزار در و سوار خواهد بود هر آینه او از فهم این معنی ابا خواهد نمود و اینکه گفته است که الف و نون در هزاران افزوده است من میگویم که این هم غلط فرموده است و اصل نام بازی هزاران مع الف و نون است و آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند چنانکه در مؤید الفضلاست خانه گیر بمعنی بازی چهارم نرد و آن هفت بازی اند یکی فارد و دوم زیاد و سوم ستاده چهارم خانه گیر پنجم طویل ششم هزاران و آنرا ده هزار و ده هزاران نیز گویند هفتم منصوبه انتهی کلامه و در مدار الافاضل هم هفت بازی را همین تقدیم و تاخیر ذکر کرده است نگارش آن طول کلام است لیکن تنی چند که مثبت این تقدیم و تاخیر است نگاشته میشود مسلمان راست ** فارد ز عقل مانده خصمت که کم زیاد + در صنعت ستاده مقید نشسته درست + گو راه خانه گیر حکایت مکن طویل + با آنکه ده هزار کسش جو نبود چاکر است + منصوبه حیل نتوان باخت باکسی + با آنکه کعبتین سپهرش مسخر است + پس بقول صاحب مؤید الفضلا و نیز مدار الافاضل از جواب تقدیم و تاخیر هم سبکدوشی دست داد باقی ماند اینکه میفرمایند هزاران منصوبه یک کلمه مرکب فهمیده نمیشود من میگویم آری یک کلمه فهمیده میشود مگر آنکس را که از فهم و عقل بیگانه باشد و از عبارت و معنی آشنایی ندارد و صریح است که مؤلف برهان از فارد تا منصوبه هفت بازی را ذکر کرده است یعنی فارد و زیاد و ستاده خانه گیر طویل هزاران منصوبه پس اگر هزاران و منصوبه را یکی خواهد شمرد هفت بازی چگونه بشمار خواهد آورد اما ششم را هفت تصور خواهد کرد چنانکه در قول کشف اللغات هشت الفاظ را هفت گفته است و راه بغلط رفته است غرض معترض را باید که گفتار خویش منسوخ فرماید و کسی را نه نماید تا کسی بروی زبان طعن نگشاید قوله بنیه حرف بجای مضموم و جور مع الواو معدوله در هم آمیخت و در توضیح اعراب آبروی دانش و بینش ریخت هر دو لغت را یکی پنداشت و هر گونه معنی انبار زد مرادف یکدگر انگاشت مگر در روز میثاق پیمان بسته است که جز غلط نفهمد بد رستیکه راستی اینست که حرف بجای مفتوح و هاء اخفای حرکت گنجاره کنجد و در دیگر را گویند

گویند و آن خیریست که پس از کشیدن روغن باز میماند و درین لغت رای قرشت را هم بتخفیف
قوان خواند و هم به تشدید و خره بخای معجمه مضموم و رای مفتوح و های مختفی فر و نور قاهره را گویند و آنچه
که خراسم آفتاب است و شیدی بشین مکسور و یای معروف را آخر آن افزوده اند مثل جم و جمشید باید
دانست که شید در معنی با فروغ متحد است بلکه هم درین صورت یعنی خره بخای معجمه مضموم بمعنی صوبه و ضلع
نیز آمده است چنانکه در قلمرو ایران که بر پنج صوبه مشتمل است خره استخر و خره اردشیر و خره داراب و
خره قباد و شاپور منسوب اند و خوره بواو معدوله جذام و داء الثعلب را گویند و نیز اسم کرمی است
که آنرا در عربی ارضه نامند و ایشانرا باسم بنا میبرد و در اعراب سررشته گم نکنند مگر آنکه باسیا یا
روان سعدی شاد و بر روان پاکش آباد که دانش را ستایید چنانکه میفرماید ٭ چه خوش گفت
لقمان که نازیستن ٭ به از سالها بر خطا زیستن ٭ تا دید باز میرزا صاحب مع الواو معدوله
نسبت فرموده اند گوئی به نگارش ترکیب مخلوط که نه عربی آنرا توان گفت نه فارسی آبروی
دانش خود ریخته اند و عیاری بی تمیزی بر سر بینش خویش بیخته اند چه کنند از ازل همین بهره آمده و
دلی براه گراهی سپرده بود و میفرمایند راستی اینست که خره بخای مضموم چنین چنانست و
گفته گفته از مشرق تا بمغرب ستایند و جای قراری یابند من میگویم که اینهمه راست بود و سند
از اساتذه بیرالتحریر نفرمود تا سند نیست مستند نیست حقیقت اینست که خوره بواو معدوله
خره بی واو بهر دو صورت بمعنی نور قاهره است چنانکه مولف برهان در بحث خا با هاء مهمله خود
تصریح فرموده است و در فرهنگ جهانگیریست خوره با اول مفتوح و واو معدوله و رای مفتوح
سه معنی دارد اول آنکه علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خوره نوریست از الله تعالی که
فایض میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند بر دیگران و بوسیله آن نور قادر شوند بر
صنعتها و حرفتها و آنرا خره نیز گویند و ازین نور آنچه خاص است پادشاهان بزرگ عالم عادل
آنرا کیان خره و کیان خوره خوانند دوم حصه بود از پنج حصه ملک فارس و تفصیل آن نگاشته
برای اختصار ترک کردم سوم نام مرضی است که آنرا بتازی جذام نامند انتهی پس خوره بواو
معدوله بمعنی مذکور از کتب فرهنگ ثابت است و خره بی واو نیز بهمین معنیست چنانکه صاحب
برهان خود تشریح فرموده است درینصورت از دامان استغنا دور است که شعر سعدی رحمة الله علیه

که مدعی مرقوم کرده است، درحقیقت کدام کس روا میدارند و کدام را از مصداق مضمونش بدر می آرند
قوله تبنیه خسایند و خسانیدن و خسایدا از ماضی و مصدر و مضارع سه لغت آورده و مضارع
صیغهٔ مستقبل نام نهاد با اینهمه گزیدن و بدندان ریش کردن معنی قرار داده و سندی نیاورده و من خسانیدن
دانم که اینهمه غلط است یا خایدن که حکیم دکنی آنرا مسخ کرده است **تادیب** مبصر باید که
سه لغت آورده و سند ادا کرد این قول بی طلب قابل دلیل است قایل این قول در نظر دانندگان
ندارد و دلیل است چنانکه از عبارت آینده عنقریب بظهور میرسد میگوید که مضارع را صیغه مستقبل
نام نهاد مگر مضارع بمعنی استقبال نمی آید که مدعی مستقبل گفتن آن نمیپذیرد آری نزدیک او مضارع
تنها بمعنی حال خواهد بود من آگاه میکنم که مضارع آنست که معنی حال و استقبال را شامل باشد پس
تنها بمعنی حال نباید فهمید و از مستقبل گفتن آن انکار نباید کرد غرض اینست که خسانیدن را
سندی میخواهد گویی بیچاره این لغت را جایی ندیده است و از کسی نشنیده است و اینجا سند
میدهیم و منت بر جان معترض مینهیم اید که گوش دارد و باز از همین معنی ابا نیارد در مدار الافاضل
است خسایید یعنی بدندان ریش کند و بمعنی خاییدن او ستادی راست ع ازان کرده است
دندان تیز محنت + که حلق دشمنانت را خساید + **قوله تبنیه** خشکا خوربد بصورت بنویسد
گویی این کلمه را یک لفظ میشمارد و از اصل کار آگاهی ندارد که آخر خشک بی واو معدوله و
حرکت برای فرشت جای بی نفع و بی فیض گویند و آخر حرف محل کثیر النفع را خوانند
خشک آخر و خوب آخر مضاف و مضاف الیه مقلوب است هر آئینه نباید که متصل با هم
نگاشته آید **تادیب** آفرین صد آفرین هر آئینه این اعتراضیست که ملک الهام این را بجواب
قمرحین نمیتواند چه جای انسان میداند که این کتاب که پیش نهاد دارد مؤلف برهان بعلم خود
نوشته است که اعتراض را شاید اول نرساند اعتراض بیست و دوم در فصل لفظ چوله
الفاظ هایی را متصل نگاشته است و معنی الفاظ جدا و ... از های جدا خواسته است اگر
کسی بنادانی و بی علمی خود این را اعتراض نیز شمرد بر کاتب و املانویس است نه بر مؤلف
کتاب عیب نیست که از چنین اعتراضات کتاب بتحریر نمودن مضحکه خود روا فرمودن ...
دفتر حسد و کینه توزی خویش پیش بینندگان کشادن و نی خویشتن را بشکنجهٔ ملامت

ملاست فرسودن و قطع نظر ازین میگوید خشک آخور مضاف و مضاف الیه مقلوب است و نمیگوید که صفت
مقدم است و موصوف موخر تا کسی را شبهتی نیفتد در اضافت بیانی یا توضیحی یا تشبیهی و غیر آنها فهمد
قوله تنبیه خشن خانه لفظی غریب از روی تصحیف بهم آورده و غافل ازین که صحیح خیش خانه است
بیای تحتانی مجهول بر وزن پیش خانه چنانکه خود در فصل خای معجمه مع الیا خواهد آورد خشن خانه مضحکه ایست
تادیب خشن خانه را لفظ غریب دانسته است و چونکه خود میداند بر مولف تهمت غفلت بسته ا
ما را چه مضحکه خود در پیوسته است من این میپرسم که هر گاه خیش خانه را بیای تحتانی مجهول گفت بر وزن
پیش خانه چرا گفت و از اعتراض نمود که در تنبیهی بر مولف برهان رقم زده است بچه سبب غفلت
گزید و مرتکب اینچنین خطا که از طفل مکتب هم سر نمیزند چگونه گردید و این تمسخر را چون پسندید غرض
که خشن خانه غریب نیست واله هروی است ع درودی رسان طرز مستانه را طرب خانه
کردم خشن خانه را ❊ فرهنگ هندوشاهی **برهان قاطع** خنجاق با جیم فارسی بر وزن چخماق
مردم اصیل و ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور
است **قاطع برهان** در شرح این لغت تمسخر بکار برد اول نوشت که خنجاق مردم اصیل و ترکان
صحرانشین را گویند و سپس نگاشت که نام بیابانی است مشهور بدشت قبچاق حاشا ثم حاشا که
چنین باشد نه خنجاق نام مردم است نه قبچاق اسم دشت خنجاق اسم دشتی است که در قصبهای
ترکستان است و آن دشت مسکن و موطن ترکان است اگر باشندگان آن بادیه را خنجاق
گویند گفته باشند چنانکه رومیان را روم و روسیان را روس و عربیان را عرب اما خود اسم
فرقه و طایفه نیست خنجاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند و قبا را
عمامه خوانند قبچاق در اصل درخت میان تهی را گویند چون سلطان اغوزخان جد المغول
که پادشاه شد مغول را فرقه فرقه ساخت و هر فرقه را نامی دیگر نهاد و ایغور خلج کلتیه قبچاق و حران
چهار نام با نامهای دیگر نیز هست و هر لفظ جز این اصطلاح مقرری معنی دیگر هم دارد پس قبچاق نام گروهی
از مغول و خنجاق اسم صحرایست در ترکستان این هر دو را بهم نیامیزد مگر دیوانه و ترک و مغول را یکی نداند
مگر از خرد بیگانه همچنین در شرح لغت خلج معنی این لغت صحرانشینان و ترکان میگوید حال آنکه خلج نه
ترکانند نه صحرانشینان همان نام ایلی است از مغول و ایل بالف مکسور و یای مجهول در زبان

مغلی گروه را گویند و بمعنی طبیع نیز آمده قاطع القاطع متعرض تسخر را بسیار دوست میدارد
که اکثر این لفظ را بحریری آرد و هر آئینه خود را از زمرهٔ مسخرگان میشمارد میگوید حفچاق نام دشتی
است که در اقصای ترکستانست گویی معنی لغت از پیش خود بر میتراشد و گوش شنوندگان مسخرا میشنود
طرفه اینکه ملتگار و سند نمی آرد و هر آئینه خود را مجتهد می پندارد و نمیداند که استفهام تحقیق لغات
بست و حق تحقیق شایان شان ثقات است خصوصاً چون این عامی را که یکی از عوام الناس قصبات
هند است که می شنود و کدام اعتبار دارد آری بعضی از مهوشان باده نوش نی نی گروهی
از طفلان نحو فروش ستن غلط کردم جماعتی از کودکان بازی گوش اگر بر قول او گوش دارند و قائل
اعتبار شمارند عجب نیست لیکن این مقدار تحقیق لغات است آنچه حق است که در مدار الافاضل که مدار کار دریافت
فضلای کامل است مینگارد حفچاق اصل ترکان که ایشانرا حفچاقان و حفچاقیان گویند و در حل لغات
است که یک نفر حفچاق را نیز حفچاق گویند و آنرا قبچاق بپای فارسی در محل قاف نیز آرند و شارح تکمله
ع زبس کر یخت ازین پیش خون حفچاقان ÷ بصحرا که از روح نامه پس ازین ÷ بجای سبزه گل
بر دمد سر حفچاق ÷ انتهی و در مؤید الفضلا که کتابی است اسم بامسمی مرقوم است که حفچاق بالفتح نام قوم
فارسی نام بیابانی و اصلی است ترکانرا که ایشانرا حفچاقیان گویند و هر یک نفر حفچاقی را حفچاق
گویند انتهی کلامه و نیز مولانا نظامی گنجوی که نظام نظم فارسی باوست در نورد آمدن سکندر بدشت
حفچاق اشعار بسیار آورده است که از آن حفچاق اسم گروه و قوم به ثبوت میرسد بعضی از آنها بیهام مرقوم
می شود نظامی ه بیابان پر از خیل حفچاق دید ÷ در و لعبتان سیمتن ساق دید ÷ ولی روی
بستن ز مشتاق نیست ÷ که این خصلت آئین حفچاق نیست ÷ بلی شاه را جمله فرمان بریم ÷ و لیکن
ز آئین خود نگذریم ÷ کس نگوید که این شعر آخر از ما نحن فیه نیست چرا مرقوم کرد زیرا که برای این مرقوم
است که لفظ جمله که در شعر مذکور مذکور است افاده آن مینماید که حفچاق گروهی است چنانکه از اشعار
مولانا نظامی بفاصلهٔ شعری چند در همین نورد جای دیگر آورده است نیز مفهوم مثل مشهود میگردد
و آن این بیت ه از آن روز حفچاق رخساره بست ÷ که صورتگران نقش بر خاره بست ÷
نگارنده را گفت شه کین نگار ÷ درین سنگدل قوم چون کرد کار ÷ خبر داد دانای بیدار بخت ÷
که حفچاق را دل چو سنگست سخت ÷ دانشور سید نه که سنگدل قوم اشاره بامعنی است که حفچاق

که خفچاق قومی و گروهی است چنانکه از جمیع اشعار نظامی بظهور میرسد و نیز از مصرعهٔ اول ابیات اول
صریح متظاهر است که خفچاق بیابان است چنانکه لفظ بیابان درین مصرعه دلیل محکم برین بیانست و
اینکه گفته است باشندگان بادیه را خفچاق گویند گفته باشد چنانکه رومیان را از روم و روسیان را
روس و عربیان را عرب من میگویم که این قول غلط محض است بدو وجه یکی آنکه از بعینه مانا است
بقول سابق مولف برهان که چه بالکسر را بمعنی زبان فاخته و جیبر را فرادیس گفته بود و مورد
اعتراض شده بود پس معترض را میباید که بقول خود برای روم و روس مفردی تجویز فرماید تا اعتراض
خود را که بر مولف کرده بود رفع نماید و از دایره درو و مثل مشهور در اردوی هند خود را فضیحت
دیگر را نصیحت بیرون آید دیگر اینکه این قیاس مع الفارق است زیرا که روم و روس تنها بر فرد
فرد رومی و روسی اطلاق می یابد بر خلاف خفچاق که بر مفرد و جمع هر دو اطلاق یافته است
چنانکه از بدار و موید ثابت است و نیز اطلاق خفچاق بر جمع از اشعار نظامی ظاهر در مصراع را
مکرر نگاشته نشان میدهیم تا اطلاق خفچاق بر جمع واضح گردد کس نگوید که این تکرار بیفایده است
ع که این خصلت آئین خفچاق نیست * یعنی گروه خفچاقیان ع از آن روز خفچاق خسانم
بست * یعنی زبان خفچاق ع که خفچاق را دل چو سنگست سخت * یعنی جماعت خفچاق را
و اینکه گفته است خفچاق را قبچاق گفتن بدان ماند که کلاه را ازار نام نهند ازین امارت ثبوت
میرسد که بضاعت خواجه [illegible] ازار است هر کس انشان [illegible] باحریداری نماید گره از کار او شاید
ورنه بجای آن اگر [illegible] است اینجا میدید میگوید قبچاق درخت میان تهی را
گویند و نمیگوید که در کدام زبان میگویند در فارسی میگویند یا در ترکی هم نامند باز میگوید چون
سلطان اغز خان پادشاه شد و نمیگوید که پادشاه کدام اقلیم شد فارس یا ترکستان یا روم یا
هندوستان باز میفرماید که یک فرقه مغول را قبچاق نام نهاد نمیداند که مغول فارسی زبان
بودند و از فارسی حرف فا ف بکوه قاف رفته است فرقه مغول فارسی قبچاق نام نهادن یعنی
چه این حقیقت است خفچاق اصل ترکانست و نیز نام بیابانست که قبچاق هم نام آنست
چنانکه از فرهنگها نبوشته میرسد پس کسیکه درین معنی شبهی کند مگر دیوانه و زبان ترک و مغول را
نمی داند مگر از خود بیگانه نگاشته است همچنین در شرح لغت خلج معنی این لغت صحرانشینان و ترکان

میگوید حال آنکه خلج نه ترکانند نه صحرانشینان در زبان مغلی گروه را گویند من بیگویم که مولف برهان
تنها باین معنی نمیگوید جمیع محققان چنین گفته اند در مدار الافاضل است خلج بالفتح اصلی از ترکان و
نیز نام شهری و در مؤید است خلج بالفتح نام ولایتی است از ترکستان زمین و نیز اصلی است ترکان را
و در فرهنگ رشیدی است خلج بفتحتین طایفه ایست از ترکستان صحرانشین بکسر و در مقام تحقیق
لغات کتب محققان راهم دیدن ضرور است و نادیده گفتن عین قصور است **قوله ششمیه**
خواگ بواو معدوله و کاف فارسی غلط در اسم مرغ غلط در غلط خایه و خایک باضافه کاف
تصغیر بیضه را گویند کاف تصغیر همان کاف است که در کلمن آمده است خاگینه که نان خورشی است
مرغوب و مشهور مرکب ازین است چون زرینه و سیمینه بسبب کثرت استعمال یای تحتانی از میان
رفته و خاگینه مانده یا آنکه بسبب کراهیت لفظ خایه یای تحتانی از میان برانداخته اند
می باید فهمید که بروایتی ضعیف بیضهٔ مرغ را هاک گویند و چون تبدل های هوز بخای تخذ مستور
است خاک نیز میتوان گفت و خاگینه را ازین اسم مرکب توان دانست خواک بواو معدوله و
کاف فارسی خرصورت بمعنی نیست **تادیب** میگوید که خواک بواو معدوله و کاف فارسی
خرصورت بمعنی نیست من چنان میدانم که قول معترض بمعنی است زیرا که عادت اوست که
هرچه میگوید بمعنی میگوید چنانکه بر بیننده این کتاب روشن است پس این قول هم از انجمله
خواهد بود و صورت اینست که در مدار الافاضل آورده است که خوک بالفتح خا بمعنی جانور
است و در بحری و هندوشاهی بزیادت الف بعد واو بمعنی جانور بیضه گفته و مرقوم
کرده که خاگینه مرکب ازینست و در سروری و سرمهٔ سلیمانی هم بدین معنی است الغرض درینجا
ذکر خواک بود و معترض خایه را چرا گرفت مگر برای ترکیب نان خورش گرفته باشد و آنکه گفته
است که بیضهٔ مرغ را هاک میگویند و خاک بدل آنست این هم غلط بلکه خاک بجای بیضهٔ مرغ
هاک نهاده اند آن چنانکه از کتب فرهنگ ظاهر است **برهان قاطع** خویله با نانی معدوله و یای
فارسی بر وزن طویله بمعنی ابله و نادان باشد **قاطع برهان** تصحیف خوانی و آنگاه باین ابلهی و
نادانی ایمه فن لغت بر این معنی اتفاق دارند که با قبل واو معدوله بکسور نمیباشد مگر در دو جا یکی
در لفظ خویش دوم در لفظ خویله چنانکه خود نیز در فصل خای تخذ و واو خویله بیای تحتانی بعد از

بعد از واو خواهد آورد خویله بیای فارسی یعنی جیه سخن کوتاه این همان لغت است که بی واو معدوله و الف
در آخر زبان رد زبان هند است یعنی خیلا **قاطع القاطع** پیرانم نه بتصحیف خوانی و املای نهادی
میکند و بزمره دیگری می نهد ائمه فن ماقبل واو معدوله خا را مفتوح نوشته اند مگر در دو جا مکسور
گفته اند که خویش و خویله بیای تحتانی است درینجا نهای مکسوره را چه بیان مؤلف برهان خا خویله را
مکسور گفته است که دلیل بر انحصار آن در دو لغت آورده است مگر خویله بجای مفتوحه و واو معدوله
و بای فارسی ساکن را به تصحیف خوانی بجای مکسور دانسته عجیب است که هموزن آنرا طبله بفتح طا ملاحظت
ندیده حق اینست که در رشیدی مینگارد خویله بواو غیر ملفوظ و سکون بای فارسی ابله و نادان انوری
گوید شعر چو آن خویله در سبلت افکند بادی + چو در ریش خشک از ملاقات شانه + و برصریح است
که در شعر مذکور خویله بیای تحتانی زنهار نیست زیرا که خیلا بیای تحتانی که زبان رد زبان هند است
بر زن نادان اطلاق می یابد نه بر مرد و در شعر مسطور خویله بمعنی زن هرگز هرگز نیست بلکه بمعنی مرد
است چنانکه لفظ سبلت دلیل قوی بر این معنی است پس درین شعر خویله بیشک ببای فارسی است نه
تحتانی و انکار ازین معنی محض بیعلمی است و نادانی و نیز عبدالواسع هانسوی در کتاب قوانین خود دعوی
بران کرده است که خویله بیای فارسی بروزن و معنی آبله است بلکه خویله بهای هوز بجای بای فارسی
هم لغتی دیگر است بمعنی کج و ناراست مبادا معترض آنرا نیز خویله بیای تحتانی تصور نماید و تصحیف
خوانی را کار فرموده در مغلطه دیگر گشاید **قوله تنبیه** هان دیده وران انصاف مرا خوی
جبین فرو چکید تا اینهمه خس و خار از راه لغت فرو رفته ام و جز آخرین شرر دیگر بنجیدیم بنگاه از آن نیز
در گذشته همین داد میخواهم و دیگر هیچ در فصل جیم عربی مع النون جینو بر وزن ابی ذرد در فصل جیم
عربی مع الیاء تحتانی جینور بر وزن کینه ور و در فصل جیم فارسی مع الیاء جینود بر وزن میرود در
فصل خای معجمه مع الیاء خینور بر وزن بخبر شش اسم از بهر پل صراط آورده بتصحیف خوانی
نیز همتی قوی و نظری بهمه جا رس نداشت که بسیاری ازین الفاظ را که یکی از آن ها صحیح است
بالجمله دعوی میکند که بزبان ژند و پاژند پل صراط را این گویند ... تا اینقدر نیز معتقد اند که از صحف
قبر و پرسش نکیرین و نفخ صور و حشر اجساد و عبور صراط در پیچ نیستند و ملت کیش ... ارحم الراحمین
بمقتضای رحمت خاص رحمة للعالمین صلعم را ازین واقعه خبر داد تا امت خود را از لغزشهای راه

الهی بخشند هرگاه در این گبران و زردشتیان از صد الاف شان نباشد نام بیان خواهد بود تسمیه و گل
اسپغول در پارسی نیست و مخصوص هندوستان است زبان دری و پهلوی و پارسی نام نوشته باشد بین
صراط اگر از معتقدات زردشت نیست در زند و پازند چرا نام بردند لا حول و لا قوة الا بالله العلی
العظیم اگر گفته آید که چون پارسیان کهن عرب گزیدند نام ضرها شنیدند بزبان خویش از بهر آن
اسمی نام گذاشتند پس از آن که این قاعده روا داشتند با شتیم میپرسیم که در شستن اسم صحیح کدام است
تا دیبا از انصاف نباید گذشت معترض بنا اعتراض بر آب نهاده بود و اجوبه تمامی ها داده بود
لیکن از چون که استحکام و سنگینی تمام نداشت به تحریک ادنی نسیم تحریر دو کلمه جواب که هم نگاشته است
از بیخ و بنیاد بر افتاد و سراسر نقش بر آب ها که سعی بسیار و کوشش بی شمار به تسخیر تحریر آورده بود
و سبب آفرین و تحسین و شمرده بود بر باد داد و وای بر این رای اول اعتراض را با این طول گفتار
وا نمود باز نگارش جواب از انجا که پایار فرمود بجز تم الرقیم انچنین اعتراض ها چه سود گویی هیچ کار
نمیدارد و اوقات خود را باین یاوه گویی بسر می آرد لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
باقی ماند این اعتراض که از تنش اسم صحیح کدام است نشنیده اند که هر یک را ازینها صحیح نام است و اقوال
اساتذه گواه این کلام است چنانکه در رشیدی است چینود بکسر جیم و سکون یای معروف و فتح واو
پل صراط و سکون نون و فتح با هم آمده و در فرهنگ بجای رای مهمله از کتاب زند دال مهمله نقل کرده
عنصری گوید بیت تراست محشر و پول چینود و دهند و پول چینود چهار + آذر هروی گوید
اگر خود بهشتی و گر دوزخی + گذر بر سوی چینود پل بود + اسدی گوید بیت سیه روی خیزد
ز جرم گناه + سوی چینود پل بیاشند مشاه + و مثال دیگر در لغت پل بالک گذشت و از آن است
بیت و تیز بر پل باد دشمنت + و زمانه گیتی آویخته + و بعضی در این دو بیت اخیر
چینور بتقدیم یا بر نون گفته اند بر وزن کبیدور و بعضی این لغت را بنجا هم گفته اند انتهی و در فرهنگ
جهانگیری ست در بحث نون با خا چینود با اول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول و واو مفتوح پل
صراط باشد که آنرا خینور بتقدیم یا بر نون نیز گویند حکیم اسدی فرماید بیت بدانی که انگیزش و شمار +
همی بود پول چینور گذار + و در شنده با نوید خبنود آمده با جیم عجمی مکسور و یای معروف و نون و
واو مفتوح و دال زده انتهی کلامه چون باین جوب اختتام رسید ناگاه بلوم صاحب نام و نشان

نشانی صحرا گردی دشت نوردی پیش آمد صید برآورد که این چنین الفاظ را مثل عسجدی و عنصری
و دقیقی و فردوسی و غیرهم در کلام خود آورده بودند و بعد از ان اسدی و غیره نیز در جای در کلام خود
آوردند و بهرام و غیره از متاخرین هم استعمال آنها کرده اند بعد از ان ناظمین و ناثرین در کلام خود
بناوردند آری خاقانی و نام خسرو علوی کراسه سی را بعضی جا آورده از پس همچنین الفاظ را بعضی
مثل باختر را بمعنی مشرق و مغرب و نیز و غیره را بمعنی پل صراط و کراسه سی را بمعنی قرآن شریف چگونه
صحیح دانیم گفتم که او خود استعمال اینقدر اساتذه غلط گفتن آنها چه معنی دارد و کدام کس از اساتذه
گفته است که تا این زمان صحیح بودند اکنون همچنین الفاظ را غلط کرده هم بعد تکراری بسیار گفت
که قیاس خود را دخل میدهیم سند از کجا آرم و از اساتذه کسی نیست که بر غلط گفتن آن امر کرده باشند
چون دیدم که عرق خجلت بر جبین او هویدا است با آهستگی ادا فهمایش نمودم که بر صحت اینچنین
الفاظ کلام اساتذه قدیم و متاخرین و تحریر اصحاب فرهنگ دلیل است و با وجود عدم دلیل
بقیاس خود غلط گفتن آنها گفتار مردم ذلیل است آری در کلام خود هر کسی که خواهد بیارد
هر کسی که نخواهد نیارد غلط گفتن چه معنی دارد صاحب برهان هم امر نموده که اگر خواهی نخواهی هر کس
اینچنین الفاظ را استعمال نماید بر آئینه غلط گفتن اینچنین کلمات غلط بر غلط است و قیاس
خود را دخل دادن حماقت بر حماقت یاری آنکس قدری فهمیده بود در نگاه [illegible] قول راقم را پذیرا
کرد اما از راقم پرسید که شما در جواب این تنبیه رقم کرده اند که معترض خود [illegible] کرده بود [illegible]
آن تحریر نمود حالانکه او جواب و سوال خود نگفته است عبارت [illegible]
کدام عاقل است که عبارت معترض را که این است بعد از آن [illegible] در محل
لو فرضنا فهمیده است در لو فرضنا لفظ لو برای شرط است یعنی اگر فرض [illegible]
کدام لفظ است که دلیل بر این معنی باشد معنیش این است که بعد از آنکه [illegible] تسلیم
کرده باشم میپرسم هر که ازین عبارت معنی لو فرضنا فهمیده است خارج از دائره عقل گردیده است
بر آئینه در محل مسلمنا هست در محل لو فرضنا چه معنی دارد و کدام ناخود منفذ از عبارت مذکور این معنی بر می آرد
کجا لو فرضنا و کجا عبارت معترض حق است لی تیزان را روز بازار است زیاده گویان را اعتبار غرض
چون پرسنده تقریر راقم را جواب دندان شکن دید بخجل متنده سکوت ورزید و جز تسلیم چاره ندید.

برهان قاطع دارگوش با کاف فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده امر بنگاهداشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن **قاطع برهان** دار صیغهٔ امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر با ضافت سمت و سوی و جهت نباشد افادهٔ معنی نگاهداشتن میکند و گوش دار صیغهٔ امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند خواهی دارگوش نویسند این دو لفظ در ذیل لغات آوردن همچنان بلکه همانست که آب بیار را لغتی قرار دهند یاد دارم که در ایام دبستان نشینی یکی از کودکان شهر بمکتب من می آمد و آمد نامه با خویش می آورد و هیچ مصدر در آن کتاب بی اضافه اسمی نبود چنانکه موش آوردن و گربه کشتن و سنگ زدن کس نه پندارد که من این سه مصدر بطریق مثال آورده ام بلکه از آن کتاب بعانه خراب فراباد مانده است و دروی همه همچنین بود **قاطع القاطع** مگر معترض قصه گوی است در هر مقام قصص یاد میکند و آن هم بی کیفیت که بجز کدورت خاطر کسی را شاد نمیکند ملتگارد که این دو لفظ یعنی دارگوش و گوش دار نه آنچنانست که در ذیل لغات باید نوشت حالانکه خود در بیان این هر دو لفظ تقریر را طول داده است چنانکه گفته است دار صیغهٔ امر است از داشتن و گوش مشهور و گوش داشتن اگر با ضافت سمت و سوی و جهت نباشد افادهٔ معنی نگاشتن میکند و گوش دار صیغهٔ امر است از گوش داشتن خواهی گوش دار گویند و خواهی دارگوش نویسند پس اگر این را از جملهٔ لغات ندانسته بود در تفسیر و تشریح آن اینقدر گفتار در از چرا نمود و صفحهٔ کاغذ را عبث چرا سیاه فرمود معیدانم گفتار او برخلاف کردار است و بهمین سبب قول او از اعتبار است و فی الحقیقت دارگوش لغتی است در خلاف معنی حقیقی خود مستعمل که بی اطلاع دادن بران معنی اکثر مردم از زانستن آن محروم می مانند یعنی نگهدار ظاهر است که گوش بمعنی نگهه نیست که هر کس باین معنی وا رسد و بی اطلاع در یابد لهذا جمیع فرهنگ نگاران این لغت را مرقوم کرده اند چنانکه در فرهنگ جهانگیری و رشیدی و غیر آن موجود است و نگارش آن درینجا طول دادن مقصود است و حاصل آن مفقود است اما درینجا پرسش دگر میدارم ناچار مینگارم و آن اینست که کتابها بخانه خراب صفت کردن از کدام بابست و در کدام حسابست هر آینه خیال خرابست و بی اصل تر از حبابست **قوله تبنیه** دالان و دالانه بمعنی دهلیز خانه مینویسد و در فصل بای موحده با الف بالان و بالانه نیز

نیز بمعنی نوشته است چون بای موحده با واو تبدیل می یابد هر آینه بعد از بالان و بالانه
والان و والانه در ردیف واو مع الالف می نگاشت والان و والانه از کجا آورد و اگر آن
صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط والان و بالان هر دو بدل هم میتوانند بود
تادیب بالان و بالانه را در بحث دال ساده چرا نگاشت و در بحث بای موحده چرا
فروگذاشت مگر در اینجا این اعتراض یاد نمیداشت اکنون از کسی آموخته است که بحث
بای موحده را در بحث دال ابجد سوخته است ارشاد است که دالان و دالانه از کجا آورد
و اگر آن صحیح است این غلط و اگر این صحیح است آن غلط دالان و بالان هر دو بدل هم
میتوانند بود من میگویم که این کلام نتیجهٔ سودای خام است دالان و بالان هر دو صحیح است
چنانکه در جهانگیریست بالان دو معنی دارد اول دهلیز خانه را گویند شمس فخری گفته ه
مخالف ار چه که خود را چو سنگ میدانست ز ز تاب آتش تیغش چو موم شد بحبان ز فکنده
بالان نالان بماند اندر گل ز وداع کرده بناچار خانه و بالان ز و بالانه بمعنی تحت بالا
است که مرقوم شد حکیم سنائی در کتابی که بصدر اجل قوام الدین نوشته این عبارت مرقوم
ساخته که در بالانه اسفل السافلین چه کار دارد دوم تله را گویند که بدان جانوران را گیرند و
در شمس اللغات است بالان دهلیز خانه و تله را گویند که بدان جانوران را گیرند و در بحث دال
نگاشته است دالان دهلیز خانه و دالانه مثله و در مدار الافاضل است دالان و دالانه دهلیز خانه
است ه یکی را سد یاجوج است بنیاد ز یکی را روضهٔ خلد است دالان ز و در فرهنگ
رشیدی هم بهمین معنی است پس قول مدعی را من هیچ نمیگویم از سخنوران میپرسم که چه میگویند
برهان قاطع دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز گویند
قاطع برهان آنچه از روی کلام اهل زبان به ثبوت رسیده آنست که تردامن بمعنی فاسق و
گنه گار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار است خلو دامن و عدم تقوی را چه گنجائی نگرندگان
فراسند که پیش ازین در شرح لفظ تردامن این لغت را بمعنی فاسق و فاجر آورده و اینجا از دامن
خشک نیز عدم صلاح و تقوی میخواهد یارب این دامن چه بلاست که اگر تر نویسند نیز معنی فسق
دهد و اگر خشک خوانند هم افادهٔ معنی سلب تقوی کند قاطع القاطع میگوید که از کلام

اهل زبان بثبوت رسیده که تر دامن بمعنی فاسق و گنه‌گار و خشک دامن بمعنی متورع و پرهیزگار است
من میگویم که تردامن بمعنی گنه‌گار مسلم و خشک دامن را اگر بمعنی متورع دیده است نیز راه راست
گزیده است بکسر دامن خشک بتقدیم دامن بر خشک مرادف تردامن است چنانکه در شمس اللغات است
دامن خشک یعنی خلاف صلاح و تلبیس در ملحقات جهانگیری هم آورده است دامن خشک دو
معنی دارد اول دامن خالیست دوم عدم صلاح را گویند و معترض اگر دامن خشک را بمعنی متورع
دیده باشد سند آرد بر خلاف خشک دامن **قوله تنبیه** دانش دانش پژوه دانش گر دانشور
دانشومند دانشی شمس اللغة آورده دانشمند را در بنای گذارش معنی بکار برد و در ذیل لغات
ننوشت و از آن شمس اللغة دانشگر لفظی غریب آورده که اطلاق این صفت خبر میدارد و انها
چه این لفظ من حیث المعنی مرادف دانش آفرین است **تاویب** عجیب است که دانش گر لفظ
غریبست و زرگر و آهنگر غریب نیست که در صفت انسان شایع است حالانکه زرگر و آهنگر
فی الحقیقت خلخال گر و قفل گر است و زر و آهن ساخته اینها نیست هر دو جوهر کانی است و آفریده
ربانی است نمیدانند که دانش گر بمعنی دانش پیشه و دانش کار بکاف تازی است چنانکه زرگر و آهنگر
که پیشه زر و آهن میکنند و از این هر دو کارهای خود را سرانجام میدهند نه اینکه زر و آهن را می‌آفرینند
در مدار است دانشگر بمعنی دانشمند **ه** چو دانش گر این قولها بشنود * پس آنگه زمانی فروتر شود
انتهی بلکه آدمی گر هم آمده است شاعری راست **ه** ای که گویی گری گری خوبست * زرگری
مس گری چه محبوبست * هر گریها که در جهان باشد * از همه آدمی گری خوبست * پس دانشگر همانست
که کارهای خود را بواسطه امداد دانش انصرام میدهد نه اینکه دانش را می‌آفریند این چه گمان است
آری وسوسهٔ شیطان است **قوله تنبیه** دانک بفتح ثالث اسم جنس حبوب قرار میدهد و بضم ثالث
اسم طعامی قرار میدهد که از گندم و ماش و عدس و کله پاچه گوسفند پزند و بعد از این همه نشخوار
میفرماید که در ملک دکن مهتر چاروا را گویند من می اندیشم که دانک همان تصغیر دانه خواهد بود لیکن
سند میخواهد و دانک اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم که کله پاچه را با ماش و عدس و گندم
جمع می پزند اگر این نیز بود در دعوت سمندر ولی هزار دست پخته باشد کله پاچه ما را سخن مطبوعات
بنی آدم نیست و اینکه اسم مهتر چاروادار میگوید نیز غلط است زیرا که آن بدال مهمله اللفظ بها

بهای هوز و نون مفتوح است یعنی دنانک بفتح نون نه دانک بضمه نون آری دانک در جهانگیری اسم
خوردنی است که در شادی دندان برآوردن کودکان شیرخوار میپزند با عدس و ماش درین نسخه افزوده
حکیم محمد حسین کنی است **تادیب** باید دید چه تقریر است و چه تحریر اول از معنی لغت انکار کرده نگاشت
که اسم طعام وقتی باور دارم که دیده باشم یا شنیده باشم و باز نسخه ای دیگر میان آورد و بعد از آن
رقم زد که در جهانگیری اسم خورشی است که در شادی دندان برآوردن کودکان پزند چه قدر حیامندانست
که دانک را یعنی طعام بچشم خود دیده و به بی شرمی از یاوه گوئی بنا رسیده هر آئینه از نابینش دیو مندوست
هزار دست را از وجود او اثر است که اینقدر خود سر است طرفگی دیگر اینکه قول جهانگیری را ملاحظه
فرموده میگوید که عدس و ماش درین نسخه افزوده حکیم محمد حسین است یعنی از جهانگیری به ثبوت نمیرسد
گوئی قول صاحب جهانگیری ندیده است و اگر دیده است معنی آن نفهمیده است و اگر فهمیده است و
بدو نگوئی مضحکه بر خود پسندیده است در جهانگیری نیست دانک طعامی است که از هر جنس غله ممزوج ساخته
کله گوسپندی در آنمیان انداخته بپزند بخدمت دانشوران دست بسته التماس است که هر جنس غله را
چه معنی است و در قول جهانگیری و صاحب برهان بجز اجمال و تفصیل چه فرق قول جهانگیری را ملاحظه
فرمودند و قول برهان را نیز منظر آرند اگرچه در نگارش این درازی کلام است مگر اثبات دروغگوئی
یکی بی ننگ و نام است قول برهان دانک بفتح ثالث و سکون کاف مطلق آنرا گویند اعم از گندم
وجو و ماش و عدس غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان برآوردن طفلان اقسام دانهها
از جنس گندم و جو و ماش و عدس امثال آنها را با کله و پاچه گوسفند بپزند و بخانهای دوستان و خویشان
و مصاحبان فرستند انتهی پس انصاف است که بهر دو قول بجز تفصیل و اجمال کدام فرق دیده است
که محل اعتراض فهمیده است و انیکه گفته است مهتر چاروادار را دهانک بها گویند جواب این تکرار گذشته
حاجت ترقیم آن نیست یعنی این مطابق لهجه تبریزیان است اعتراض را نه شایانست و ضم حرف
ثالث را که انکار میکند احتمال است که از کاتب باشد و یا مؤلف برهان در جهانگیری دیده باشد چو
معترض غلط گو نیست که حمل بر غلط نموده آید **برهان قاطع** دانم بفتح ثالث و سکون میم
بمعنی خوانم باشد **قاطع برهان** دانم چنان دانم که صیغه متکلم وحده است از مضارع دانستن یعنی
از مشتقات نام بردن و لفظ آخر را ساکن فرمودن و در شرح معنی همان صیغه متکلم از مضارع

مصدر دیگر آوردن من میگویم که حیثیت دانایان دانند مهذا اگر دانم و توانم در معنی مرادف
همدگر باشد این جگرتشنه تحقیق را نیز بفهمانند قاطع القاطع اگر معنی لفظ فهمیدن بود
میبایست از کسی می پرسید و بحصول آرزوی خود میرسید بنگارش اعتراض چرا پرداخت و
چرا خویشتن را بنادانی موصوف ساخت اگر عقلمندست و با خرد هم پیوندست نیز پرهوا خج و
چرا دربندست در فرهنگ جهانگیریست که داند و دانم بمعنی تواند و توانم آمده است حکیم نزاری
قهستانی فرماید ؎ مگر خود این شب یلدا بروز دانم برد ٭ کدام یلدا کاین شب هزار
چندانست ٭ مولوی معنوی نظم نموده ؎ تو ئی جان من و بیجان ندانم زیستن باری ٭
توئی چشم من و بی تو ندارم دیده بینا ٭ انتهی معترض گفته بود که اگر دانم و توانم مرادف همدگر باشد
این جگرتشنه تحقیق را نیز بفهمانند حسب خواهش بیچاره ترادف همدگر را فهمانیده ام دیده باید
چه قدر شکریه ادا مینماید و کدام تحفه در بدل این خدمت نذر خاکسار میفرماید برهان قاطع
درب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نگاهداشتن باشد و بهندی جهانیدن اسپ گویند و بابای
فارسی دایره را نامند و بعربی دف خوانند و دف معرب آنست و بضم اول در عربی خرس را
گویند اگر قدری از خون خرس بکسی که نو دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود قاطع برهان
اول می پرسم که در کلمه دو حرفی اشاره بسکون ثانی کدام فایده دارد سوال دیگر آنکه درب بمعنی
نگاهداشتن منطق کدام کرده است سه دیگر آن میپرسم که درب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائی است
چهارم کشایش این عقده دشوار آرزو دارم که بعربی دف خوانند و دف معرب آنست این
فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب است چرا گفت که بعربی خوانند و اگر دف اصالة لغتی از لغات
عربست چرا نوشت که دف معرب آنست بالجمله بمشاهده خاتمه این عبارت جائیکه خاصیت خون
خرس مبنوشد دلم بر بیکسی های این ناقل ناعاقل میسوزد یا کس از غمخواران و بیمارداران نبود
که هرگاه این بیچاره آهنگ نوشتن برهان قاطع کرده و آن مقدمه جنون بود خون خرس
بگلو میریخت و به بینی میدمید و بکف پای می مالید تا از رنج سودائی رست و نیز از
هذیان می رست قاطع القاطع اول از ادعای پرستشی دارم که صدجا تکرار یک معنی
چه معنی دارد جای حیرت است سه ربع کتاب بد و مضمون مملو و مشحون است یکی آنکه حرف

حرف آخر لغت را ساکن چرا گفت و دیگر اینکه در دو فصل آورده و چهار جا ضمت و پنج جا نوشت میداند که
این باب تحریر لغات است هر قدر وضاحت که بدست آید نگارش بایدش شاید اکثر طالبان معانی لغات اند
میدانند که آخر لغت فارسی ساکن باشد اگر اشاره بسکون حرف آخر کرد چه قباحت روی داد و خوبی
اینچنین اعتراضات بر سخن فهم ظاهر است و اینکه گفته است ادب بمعنی نگاهداشتن منطق کدام گروه است ما
نگوییم دب بمعنی نگاهداشتن منطق فرهنگ نگار است نه آنکه صاحب فرهنگ جهانگیری گفته است دب
بمعنی نگهداشته است مگر دب دو حرفی را بزیادت الف مقصوره ادب سه حرفی نگاشتن کدام
گروه است توضیح این باید کرد و اینکه رقم زده است که دب بمعنی جهانیدن اسپ هندی کجائیست
جواب این است که ما را از تحقیق لغات هندی بی پروائیست و این پرسش از کجرائی است زیرا که
از وجه تالیف کتاب برهان ناآشنائی است و اینکه میگوید کشایش این عقده دشوار آرزو دارم که
بعربی دف خوانند و دف معرب نیست این فقره چه معنی دارد اگر دف تعریب است چرا گفت
که بعربی خوانند و اگر دف اصالة لغتی از لغات عرب است چرا نوشت که دف معرب آنست می
گوییم که عقدهٔ دشوار جناب را من میکشایم و معنی فقره عرض مینمایم بشنوید معنی فقره چنین است که
دب بباء فارسی در زبان فارسی دایره را نامند و عربان آنرا دف خوانند لیکن دف در اصل لغت
عربی نیست معرب دب است یعنی بعد از تعریب عربی شده است پس لغتی که عربی شده باشد از ا
زبانی چرا نگویند و در لغتی که قاعدهٔ تعریب جاری شده باشد آنرا معرب چگونه نخوانند بالجمله معاینه
عبارت اختتام به ثبوت رسید که سراسر هذیان است و خارج از بیان است گوینده را مهملی باید و
قصدی شاید تا به تنقیص ماده گراید و از هذیان گوئی بدر آید **قوله تنبیه** دژم را پژمرده معنی بخشید
افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند و
سیاه و تیره و تاریک رسیدن غنیمت من میرسم که مگر غمگین و اندوهناک یکی نیست
رنجوری بیمار یکی نیست تیره و تاریک یکی نیست با این همه اگر گفته باشد بجا چه فرو افکنده
چه معنی دارد گر فهم که در اصل سر فرو افکنده بود کاتبی نگارش سر را فرو گذاشت و فرو افکنده نگاشت
سرمست و مخمور را در معنی متحد یکید مگر چگونه بنداشت سرمست کسی را گویند که شراب نوشیده باشد و
دماغش رسیده باشد و مخمور آنکه نشه از نهادش بدر رفته باشد و او را فازه و خمیازه فرو گرفته باشد

هان در متعلق عوام کالانعام هر که سیه‌مست باشد او را مست و مخمور گویند تادیب مینگارد که درم
سپرده معنی بخشید و نمیداند که بعضی از این الفاظ سپرده با هم مرادف است که بطور صفت یا شفع
عطف تفسیر آورده و معنی درم محض صفت ذکر کرده سپرده گفتن آن خطاست یعنی افسرده و غمگین و بجور و
تاریک و سر فرو افکنده و سرمست و مخمور و اینکه میگوید سرمست و مخمور را یکی چگونه میداند است من
میگویم حاشا که مؤلف برهان سرمست را مخمور گفته باشد خود بکج فهمی ورزیده است که مخمور را بمعنی سرمست
فهمیده است او میگوید که درم سرمست را گویند و مخمور را نیز می نامند سرمست و مخمور را یکی نکرده
چنانکه معترض در بیان خود آورده است مگر قدم به گمراهی سپرده است و بیان بی بنیان این بدگمان
اکثر بهمین عنوان است طرفه اینکه میطرازد مخمور آنکه نشه از سرها دمش بدر رفته باشد نشه را نسبت بدماغ است
نه بها داری بها د معترض از نشه خواهد بود **قوله تنبیه** در شرح لغت دستنبو بعد نگارش معنی واجبی
مینویسد که نباتی باشد گرد و کوچک و الوان تشبیه به خربزه هر آینه پرسش دارد که خربزه نبات است یا ثمر
و خود کدام نبات است که گرد و کوچک و الوان تواند بود **تادیب** میگوید خربزه نبات است یا ثمر اینجا ر
خربزه را نبات کی گفته است که معترض پرسش بمعنی را در سلک تحریر سفته است مگر نمیداند که مؤلف
برهان نبات را بخربزه تشبیه داده است و نمیداند که در عبارت مؤلف ثمر نباتی بود کاپی نویس ثمر را خورده
فرمود تنها نباتی ثبت نمود ورنه متعجب است که مثل اینکس که [illegible] است اینچنین امر را قبیح داند و هجو مؤلف
برهان که محقق بی‌بدل است مد نظر داشته باشد پس در اینجا خطای کاپی نویس است اعتراض را نمی‌شاید غرض در
رشیدی است دستنبو و دستنبویه غلوله مرکب از عطریات که در دست گیرند برای بوئیدن و نیز میوه
خوشبو که در دست گرده ببویند بخصوص میوه شبیه بخربزه کوچک که بوی خوب دارد و مزه ندارد و صاحب
قاموس گوید شمام بروزن شداد خربزه است بهیئت حنظل مخطط بسرخی و سبزی و زردی و بفارسی
دستنبویه میگویند شمس طبسی گوید **ع** زه دستنبویه خلقش جهان را ز انسان معطر شد مگر که
هر دم [illegible] سجده نسیم باغ رضوانش ؛ و خاقانی گوید **ع** در دست کمال آن ... دستنبویه
الیست خلد انوز ؛ **قوله تنبیه** زن حایض را دشتان بفتح دال مینگارد و خبر ندارد که دشتان
بدال مضموم است مرکب از دشت بضمه دال بمعنی زشت و بحرف الف نون حالیه **تادیب** چگونه
باور داریم که بفتح نگاشته مؤلف برهان است او خود دشت بالضم را بالای همین فصل نوشته

سیفا صل بمعنی زشت و بد نگاشته است دشتان را بالفتح زده یا زده نگاشته یا سرشتاری کاتب
بجای ضم فتح آورده است و باز نظر ثانی بران نکرده است و معترض که دشت را بمعنی پلید
آورده است سند میخواهد بمعنی زشت و بد است باید از قیاس بعید **قوله تنبیه** دشوار گر
بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان و دشتک هم بقول جامع بوزن لطفک
بمعنی شب است و این هر دو لغت سند طلب است تا در فرهنگهای دیگر نه بینیم نگرویم آنچه صحیفه
نگار میداند این است که نه دشوار گر بلکه دشخوار گر به کاف پارسی مکسور نه اسم کوه بلکه اسم شهریست
که بر فراز کوهی آباد کرده اند هما نا گر مخفف گرد و کرد باشد و خود افاده معنی شهر نماید
و دشخوار گرازان گفتند که آن کوه بلند رهگذرهای دشوار دارد **تادیب** عجب است که رقم
تنبیه تهمت را از دست نمیدهد و یا از حیطه غلط نگاری بیرون نمی نهد میگوید دشوار گر
بقول خودش بوزن هشیار گر بمعنی کوه و کوهستان حالانکه مولف برهان بروزن هشیار تر
بتای قرشت نگاشته نه گر بکاف فارسی پس هم از جمله تهمت های سابق است و نیز در دشتک
که بهر دو شین منقوطه است بجای شین ثانی تای ثخذ آورده است باید دید دشتنک غلط
زده است در برهان بهر دو شین دششک بمعنی شب گفته نه بیک شین و دیگر تای ثخذ چه کند
بیچاره را افتاد غلط است املا هم غلط مینگارد گویی مورد مصرع مشهور است ع خود غلط انشا
غلط املا غلط آمدم بر سر مطلب میگوید که دشوار گر بمعنی کوه و کوهستان و دششک
فرهنگهای دیگر نه بینیم نگرویم من میگویم اول بیا بیست که فرهنگهای دیگر ببیند هرگاه پاس
نمییافت مینگاشت نادیده چرا باظهار آورده خود را چرا بنادانی رسوا کرد در فرهنگ
است دشوار گر با واو مضموم بثانی زده و کاف عجمی مفتوح کوهسار را گویند و دششک
مفتوح و شین منقوطه مکسور و یای تحتانی معروف شب را گویند و در شمس اللغات است و ششک
با هر دو شین شب باشد و در بهار عجم آورده است دشوار گر بفتح کاف فارسی بلغت ژند و پاژند
کهسار را گویند **قوله تنبیه** در صفت دل می نویسد که بعربی قلب خوانند و در وسط هر چیز را گویند
و بمعنی باز گونه هم است ما میگوئیم که دل ترجمه قلب و استعاره و وسط مسلم لیکن دل بمعنی باز گونه
هرگز نیامده و تطابق آن بمعنی قلب قیاس مع الفارق است **تادیب** عجب ...

اعتراض هیچ نمیگویم از دانایان فن معمار انوب بپیدا نیند میپرسم دیده باید که چه میگویند اینقدر هم نمیداند
که دل بمعنی باز گونه در تتمه از تهر ارجا کم نخواهد بود **قوله تنبیه** دندان آبریز دندان آبریش دندان افریش
دندان پریز دندان فریش دندان کاو این تمثیل هم از تهر خلال هم بدین تقدیم و تاخیر در شش فصل آورده
تا بهر تقدیم و تاخیر قاعده چیست و اگر قاعده هم قرار داده باشد فائده کدام است **تادیب** من از
معترض میپرسم که این اعتراض را چه نام است و اگر نام هم باشد از تحریر این خرافات بجز صداع
بینندگان فائده کدام است **قوله تنبیه** دوسانید دوسانیدن دوسنده دوسیدن دوسیده
متعدی و لازمی را در هم آمیخت نخست صیغه ماضی از بحث متعدی آورد و آنگاه مصدر متعدی
رقم زد و سپس صیغه جمع حاضر از بحث مضارع لازمی و ازان بعد صیغه فاعل پس ازان مصدر و در
انتها صیغه مفعول نوشت حقا که هرچه این فضول نوشت بی ربط و نامعقول نوشت مصدر نام
بردن و معنی آن نگارش در آوردن بس است ازین همه بتوان گذشت و دوسیدن بمعنی چسپیدن
اگر غلط نکنم مصدر آفریده صاحب برهان است تا در کلام سخنوران یا در فرهنگ دیگران از نظر نگذرد
باور نتوان کرد **تادیب** حیرت است میگوید که متعدی و لازمی را در هم آمیخت ازین عبارت
بظهور میرسد که متعدی را بمعنی لازمی آورده است و لازمی را بمعنی متعدی گفته و حالانکه چنین نیست
صاحب برهان دوسانیدن را بمعنی چسپانیدن و دوسیدن را بمعنی چسپیدن آورده است و
فرق در لازمی و متعدی کرده قول معترض دروغ محض است یا اینکه معنی لازمی و متعدی را نفهمیده
است غرض که این نامعقول هرچه میگوید نامقبول میگوید میفرماید مصدر را نام بردن و معنی آن
نگارش آوردن بس بود من میگویم که این مضمون را در یکجا نوشتن بس بود که بدلجا زبان قلم را فرسود
تا کجا گویم که فرهنگ نگار را همین شاید پس اینکس را بارها این نگارش نباید و اینکه گفته است دوسیدن
بمعنی چسپیدن مصدر آفریده صاحب برهان است من میگویم این وسوسه شیطان است و گوینده
محض نادان بدگمان است در جهانگیریه دوسیدن بالرای مضموم و واو مجهول و بمعنی دارد
بمعنی رسیدن و ملصق شدن و چسپیدن چیزی بود بچیزی شیخ اوحدی فرموده ؎ است کند...
خاک بوسیده + در تو چون بعضی و بروح دوسیده + شیخ نظامی نظم نموده ؎ خجسته کاغذی...
در دوسنا + بعینه صورت خسرو برو بست + بدان صورت چو صنعت کرد لختی + ببرد و ساخت بر شاخ

شاخ درختی + دوم بمعنی لغزیدن باشد و در رشیدی است دیسیدن جسیدن و برین قیاس
دوسیده دوسنده و در دیگر کتب هم هست خود بمیدانند و دیگر آنرا امیدانند که بمیدانند و چرا چنین
نباشد تقاضای جهل مرکب همین است قوله تشبیه دیز را بمعنی رنگ عموماً و بمعنی رنگ سیاه
خصوصاً مینویسید و شبدیز را مراد از تیز رنگ ملنگا میدارد و این مغلطه ایست بلی اصل سخن اینست
که دیس بدال مکسور و یای مجهول لغتی است فارسی بمعنی مثل و مانند و دیز بزای هوز بدل آنست
چون ایاز و ایاس لاجرم معنی شبدیز مانا شب است چون توسن خسرو پرویز سیاه رنگ بود که
آنرا در عرف هند مشکی نامند آنرا شبدیز میگفتند تا دیبا دوستان علاج سودای خام
این غلط انجام ضرور است که بیچاره معذور است گفتار محض بیجا و قیاس لیسر نارسا دارد هم
خود را لیسلک لغت دانان میشمارد از کلامش معلوم میشود که دیز بمعنی مانند است و بس پس بقول
معترض مرد شجاع را اسددیز و روی محبوب را خورشیددیز و علی هذا القیاس گفته باشند این
چه تمسخر است لا حول و لا قوة الا بالله من هیچ بر زبان می آرم و سند از جهانگیری مینگارم دیز
دیزه با اول مکسور و یای مجهول شش معنی دارد اول رنگ و لون باشد عموماً و این لغت جز اکثر
برنگ سیاه در آورده باشند شبطر در شاهنامه و اسپ خسرو پرویز را که سیاه رنگ بود بدین اعتبار
شبدیز نامند چنانچه این بیت میر خسرو دلالت برین معنی میکند ؎ یکی شب گون که نامش بود
شبدیز + گرو برده ز صرصر در تگ تیز + دوم رنگ سیاه را خوانند خصوصاً صاحب فرهنگ
منظومه بنظم آورده است ؎ داستان قصه داوست حکم + دیزه باشد سیه درفش علم + حکیم
سوزنی گفته ؎ ز سهم و از سیاست دریا گذار تو + بر گرگ دیزه پوست بدرد سگ شبان +
هم او گوید ؎ خزان دیزه باد از بیش او تابیند + چو او بخواندن شعر آید و بذر و نای + سوم
رنگی باشد خاکستری بسیاهی مایل که مخصوص بود مر اسپ و شتر و خر را و بعضی دیگر از حیوانات که آنرا
سمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده بود و آنرا در دسول نیز خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎
ابجر بود تا بر نهاد و بدرین + بران دیزه بیلین روز کین + چهارم قلعه و حصار را گویند و آنرا دژ
با اول مکسور نیز خوانند استاد فرخی راست ؎ ز کنگره دیزه بفرمان شاه بستاند + حصار پیل
دمان هر یکی چو حصن حصین + پنجم نوعی از دیگ باشد رضی الدین لالای نیشابوری فرموده ؎

بندی مگو بیت بشنو هان هر که بنیز در دیزه خیال ابا‌های حرص و آز + شستم تام نوعی از منافات
که در بیشم مرموز کستند انتهی و در رشیدی هم همین معنی است و در شمس اللغات وغیره هم است نگارش
آن بر رازی کلام میکشد برهان قاطع دیماس بروزن ریواس ترجمه توضیح باشد که عبارت
از واضح شدن وظاهر گردیدن باشد مؤید برهان آشکار باد که جولانگاه نظر درین آهوگری
برهان قاطع منطبعه است و مصححان کارگاه انطباع جابجا حاشیه‌ها نگاشته اند اما همه را اغلاط
لغات عربی و چون صاحب برهان چنانکه در فارسی کور است در عربی نیز اعمی است لاجرم آن
اغلاط بیشتر بیجاست کس چه کند صاحب برهان همه جا کج میرود و ذهنی دارد معوج و قیاسی دارد
نادرست و فکری دارد نارسا اما حاشیه طرازان خط کرده دیماس لغتی است دری و پهلوی بمعنی توضیح
تصریح در کتب لغت عربی چرا یافته شود و اینکه در دیگر فرهنگهای فارسی نشان ندارد صحت لفظ را
زبان ندارد و همینا رسا سان بیجیم که ترجمه رسا تیر رقم کرده اند دیماس را بمعنی توضیح چند جا آورده اند
حسن اتفاق را نازم که مرا نیز در شرح یک لغت با شارح دکنی همزبان ساخت توضیح مؤید
برهان بر خاطرین سویدا باد که نگارنده مؤید برهان جز غلط فهمی هیچ نیاموخته است و غیر
افترا پردازی چیزی نه اندوخته میگوید که جابجا حاشیه‌ها نگاشته اند اما در اغلاط لغات
عربی همیگوید که بر لغت هندی و فارسی هم اکثر گرفت کرده اند چنانکه در لفظ جوله و چکری وغیره
اشارت بدان کرده ام و نیز در فصل آینده که متصل همین فصل است می آید مگر خود را از دزدی
میرهاند که هندی و فارسی را نسبت به محشیان نمی نماید مسکین چه کند چنانکه در فارسی نادان است
در عربی بی سر و سامان همچنان در هندی نیز از زمره دزدان است خیر درین مقام ما بمؤلف برهان
همزبانی دارد یعنی عجز خویش را باظهار می آرد میباید که باسندهای هذیانیش پردازند و خطاهای
گذشته را از لوح خاطر محو سازند برهان قاطع رستاد بسکون سین بروزن بامداد عطا
و رانت را گویند قاطع برهان رستاد غلط است صحیح رستا داست که مرکب از رستی
و داد است رستی بسین مضموم بمعنی ماحضر و داد صیغه ماضی از دادن درینجا بمعنی مصدر در حذف
بسبب کثرت استعمال رست داد شد چون ورود دو حرف قریب المخرج برافگندن احد المتجانسین
... درفرهنگ رشیدی

رشیدی است رستاد بسکون سین وظیفه و راتبه فردوسی گوید ؎ خدایا تو ناهم بیکی
رستاد + چو جودت همه را وظیفه بداد + و همین است در جهانگیری و مدار الافاضل لیکن در سعودت
رستاد بی الف اگر در اشعار اساتذه باشد مخفف رستاد خواهد بود مگر بفتح اول نه بضم آن
طرفه این است که در ترکیب رستاد میان دال و تا قریب المخرج را اظهار میکند و از نسبت
هر دو نیز خبر رسیده مگر قول او ستاد خود را که در میان لفظ آدر نقل کرده بود که دو حرف قریب المخرج
در فارسی نیامده است غلط می پندارد که آمدن دو حرف قریب المخرج و همچنین را در لغه فارسی
روا میدارد **برهان قاطع** راوش بفتح ثالث بروزن آتش کوکب مشتری را گویند **قاطع برهان**
با آنکه در ضمن لغت غلط روا داشته ام که لفظ آتش بفتح ثالث نگاشته گوئی گفتار مرا در
باب فتح تای آتش راست پنداشته اکنون هوش بسوی این سخن باید گماشت که راوش برای
بی نقطه غلط است و فتحه واو نیز غلط زاوش برای نقطه دار بروزن طاوس و کاوس اسم
سعد اکبر است که آنرا برجیس نیز گویند و اگر بحسب ضرورت شعر همزه را بیندازند نیز زاوش خواهد ماند
بروزن خاموش چنانکه حکیم سنائی غزنوی در حدیقه زاوش را با هُش که مخفف هوش است قافیه
کرده است ؎ فلک اوس است زاوش را + کو دهنده است دانش و هُش را + **قاطع القاطع**
برهان فشوران مکشوف باد که این اعتراض هم منجمله سرقات است محشیان مطبع خود با این قول صاحب
برهان مرقوم کرده اند و به تفصیل تمام آورده اند چنانکه در کتاب برهان منطبع موجود است که لفظ
راوش برای مهمله در یکی از لغات موجود نیست لهذا معلوم میشود که اغلب است که مصنف برهان لفظ
زاوش برای معجمه که بااین معنی آمده است تشابه شده چرا که زاوش برای معجمه در اکثر لغات و در برهان
هم باینمعنی موجود است و الله اعلم مگر نگاشتن یک شبه چه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که باین
قول مؤلف نگاشته باشد و اشارت بران نرود مگر معترض از دایرهٔ عقل خارج است میخواهد که
نام آوری ما بظهور پیوندد و بیننده این صحیفه این اعتراض را از ما محسوب کند نمیداند که کتاب برهان را
خواهد دید و نکوهش وی خواهد کرد این اعتراض دیگر از آنجا است بخود کرده است و بذیل لغویات
خود آورده است آری اگر نگاشتنی بود اشارت میکرد که محشیان چنین گفته اند تا مورد نکوهش نمیشد
بهرحال من میگویم که محشیان هم بر غلط اند که بتشابه قایل شده اند اگر تشابه معهود باز در تحت زای معجمه

چرا مینگاشت یقین کلی است که مولف جای دیده باشد موجود نبودن آن در کتب موجوده
دلیل بر عدم وجود آن فی الواقع نمیتواند شد مجبورم که کتاب نایابست ورنه محشیان هم خاکی مشکل اند هم
و چیزی عرض میکنم و معترض که بروزن طاوس آورده است سند میخواهد من چنان میدانم که
راووش بروزن خارکش است و بس چنانکه در بعضی فرهنگها است و آنکه گفته است آتش را بفتح
نگاشت من میگویم آری باعتبار شهرت آن بفتح و استعمال آن متصرف در کلام اساتذه بفتح بر تصحیح
کرد تا کسی نداند که بفتح نیامده است و این نگارش اصل موضوعیت آنرا بکسر امتناع نمیکند چنانکه سابق
بتفصیل نگاشته ام برهان قاطع راه خفته کنایه از راهیست که بسیار دور و دراز و هموار باشد +
قاطع برهان نیاید بجز او دو دراز و هموار چه معنی دارد هموار باید و دور و دراز چرا مرادف باشد
و راه خفته راه دور و دراز را چرا گویند آری راه خفته و راه خوابیده راهی را گویند که آمد و شد
مردم از آن راه نبود و هیچکس بر آن راه تردد نکند انصاف بالای طاعت است خود جوهر لفظ دلالت
بر همین معنی دارد و با معنی دیگر من کل الوجوه مخالف است قاطع القاطع از مکر ناصواب نخواهی نه باهم
معنی لغت ایجاد میکند و گذارش سخن بنیاد می نهد گوی گفته خویش را از یاد میدهد نمیداند که در
تحقیق معنی لغت استعمال اهل زبان شرط است نه تقاضای جوهر لفظ در فرهنگ رشیدی آورده است
راه خفته راهی که درازی داشته باشد ظهوری گوید ؎ راه ملک عشق راه خفته است + همه
درازی خفته در پهنای او + از منصفان باید پرسید که درین شعر لفظ درازی و پهنای مقتضی کدام
معنی است و در بهار عجم است راه خفته و راه خوابیده کنایه از راه دور و دراز و همچنین جاده خوابیده
و صحرای خوابیده صایب ؎ در بدست آوردن زلفش مرا تقصیر نیست + این ره خوابیده
کوته میکند شبگیر را + واضح ؎ عشق آگاهی نه بخشد بان غفلت دیده را + برق نتواند بریدن
این ره خوابیده را + باید دید لفظ تقصیر و کوته در شعر صایب و در شعر واضح حفظ نتواند بریدن هم
همان تقاضای معنی درازی دارد با همین معنی که راهی که آمد و شد مردم از آن راه نبود هر آئینه کلام این
بزرگوار اکثر از عقل و نقل مخالف میباشد معلوم نیست که این بیت نیز کجا معتبر باشد و اگر معتبر باشد
گوش شنوندگان را چرا میخراشد برهان قاطع ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربود لیکن
باشد که مصدر است و امر ربودن هم هست یعنی ربا قاطع برهان یاران برای خدا داد دهید

دهید و اگر نه بهیدگار نیست باری فاه قاهی خنده تبسم را لفظ رها تقریر ثانی بالف کشیده مگر سزاوار
بستهزا نیست و در شرح معنی رها تحریر این فقره که بمعنی سر بودن باشد که مصدر است و این فقره کرامر
نربودن هم هست یعنی بر باد رخور آن نیست که دانا پایزا بخنده آرد **قاطع القاطع** ازین عبارت جز
اینکه نگارنده اش تسخر بکار برده است و مسخرگی ها ظهار آورده هیچ بظهور نمیرسد میخواهد که بیان هر کس مطابق
بیان ما باشد و نمیدانند که هر گلی را رنگ و بوی دیگر است غرض خنده بیجا دلیل جهود او نتاه قاه مانیا
کار بیجا **برهان قاطع** رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهیدست و بینوا و برهنه
خالی را گویند **قاطع برهان** در صورت تغیر اعراب کدام تغیر معنی بهم رسید اگر همچنین لی نوشتن این
لغت کار سره نمیشد هر دو اعراب بجای نیشت بفتح برهنه و عریان و بضم تهیدست و بینوا و برهنه
خالی زبی لفظ سنجی و معنی سگالی **قاطع القاطع** حیرانم این اعتراض چه معنی دارد مگر در شمار اعداد
یک اعتراض کم بود بیچاره این را نگاشته اعداد مظنونه خود را با تمام رسانید ورنه خود میدانند نگارش
به تفصیل بر ترقیم اجمال ترجیحی دارد و به تغیر اعراب اکثر تغیر معنی هم روی میدهد در جهانگیریست رت
با اول مفتوح برهنه را گویند شمس فخری گفته ع تیغ تو سر سبز گهر زان شد که بکین عدو رت
آمد رت + و با اول مضموم تهیدست بود علی کوچک راست ع از دو فوج عطای اکلف
داد رت و مفلس کجر کان گشتند + **برهان قاطع** رخشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد و بضم اول نیز گفته اند درخشان بضم اول
بر وزن پنهان بمعنی رخشا است که تابان و روشن است **قاطع برهان** رخشا و رخشان هر دو برای
مهمله مفتوح است بنای دعوی ما بر آنست که رخشیدن مصدر نیست از مصادر و رخشد مضارع آن
و این تمام بحث بفتح رای قرشت است بعد افکندن دال که علامت مضارع است رخش باقی
میماند که صیغه امر است چون الف در آخر آن در آرند افاده معنی فاعلیت میکند مانند گویا و بینا
و همچنین چون در آخر صیغه امر الف و نون بیفزایند معنی حالیه دهد مثل گریان و خندان ضمه
حرف نخستین در بیچاره کار ندارد دیگر باید دانست که این مصدر را مجموع مشتقات باضافه دال
نمی آید یعنی در رخشیدن هر آینه رخشا و رخشان نیز گویند رای غیر منقوطه در هر دو صورت مفتوح
مقبول و مضموم مذموم **قاطع القاطع** معترض اگر در ترکیب لغات عقل نارسا است خود را دخل

میدهد و تحقیق معنی را قیاس بی اساس خود بنیاد می نهد و میداند که رخشا و رخشان هر دو بضم اول از رخشیدن نیست چنانکه گمان برده است این هر دو از رخش که بضم رای مهمله است بمعنی پرتو گرفته این نیز دیگر است سوای رخشیدن چنانکه در رشیدی است رخش بضم رای بی نقطه پرتو و عکس عنصری گوید ع فلک تیغ بمانیش رخش درعمان ٭ و بالفتح رنگ سرخ و سفید و از ینجهة است رستم را رخش گفتند که ابرش بود و از ینجهة قوس قزح را گوید فرالادی گوید ٥ میغ چون ترکی آشفته تیر انداز نیست ٭ برق تیرش بود و رخش کمانش باشد ٭ و بمعنی سرخ نیز آمده فردوسی گوید ع یکی رنگ رخسار رشان کرد رخش ٭ تم کلامه و در فرهنگ جهانگیری نیز بهمین معنی است بلکه رخش را بمعنی مبارک و میمون نیز آورده است و در هر دو فرهنگ یعنی رشیدی و جهانگیری رخشا و رخشان را بالضم اول مرقوم کرده است نگارش قول هر دو بتطویل رامنجر است گذاشته شد هر کرا شوق دیدن باشد بهر دو کتاب رجوع نماید پس قیاس معترض محض خلاف و نادرست و بیجا اگرچه بظاهر راست نماست قوله تنبیه رکیدن بکاف عربی و رگیدن بکاف فارسی در دو فصل بیک معنی مینویسید و باز در بحث رای نقطه دار هم بدان معنی نشان میدهید پس در بحث زای فارسی می آرد گوئیم بعد از شناختن خطا رای صواب گزیدن اینک از من باید شنید اساس این لغت برای مهمله خواهی کاف عربی گوئی خواهی کاف فارسی رای بی نقطه هیچگونه مقبول نیست بودن زای سوز نیز سرآغاز لغت معقول نیست ژکیدن بزای فارسی مفتوح و کاف تازی مکسور و یای معروف مصدر است فارسی بمعنی سخنهای زیر لبی که از روی خشم و غضب باشد ترجمه آن در هندی بڑبڑانا نا زیب در مدار الافاضل در بحث رای قرشت بدال الجد میگوید رگیدن بفتح و کاف فارسی آهسته آهسته با خود از اندوه و خشم سخن گفتن فردوسی ٥ بگفت این و تیغ از میان برکشید ٭ ز خون سیاوش فراوان رگید ٭ و نیز در باب رای مهمله با نون مینگارد رکیدن آنچه در رگید گذشت و در فرهنگ رشیدی در بحث رای بی نقطه با کاف تازی آورده است رکیدن در بحث زای فارسی بیان خواهد شد پس رکیدن برای مهمله و کاف عربی و فارسی بهر دو صورت درست است قول معترض ناصحیح و نادرست و نگاشتن سند زای فارسی را عمدا ترک کرده ام که منکر خود منکر آن نیست قوله تنبیه ساتگنی و ساتگی و ساتگین و ساتکینی چهار لغت در چهار فصل بے فاصله معنی

بمعنی پیاله شراب نبشت اینجا نیز همان سه خطا و یک صواب نبشت ساتگنی و ساتگی و ساتگینی هر سه
غلط آری صحیح ساتگین و مخفف آن ساتگن چون آستن مخفف آستین. **تادیب** کاش اگر لغات
مذکوره را خود نمیدیدست از کسی همی پرسید تا کارش به بدنامی نمیکشید یا در فرهنگی میدید تا به تحقیق آنها
میرسید حق است از که پرسد عیب او ستادی ندارد خوانده نیست که کتابی در نظر آرد در فرهنگ
جهانگیریست ساتگین دو معنی دارد اول بمعنی ساتگنی است که بعد ازین مرقوم خواهد شد دوم محبوب باشد
منوچهری راست **بیت** از پس پرده باز داد گران تر ببر + دزد و کف ساتگین ساتگنی کش بدم + و ساتگینی
قدحی باشد که بدان شراب خورند حکیم خاقانی راست **بیت** ساتگینی خوریم و جور و ستم + دور ها و بپیمانه بستانیم
حکیم ازرقی گفته **بیت** شراب لعل بده اندکی بدور و بده + میان دو ز درون ساتگینی که گاه
باید دید که ساتگین و ساتگینی و ساتگنی هر سه را سند موجود است و در فرهنگ رشیدی نیز هر سه لغت را
باسناد نگاشته است اگر کسی را شوق تحقیق تمام باشد کتاب مذکور را بنگرد باقیماند ساتگی در مدار الافاضل
است ساتگی قدحی بزرگ و آوند شراب و آنرا ساتگنی نیز گویند و ساتگینی را سند استادیم آورده است
اگر کسی را آرزوی دیدن آن باشد در کتاب مذکور ببیند الغرض در جواب تنبیه گذشته خطای
معترض را اظهار نکرده بودم اکنون هم نمیگویم که خطا کرد آری من میگویم که نادانست هرچه کرد
نادانسته کرد و نیک نکرد بد کرد **قوله تنبیه** اول سپوختن صیغه ماضی پس سپوختن مصدر را نگاه
سپوز صیغه امر از آن بعد سپوزد صیغه مضارع هر مشتق لغتی جداگانه و گنجیدن مصدر و امر در میانه
چه مایه ریشخند دارد **تادیب** دانشوران گرد آیند و برای خدا توجه فرمایند که این عالم بیگانه
از حقیقت الفاظ و معانی بیگانه باز بر نگارش لغات جداگانه اعتراض تحریر میفرماید و باین قدر
تمسخر نیز نیاسوده فقره که سراسر موجب مضحکه بروی تواند بود رقم مینماید میگوید که هر مشتق لغتی
جداگانه گنجیدن مصدر و امر در میانه چه مایه ریشخند دارد هی هی با این شهرت زباندانی استعداد
ذاتی من میگویم که این فقره چه معنی دارد کدام سعی از گریبانش سر برمی آرد همه میدانند که
گنجیدن مصدر لازمی است هر آئینه معنی این خواهد بود که هر مشتق و گنجیدن مصدر و امر ریشخند میکنیم
مشتق مشخص نیست که هر یکی درخور ریشخند کرده است و مصدر و امر باختیار خود در میان گنجیده اند
که کس آنرا قابل ریشخند شمرده باشد پس هر مشتق و گنجیدن مصدر و امر را در میان قابل ریشخند

دانستن اند و بیش آشفته گفتن است و نادانی را بر بحث در گلوی خود بستن بل خود را مضحکه برگزیدن
هزار ریشخند و برای خود پسندیدن است اول خود این اعتراض که بجز اظهار کم مایگی معترض حاصل دیگر
از آن نیست در خور نگارش نبود و اگر دانا تحریر آن عقده کارش نمیکشود میبایست فرمود که هر مشتق را
یعنی جداگانه فهمیدن مصدر و امر را در میان گنجانیدن چه مایه ریشخند دارد تا نسبت ریشخند
بر نگارنده آن میشد که مختار فعل است چیزیکه فعل مختار نباشد بل فعل کردن هم نتواند آنرا منسوب
بر ریشخند نمودن یعنی چه و اعتراض صحیح الحقیقت نه آنچنان است که به تحریر جواب پردازم و
اوقات خود را ضایع سازم همه میدانند که فرهنگ نگاران را عادت است که اکثر چنین لغات را
جداگانه مینگارند و تفصیل از آن مراد دارند و این تقدیم و تاخیر را یعنی اول صیغه ماضی آوردن و
بعد از آن مصدر و امر و غیر آنرا ذکر کردن مؤلف برهان برعایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی بر خود
لازم کرده است چنانکه تمام کتاب بهمین روش آئین است کسی که از عقل بهره ندارد قابل اعتراض میشمارد
برهان قاطع سپی دیو بمعنی دیو سفید است که رستم در مازندران کشت چه سپی بمعنی سفید
باشد قاطع برهان ای بو بهره از خرد بی بهره سپی بمعنی سفید در کدام فرهنگ دیده کاش
مخفف سپید مینوشتی سپی بمعنی سفید یعنی چه اکنون روی سخن بسوی دانشور افتد سپید دیو
و سپیدار نیز از اقتضای قاعده ترخیم سپیدیو و سپیدار میمانند نه سپی بمعنی سفید است و نه سپی
مخفف سپید درست برد ترخیم یک دال را از میان برده است قاطع القاطع ای کلال اکبرآبادی
از عقل و دانش محض آزادی کدام فرهنگ بنظر آورده که نام فرهنگ درین جریده ثبت کرده اگر
چشم بینا داری به بین و اگر گوش گیرنده داری بشنو در فرهنگ جهانگیری است سپی با اول مفتوح و ثانی
مکسور و یای مجهول بمعنی سپید باشد و سپی دیو دیو سپید را گویند حکیم اسدی فرماید ع سپی دیو
از تو بلاک آمده است ٭ مر از تو هم سر بخاک آمده است + و بتاکید اینکه سپی بمعنی سپید است سپی دیو را
منفصل نگاشته است میگوید کاش مخفف سپید مینوشتی سپی بمعنی سپید یعنی چه من میگویم که معترض را
هر جا که مخفف میگوید در روی خود بنحوی خجلت نمیشود همه میدانند که حرف آخر لفظ را حذف کردن
قاعده ترخیم است نه تخفیف سپی را مخفف سپید گفتن یعنی چه مگر کتاب قوانین نخوانده است مینگارد
روی سخن بدانشوران است دعا میفرماید سپید دیو و سپیدار نیز از اقتضای قاعده ترخیم

ترخیم سپیدیو و سپیدار نماند و نمیداند که دانشوران هرگاه که خواهند دید روی ازین سخن در هم خواهند کشید
و برتر و بیش خواهند کرد که کلمه مرکب نگاشتن و ترخیم مفرد را بیان کردن چه دانشوری است ترخیم در سپید است
با سپیدیو و سپیدار اگر سپیدیو و سپیدار را مرخم میکردند سپیدی و سپیدا می ماند و او دیو و رای دار
که هر یک حرف آخر بود به ترخیم برفت نه دال سپید که در میان سپیدیو و سپیدار است همه میدانند که در ترخیم
حرف آخر لفظ را حذف میکنند نه حرفی را که در میان باشد و اگر حرف درمیان لفظ را یا اول آنرا حذف
میکنند مخفف میگویند نه مرخم چنانکه بد مخفف بود است و ستادن مخفف استادن سپیدیو و سپیدار را
مرخم گفتن حق را در باطل نهفتن است و خود را به تیر ملامت سفتن سپی مرخم سپید است و سپیدیو و سپیدار
مرکب از سپی و دیو و یی و دار نه سپیدیو و سپیدار مرخم سپید دیو و سپید دار استغفر الله و نعوذ بالله و لا حول
ولا قوة الا بالله و آنکه گفته است نه سپی بمعنی سپید است من میگویم که سپی اگر بمعنی سپید نیست باز کدام
معنی است بران معنی هم آگاهی ابداد نمیداند که قاعده ترخیم معنی لفظ را مبدل نمیکند معنیش چنانکه بود
برقرار میماند و کسی آنرا بمعنی دیگر نمیخواند میگوید نه سپی مخفف سپید من میگویم راست است سپی مخفف سپید نیست
مرخم است لیکن خواجه خود چرا ارشاد فرموده است که کاش مخفف سپید مینوشتی و اگر نگاشته بود
بازانکار چرا فرموده و خود را رسوای عالم چرا نمود میگوید مستر در ترخیم یک دال را از میان برده است
مگر در سپید دو دال بود که یکی از میان رفت و دیگری باقی ماند سپی سپید دیو و سپیدار را لفظا
مفرد دانسته است و تهمت اجرای قاعده ترخیم بران بسته ترخیم محض در لفظ سپید است نه در سپیدیو
و سپیدار در سپید یک دال است نه دو پس مستر در ترخیم یک دال را از میان برده است را چه معنی است
سراسر از یغی است و سپی بمعنی سپید است و سپیدیو و سپیدار مرکب از سپی و دیو و دار نه مرخم سپیدیو
و سپیدار برهان قاطع ستاد بکسر اول بروزن قباد مخفف استیاد باشد که بر پای بودن است و
مخفف ستادن هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی به فتح اول هم آمده است قاطع برهان در فصل
دیگر مصدر را که استادن است نیز نوشته و هم از مضارع و هم از مصدر معنی گرفتن نیز را گرفت مگر
این العجب غول صحرائی سخن است که مردم را در هر گام از راه میبرد ستادن کجا و معنی گرفتن کجا
این سخن نیست که ایستادن و استادن و ستادن بمعنی قیام آمده است و چون مصدر سه صورت است
هر آینه مضارع نیز سه صورت دارد ایستد و استد و ستد بسین مکسور و تاء مفتوح و حال مشتقات دیگر نیز

هم چنین اما ستدن مصدر نیست دیگر بسین مضموم و تای مضموم در معنی باگرفتن مرادف و مضارع آن
ستاند امر آن ستان است و هم ازین مرکب است جهان ستان و جان ستان ستاد را مخفف ستاند
نخواهد گفت مگر کور سواد و ستادن و ستدن را یکی نخواهد دانست مگر کور ماد رزاد بیچاره ستد را که
بضمتین صیغه ماضی است از ستدن جای دیده باشد چون ستد بسین مکسور و تای فوقانی مفتوح
مضارع ستادن نیست و ناقل از دستور اشتقاق هرگز آگاه نیست و معهذا در تصحیفات پیش پا میخورد
در تخمین تام چرا بالین پستک بناید بردانند که اندکی سگالش بکار برد فرا خواهد رسید که صاحب برهان قاطع
از آئین حرف فارسی آنمایه آگاهی نیز ندارد که کودکان آمد نامه خوان دبستانهای دهلی و لکهنو
قاطع القاطع سبحان الله غولی و با این فضولی دانندگان میدانند که معترض در بیجا خارج آهنگی
مینماید و نغمه ناسزا در غیر وقت میسراید و با این همه یاوه گویها بیجا را بنیاد نهاده است و دست اینهمه
نازیبا را داد داده است گوئی حسبتن خرس را یاد کرده است و رقص بوزینه را باظهار آورده نه فارسی
آموخته است نه عربی مایه اندوخته است هرچه در دل می آید هرزه می لاید هر آینه اینهمه استادگی نتیجه
کور ماد رزادگی است در فرهنگ جهانگیری است ستاد با اول مکسور دو معنی دارد اول مخفف ستانده
باشد یعنی گرفته شاه داعی شیرازی نظم نموده ع ما سر بنه بر حضرت تو در نیاوریم * سلطان زمانه
تو نیار دستاد باج * دوم مخفف ایستاده بود امیر خسرو فرماید ع ساقی برخیز و یار بنشین * کین
نشسته و آن ستاده باید * و همین است در رشیدی و مدار و موید سخت حیرانم و بغایت پریشان
کمتر کسی است که اینچنین بیهوده گو را بسزا رساند و اگر سزا نتواند بفهماند که با این کم مایگی با محققان چیره
شدن علامت بی بهره شدن است بهوش باید بود و اینچنین بی شرمی و بیحیائی را کار نباید فرمود
غرض این اعتراض و جواب را هر کس که خواهد نگریست خواهد دریافت که معترض در فارسی اینقدر هم آگاهی
ندارد که ماه لان الف با تا خوانان مدارس شاه دره و لونی قوله شنفیه ستوسر بر وزن کبوتر بمعنی عطسه
سیفر باید و بعد ازین نیز بی فاصله ستوسه بر وزن دبوسه هم بدین معنی می لاید و آینده در فصل شین معجم
شنوسه اسم عطسه خواهد گفت بحیرتم که ستوسه را بهر کدام روز نگاه داشت حق تحقیق آنست که
شنوسه بشین مکسور و نون مفتوح و سین مفتوح و های مختفی عطسه را نامند تا دیب میگوید که شنوسر
بر وزن کبوتر بمعنی عطسه سیفر باید و بعد ازین بفاصله ستوسه بر وزن دبوسه بدین معنی نگارد و در فصل

و در فصل شین شنوسه خواهد گفت من میگویم او درست میفرماید اگر دریافتنی است کتاب سرمهٔ سلیمانی و سروری و غیر آن بدست آر و ببین که هر سه صورت بدین معنی مرقوم است یک یا دو را انشمار و زبان تو دورا انکار وا دار اگر ترا بدین معنی علم نیست نباشد انکار چرا می نمائی و خود را در چشم دانندگان رسوا چرا میفرمائی میگوید حق تحقیق آنست که شنوسه چنین و چنان است من میگویم که دانشوران تحقیق جناب السیار سنجیده اند و از تغلیط هم سکبر دیده اند و حضرت را از یاوه گویان فهمیده اند و شنوسه بشین منقوطه بمعنی عطسه در جمیع کتب فرهنگ مسطور است نگارش تحقیق آن خواجه را چه ضرور است بل از دانش بغایت دور است برهان قاطع صدا بالفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه و گنبد و حمام و امثال آن پیچد معرب آن صد است قاطع برهان یارب ببین که نالهٔ داد از که جویم صدا بالسین چه دست و این بزرگ اندیشه تعریب از کجا خاست فارسی آواز عربی صد است قاطع القاطع ای بزرگوار مردانه باش بزدلی را چرا کار میفرمائی عرصهٔ جنگ نیست و هنگامهٔ و غا گرم نگردیده است صدا انکند ضربتی نکشیده و زخمی در پیش و پس نخیده ناله از بهر چیست و داد خواهی از کیست بر آئینه باب تحقیق و این را از ناله و فریاد منافات است در سروری و نیز سرمهٔ سلیمانی و غیره صدا بالسین فارسی است و صدا بالصاد معرب آن پس کتب اساتذه را دیدن است نه جای فریاد و ناله کشیدن **قوله** تهذیب سرایان سرایند معنی خوانندگی و گویندگی میفرماید تنها سرایش منویسید و معنی زبان قال نماطرتست میکنند حاشا که سرایان خوانندگی و گویندگی را گویند سرای صیغهٔ امر است از سرودن بالف و نون جمع پیوند یافته مانند گریان و خندان و افتان و خیزان همچنین سرایش نیز ترجمهٔ زبان قال نیست بلکه ترجمهٔ قال است آری زبان سرایش زبان قال و زبان ناسرایش زبان حال را نامند **تادیب** معترض درینجا طرفه فریب بکار برده است و تهمت غریب بجا آورده نیمه عبارت مؤلف برهان را ذکر میکند و اثر آنش را بران مبنا دمی نهند مینید انداگر کسی کتاب برهان قاطع را خواهد دید معترض را بجز دروغگو کدام صفت خواهد گزید و در حق او سوای دشنام کدام الفاظ را خواهد پسندید حاشا که صاحب برهان سرایان را بمعنی خوانندگی و گویندگی آورده باشد درین جا این است که سرایان بر وزن گدایان خوانندگی و گویندگی و نغمه سرائی کنان را گویند من از معترض هیچ نمیگویم از دانشوران میپرسم که سرایان درینجا بمعنی است طفل ابجد خوان هم میداند که معنی این فقره این است که سرایان خوانندگی کنان و گویندگی کنند

و نغمه سرائی کنانرا گویند زیراکه لفظ کنان چنانکه بنغمه سرائی پیوسته است بواسطه عطف بخوانندگی
و گویندگی نیز هم پیوند است و هر صریح است که خوانندگی و گویندگی و نغمه سرائی هر سه لغة مرادف یکدیگر
است پس چرا در یک معنی نباشد و لفظ کنان که در آخر مرقوم است چرا بهر یک پیوند داشته باشد معنی
عبارت را خود نمی فهمد و بر دیگران اعتراض میکند و میگوید که همچنین سرایش نیز ترجمه زبان قال نیست
من میگویم که مؤلف برهان کی سرایش را ترجمه زبان قال گفته است که معترض این معنی را منع میکند
آری در برهان کاتب مینگارد که سرایش بکسر رابع بر وزن تراوش بمعنی زبان قال است که سخن گفتن و
نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان باشد پس اظهر من الشمس است که صاحب برهان سخن گفتن و نغمه پردازی
آدمیان و سرود مرغان را برای تفسیر و توضیح معنی سرایش آورده است و تنها بنا بر همین معنی ذکر کرده و این
تفسیر زبان قال زنهار نیست فقط تفسیر قال است زیراکه زبان قال سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و
سرود مرغان هرگز نیست آله سخن گفتن است پس لفظ زبان زنهار از مؤلف برهان نیست از کاتب
کتاب است و بس ورنه مؤلف بگفتن سخن و غیره هرگز تفسیر و توضیح نمیکرد و زنهار در اینجا بقلم نمی آورد حاشا
که لفظ زبان از او باشد و اگر بفرض محال از او باشد در زبان قال اضافت بیانی خواهد بود چنانکه
اسپ قلم و میدان صفحه و مرغ دل و نهال قامت پس مراد از زبان قال محض قال است چنانکه از اسپ
قلم محض قلم و از میدان صفحه تنها صفحه و از مرغ دل فقط دل و از نهال قامت محض قامت تفسیر و
توضیح زبان قال به سخن گفتن و نغمه پردازی آدمیان و سرود مرغان قطعی بر این معنی دال است پس
اعتراض بهر صورت بیجاست و منع بر این ناروا اهل معنی عبارت گوینده را فهمیدن باید باز اعتراض
نگاشتن شاید خود قول قایل را نفهمیدن و اعتراض را خبر کشیدن کار [illegible] است و به آبروی
خود جنگ است و قطع نظر از این گفتگو زبان حال زبان قال [illegible] حال و [illegible] است [illegible] این امر
وجدانی است تنبیه بانی برهان قاطع سرپرست بفتح اول و یای فارسی بر وزن [illegible] بمعنی خادم
و خدمتگار باشد قاطع برهان چون بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت
معنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم در زبان اردوی مشهور سرپرست مربی و غمخوار را گویند اگر
گفته شود که لغة از اضداد است چنانکه در عربی مولی جواب آنست که ما خود سرپرست را از آن روکه
در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی ندیده ایم روزمره اردوی شمرده ایم و بمعنی خادم و پرستار هیچ

در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته هر آئینه سند میخواهیم قاطع القاطع سبحان الله این اعتراض مایهٔ علمی
و رسائی ذهن و تیزی طبع معترض را چنان اظهار مینماید که حماقت آنکس که شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه
در کتاب گلستان ذکر او کرده است از عبارت لیثم بالیتی کانت بظهور رسیده بود میگوید در
بفتح اول گفته بود آوردن هموزن چه ضرورت داشت من میگویم که در آوردن هموزن همان ضرورت
افتاده بود که حضرت را در بحث لفظ تهم پیش آمده بود که فرموده اند تهم بفتحتین بر وزن بهم عرش عظیم را
گویند پس بعد گذارش فتحتین نگارش بر وزن بهم چه ضرورت داشت عجب است خود برای کلمهٔ ثلاثی بعد اظهار
فتح حرف اول و دوم هموزن می آرد و مؤلف برهان را در کلمه سه اسمی محض نگارش فتح حرف اول از
آوردن هموزن باز میدارد هر آئینه این معنی را مسخره و مضحکه باید گفت خبط و مالیخولیا است در یصورت
بخدمت جناب معلی القاب حضرت معترض صاحب سلمه الله تعالی التماس بادست بسته عرض است که چنانکه اعتراض
ترقیم فرموده اند جواب این اعتراض نیز خود بدولت و اقبال ارقام فرمایند زیرا که این اعتراض فی الحقیقت
بر جناب عالی است و همان جواب را از راقم میدارند و این رهی را از نگارش این معنی معاف داشته دیگران را
نصیحت میکنند و خود را از دایرهٔ فضیحت بدر نمی آرد ؎ هر یکی ناصح برای دیگران * ناصح خود یافتم کم
در جهان * میگوید بمعنی خادم و خدمتگار بی سند باور نداریم ما میگوئیم که سند این معنی عنقریب مینگارم
خاطر لطیف جمع فرمایند و اضطراب نه نمایند مینگارد در زبان اردو سرپرست مربی و غمخوار را گویند و
باز معاً میفرماید اگر گفته شود که لغت از اضداد است چنانکه در عربی مولی من نمیگویم که در اینجا بحث از لغة فارسی
است ذکر زبان اردو چه معنی دارد و اگر از نادانی ذکر هم کرده بود سرپرست را از اضداد فهمیدن یعنی چه
بمعنی خادم و خدمتگار در اردو نبود که نسبت بزبان اردو او را از اضداد شمرده است بمعنی خادم و خدمتگار
در فارسی است پس معنی اردو و فارسی را آمیخته از اضداد دانسته است زهی فرهنگ و آنکه گفته است
که ما خود سرپرست را از ان رو که در کلام اهل زبان بمعنی محسن و مربی دیده ایم بروزمرهٔ اردو شمرده ایم
من میپرسم که اگر روزمرهٔ اردو شمرده اند شمرده باشند از اضداد در کدام زبان شمرده اند این را اظهار
باید کرد و آنکه فرموده است که بمعنی خادم و پرستار در هیچ نظم و نثر از نظر ما نگذشته من میپرسم که کدام
نظم و نثر در نظر سامی گذشته است که سرپرست بمعنی خادم و پرستار نگذشته باشد میگویند هر آئینه سند
میخواهیم من میگویم که این عبارت هم بیجاست تکرار طلب برای سند بیفایده است زیرا که سابق ارشاد

شده بود که حق خادم و خدمتگاری سند باور نداریم و خاکسار وعده کرده بود که عنقریب سند نگارم
الحال بایفای وعده می‌پردازم و سند میطرازم در فرهنگ جهانگیریست سر بریت خادم باشد حکیم فردوسی
فرماید ☙ بدستوری سرپرستان شده روز + بخوردن مرا و را منم دلفروز + قوله تنبیه سرخاریدن
در یک فصل بنه معنی آورده است بیشتر نقیض یکدیگر در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان در آنحالت
که فرو مانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد چنانکه عرفی فرماید ☙ مرا زمانه طناز دست بسته
تیغ + زند بفرقم و گوید که هان سری میخار + تادیب فقیر منیگارد که بنه معنی آورده است یا دو معنی ذکر کرده
است خوب گفته است براه غلط رفته است در دیگر کتب هم با همین معنی‌ها آورده اند لیکن اینکه معترض منیگارد
که در اصل مفهوم این کلمه آنست که انسان فرو مانده باشد و هیچ کار نتواند کرد کاری پیش گیرد بشعر عرفی را
بسند آورده است، غلط محض و محض غلط است این معنی هرگز نیست و از شعر عرفی زنهار این معنی مستفاد
نمیشود آری درینجا مفهوم اینست که کسی کسی را بزور عاجز کند و باز گوید که هان اکنون حیله مکن و بهانه میار
صریح است که زمانه اترا بزور دست بسته است و تیغ بر سروی میزند و میگوید که سری میخار یعنی حیله مکن بهانه
میار و یا اینکه زمانه دست او بسته است و تیغ بر سروی میزند و بطرز طعن و طنز میگوید که تسلی باش و توقف
کن اضطراب و بیقراری را کار مفرما نه اینکه او خود عاجز است و کاری پیش میگیرد معنی شعر عرفی هم غلط فهمیده
است نمیدانم غلط فهمی را چرا برگزیده است مگر مضحکه برای خویش پسندیده است الغرض در بهار عجم است
سرخاریدن نگاه داشتن و لطف فرمودن و تسلی و توقف و بهانه کردن فردوسی راست ☙ بدستان
بگو آنچه دیدی نگار + بگوشش که از آمدن سر مخار + و اراده و خواهش کردن و سر توقع خاریدن نیز همین است
طالب آملی ☙ غیر کلک تو بهر انگشت دارد صد هنر + کیست کش خارد سر چندین مهمات خطر + قوله برهان قاطع
سرخ شبان یا هودار اسم حضرت موسی علیه السلام بزبان پهلوی اقاطع برهان هرچند ظهور حضرت کلیم الله
در عهد فرمانروائی کیخسرو است چنانکه هرگاه این شاه کامگار بسوی غار آهنگ خرامش نشست بیرون
خود سیفر باید ☙ کنون تو شود در جهان داوری + که موسی بیاید به پیغمبری + اما وجه تسمیه دلنشین نمیشود
جز لفظ شبان که با حضرت مناسبتی دارد دیگر هیچ لفظ را بجای منیر در سرخ یعنی به ویا هودار را معنی کدام
هو لفظ عربی است در پهلوی چون گنجید و یا هوا افاده کدام معنی کرد درین روزگار یا هو اسم نوعی است از
انواع کبوتر اما معنی است حادث نه پارسی کهنه دیگر و لهراسپی آخر جناب موسوی کدام جانور با کدام

چیز با خویش داشتند که یاهودار لقب یافتند عصا یاهونیت ید بیضا یاهدیست توریت یاهونیت
طهور یا یه نیست. بزرگوندگان آتیقام فرض است که اگر توجهی در خاطر گذرد نامه نگار سیه نامه را آگهی
بخشند و اگر من نمانده باشم بر حاشیهٔ این ورق نویسند تا هر که بیند گفتار دکنی را مسلم گرفتند و هر که
این رساله را نقل بر دارد آن عبارت را همچنان بر حاشیه نگارد تا اینجا عبارت متن قاطع برهان
بود و بر حاشیه است بعد از انجامیدن این نگارش پدید آمد که ماهو چوب دستی را گویند که شبانان
دارند خواجه ماهو را یاهو خواند و مثنات تحتانی را بجای میم نشاند **قاطع القاطع** صاحب
قاطع برهان درین بیان بالغز لغزها خورده است و خطاها بظهور آورده یکی آنکه در برهان سرخ
شبان باهو با بای اول و دوم ابجد است و کابلی نویس یک نقطه تحت بای دوم افزوده است
آنرا یاهو بیای تحتانی خواند و در تحقیق معنی آن سرگردان و پریشان ماند و التماس کرد که
هر کسی که توجیه معنی این لغت را در یافته باشد باید که ما را هم آگاه نماید دیگر اینکه بعد مدت بسیار
جای باهو بیای تازی بمعنی چوب دستی دید و آنرا به تصحیف خوانی که عادت او بود ماهو بمیم دانست
و بعد انطباع کتاب خود بر حاشیه رقم زد که ماهو بمیم چوبدستی را گویند و غلط کرد ماهو بمیم بمعنی چوبدستی
زنهار نیست معنی آن زیب و زینت است و نیز نام حاکم سیستان است که آنرا ماهویه گویند صاحب
جهانگیری در فصل میم آورده است ماهو دو معنی دارد اول زیب و زینت است شیخ آذری در عجایب الدنیا
از پیش آمدن حیوانات و شکون آن نظم نموده ؎ ور زجیب اندر آیدت آهو ۞ خوب را
چه حاجت ماهو ۞ دویم نام حاکم سیستان بوده و او را ماهویه نیز گفتند انتهی کلامه خطا سوم
آنکه بر حاشیهٔ کتاب خود نگاشته است که مؤلف برهان ماهو بمیم را یاهو بیای حطی خوانده و مثناة
تحتانی را بجای میم نشانده حالانکه خود باهو بیای تازی را ماهو بمیم خوانده است و بجای بای
تازی میم را نشانده است ماهو کجا و چوبدستی کجا آری باهو بیای بتیش چوبدستی را گویند چنانکه
در جهانگیری در فصل بای ابجد نگاشته است باهو بهای مضموم و واو معروف دو معنی دارد اول
چوبدستی را گویند استاد فرخی ؎ من چون جنان ندیدم جستم زجای خواب ۞ باهو بدست
کرده بشتر شدم فراز ۞ حکیم سوزنی گفته ؎ بشکستم کله بباهوی هجا و دشنام ۞ زانکه آن کله
ستوم اشتر در باهوست مرا ۞ دوم بازو را گویند انتهی پس سرخ شبان باهو دار بجای دوم ابجد نام

موسی علیه السلام است چنانکه در جهانگیر نیست بشرح شده ان باهو دارنام موسی علیه السلام است
در زبان پهلوی پس در بنصورت ماهو دانیم محض غلط است و ماهو میم زنهار چوب دستی را میگویند
ان باهو بباء موحده است مبادا کس حاشیه کتاب معترض را دیده در مغلطه افتد و باهو را ماهو
داند آفرین بر معترض بقدر ریزه هش بجا آورد و باز راه بر غلط بود و گمراهی را ترک نفرمود
نوبت نگارش حاشیه نیز رسید و راه راست نگزید برهان قاطع سفید بروزن و معنی
سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض گویند قاطع برهان تا کودک لب از
شیر مادر میشوید سفید و سیاه میگوید سفید را الغته قرار دادن و سپید را همو زن آوردن و
همین لفظ در شرح معنی بکار بردن و باز بنا را میدن و نقیض آن سیاه نوشتن و تازی
آن که ابیض است نه نگاشتن قلم از کف نگذاشتن دیوانه نیز اینها نکند مگر مسخره تا اهل
بزم بخندند و سیلی و گردنی زنند و دشنام دهند قاطع القاطع میگوید تا کودک لب
از شیر مادر میشوید سفید و سیاه میگوید من میگویم تا کتاب برهان قاطع را دیده نخواهد بود
خود نیز بر حقیقت سفید و سیاه رسیده نخواهد بود نگارش این لغة بی سود نیست ساکنان
نصف اقلیم هند اندکه تا به پیری رسیده اند و از سفید و سیاه نشانی ندیده اند و از کسی نشنیده اند
تا به کودک چه رسد اکنون اینجا بیان بجای سفید چتا و لگا اول بجیم فارسی مکسور و تای ثقیله متشدد
و با لف و ثانی بباء موحده مفتوح و کاف فارسی متشدد با لف میگویند و بجای سیاه کالا
هم بی کاڑا بجای لام برای هندی میگویند و معنی سفید و سیاه میفهمند حیرانم اینچنین خرافات را
اعتراض نام نهاده است و داد برگوئیها داده است مگر در جهل مرکب سرنگون افتاده است اگر تمام کتاب
این یاوه گو را نگرند اکثر جزو سه مضمون بیهوده ناشایسته که آنرا تکرار بسیار کرده است و بارها باظهار
آورده یکی آنکه مشهورات را چرا نگاشت و دو دو جا چرا آورد و سه و چهار جا چرا ذکر کرد دیگر اینکه باوصف
نگارش حرکات هموزن را چرا نگاشت یا حرف آخر را ساکن چرا گفت و مبدل و مبدل منه مخفف
و مخفف عنه را در معنی یکدیگر چرا آورد و علی هذا القیاس هیچ معنی شایسته و دل پسند که بیننده را دلنشین و
خاطر نشان گردد از آفرین را شاید می آید نیند اندکه اکثر مردم اندکه از دانستن مشهورات و دریافت
معانی آن محروم اند و نگارش هموزن رضاحت کلی می بخشند و قاعده سکون حرف آخر فارسی از نظر

از نظر اکثر بینندگان معدوم است و از قاعدهٔ تبدیل و تخفیف در معنی مبدل و مبدل منه و مخفف و
مخفف منه تبدیل و تخفیف را هم نمی یابد و مباینت روی نمی دهد اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی
است و بر اینچنین مقدمات محض نادانی و لا یعنی و اینچنین میکند مگر کون خر بل ازین بدتر تا کسی
برا و متوجه نشود و نگاری گیرد و بغلتبانی بپذیرد **قوله تنبیه** سگال سگالش سگالیدن بکاف
عربی نوشت و باز بکاف فارسی همین سه لفظ آورد هوشیار باید بود که سگالیدن بمعنی اندیشیدن
با مجموع مشتقات که از انجمله سگال صیغه امر است و سگالش حاصل بالمصدر همه بکاف فارسی است
نه بکاف کلمن **تادیب** در فصل رکیدن بمعنی سخن زیر لبی کردن نیز از کاف عربی و رای مهمله در آ
هنوز با نگار پرداخته بود و بدین جواب باصواب رو ساخته بود در اینجا هم به نگارش جواب
داغ خجلت بر دل خواهد سوخت و ندامت ها خواهد اندوخت نمیداند که علم بر اختلافات اساتذه
بدین کتب آنان بحصول می انجامد و کسی بی مطالعهٔ آن جرعه از جام تحقیق نمی آشامد در سروری و نیز
سرمهٔ سلیمانی و فرهنگ هندی و شاهی و غیر آن سگال و سگالش و غیره بهر دو کاف مرقوم است کسی که آن
کتب را ندیده است البته ازین معنی محروم است و مثل او کاف عربی در سگالش معدوم است **قوله تنبیه**
سلک لالی را بضم لام وسطی بمعنی عقد مروارید نوشت و چون در فصل لام نگ ستیم لولو را بمعنی صدف دُر
مهیب نوشت و ننوشت که مروارید را گویند ازینجا دانسته شد که همین سلک لالی نشنیده است و
لغتی خاص بمعنی عقد مروارید اندیشیده است و نمیداند که لولو مفرد است و ال و لالی به لام مفتوح
جمع ورنه آنکه سفینه را لغت انگارد لولو را چرا فرو گزارد خدا پرستان بهر خدا این عربی مفهوم فارسی
ندان هی پرسم که کیست میپرسم که چیست **تادیب** دانستن صاحب برهان سلک لالی را و ندانستن او
معنی لولو که مفرد لالی است بر جمیع دانشوران روشن است و صداقت کلام معترض به همه مبرهن حاجت
نگارش بمضمون چه بود چرا تکلیف فرمود و زبان قلم را عبث چون فرسود افسوس برای شعور
وای بر معترض نمیداند که ندانستن معنی لولو را نسبت بمؤلف برهان اظهار کردن اینچنین حماقت
است که طفل ابجد خوان هم نمی پسندد و شنیدن اینچنین خرافات را کار نمی بندد هر کس که این
عبارت خواهد دید هر آئینه در حق قایل جز دشنام نخواهد پسندید میگوید لالی بفتح لام است من میگویم که
این کلام محشیان کتاب برهان است اعتراض نیست این را دزدی نامست و دزدی کردن

کار بی شرمی و بیحیائی انجام است ورنه در حاشیه دیده است و در کتاب خود به تحریر آن گرائیده است
مراد ردانستن معترض فتح وضمه لام لالی را هم کلام است القصه محشیان بائین قول برهان کتابش
آورده اند بلکه انطباع کرده اند که لالی بفتح لام لغت عربی جمع لولوست و دریجا مصنف بضم لام گفته
و باز جواب منیز مصل نگارند و اظهار میدارند که ظاهر غلطی کاتب است پس نگارش دیگر را در زد دیدن
اعتراض خود دانستن انگاه بدین خوبی که جواب را هم نه نگرستن آبروی خود بر خاک ذلت ریختن است
و غبار رسوائی بر سر خویش بیختن خدا را ای دانایان میپرسم که نگارنده این اعتراض کدام است
این میپرسم که او را چه نام است که سزاء ار دشنام است قوله شنیدیم بر سیاوخش تهمت می نهند که
عاشق سودابه بود مگر این بی هنر از امت آن زن دروغگوست که قول او را راست می پندارد
و سیاوش را دل داده او مینگارد تا دیب هنوز از دزدی بمی آرامد و باز گفتار محشیان را
اعتراض خود می نامد گوئی از امت دزد است که پیشه دزدی راست میداند و مال دیگران
که عبارت از کلام است می ستاند و از ملک خود میخواند چه کند بیچاره برای خود کتابی میسازد و بدین
وسیله شهرت زبان دانی خویش میپردازد و همه میدانند که محشیان کتاب برهان نگاشته اند که
بر متتبعان آثار سلف ظاهر است که سودابه زن کاوس مادر اندر سیاوخش بروی عاشق شده بود
نه چنانکه مصنف ذکر کرده که سیاوخش عاشق مادر اندر خود سودابه شده بود انتهی کلامهم پس درین صورت
ممکن است که مولف چنین نگاشته باشد که سودابه بر او عاشق بود و کاتب تقدیم و تاخیر کرده باشد
اعتراض چه معنی دارد و باز باین خوبی که باشد از کس ذکر و اظهار از خویش نماید اینچنین کس سزا اهانت است
ورنه هارچنین بمیناند مگر کج اندیش و بیخبر از ذلت و رسوائی خویش مگر نگارش محشیان زیر قول مولف
کافی نبود که این بی بهره از عقل مکرر آنرا تحریر فرموده دانسته باشد که کسی کتاب برهان را بمطالعه نخواهد آورد
و این اعتراض را از ما خواهد گزید و خواهد پسندید و ندانست که هر که این قول را خواهد دید قایل آنرا بدی
خواهد گرفت و بسزای آن گوشش خواهد پیچید چرا گویم دست خواهد برید و زبان بقفا خواهد کشید که چرا از
ملک خود بیان کرد و چون بحر سرا آورد برهان قاطع شاغل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از
غله است که نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است قاطع برهان شاغل بکسر ثالث غلط است
چنانکه خود بعد ازین شاغول مینویسد و میداند که او نتیجه اشباع ضمه است نه حاصل اشباع کسره

کسره قطع نظر ازین تفرقه میفرماید که نوعی از غله است که نان ازان پزند سهات شاخل بروزن کاکل
اسم غله ایست که آنرا بهندی ارهر گویند و هیچکس نان ازان نمی پزد مگر در دکن بخته باشند قاطع القاطع
مینگارد شاخل بکسر ثالث غلط است و نمیداند که در فرهنگ جهانگیری و مؤید بفتح خا نشان داده اند و نه
مدار است که بضم خا هم آمده است و در سروری وغیره بکسر خا هم گفته اند انکار از کسره چه معنی دارد مگر این غلط فهم
صحیح را هم غلط میشمارد باز میگوید که بعد ازین شاخول مینویسد و نمیداند که او نتیجه اشباع است نه حاصل
اشباع کسره من میگویم که درینجا از خواجه اول این پژوهش است که در آتش و آتیش که مدلش نادیش است چرا
اشباع کرده روا نداشته آید و توجه بانکار کسره ناگماشته اید و درینجا چه افتاد که اشباع ضمه را بنیاد نهاد دیگر
این میگویم که اگر شاخول نتیجه اشباع ضمه است انکار از بمعنی کرست مؤلف برهان خود قایل ضمه خاست
که گفته است بضم ثالث هم آمده است پس در اشباع شاخول چه کلام است کلام درین است که میفرماید شاخل
بروزن کاکل اسم غله ایست که آنرا در هند ارهر گویند من میگویم حاشا که شاخل را در هند ارهر گفته باشند
این اصطلاح معترض آری آنرا در هند موتهه بمیم مضموم و واو مجهول و تای هندی مخلوط بهاء هوز میگویند مراتینه
معترض را کاتبان فرهنگ جهانگیری از راه برده اند که قافله در قافله بجای موتهه ارهر مرقوم کرده اند
ارهر در ملک ایران زنهار نمیباشد پس نام آن چگونه خواهد بود آری موتهه میباشد و شاخل نام اوست
پس خلاصه اینکه شاخل ارهر نباشد یا موتهه نان ازان می پزند چنانکه سند آن مینگارم انشاء الله تعالی
و اینکه گفته است که هیچکس نان ازان نمی پزد من میگویم بجای نمی پزد نمی پزد چرا نگاشته است و اگر
کاتب رقم زده بود در صفحهٔ صحت نامه چرا بدلش تحریر ننمود و اگر خود نگاشته است از نمی پزد درینجا کدام
معنی خواسته است میفرماید مگر در دکن بخته باشند و نمیداند که در دکن یا تمام هندوستان بخته باشند یا نه بخته
باشند مگر در ایران البته ازان غله نان میپزند و برغبت تمام میخورند حکیم خاقانی میفرماید ع میخوری
تو گرچه الوان نعمت اندر خوان خلق + نان شاخل بهتر آید گر بود در خوان خویش .ه. جهانگیر [illegible]
بر این معترض و نقد بر این اعتراض **قوله تنبیه** شاب دد بروزن چارقد شاب ورد بروزن
لاجورد و شادورد بروزن یادگرد و شارود بروزن مارزد شاه ورد بروزن آه مرد و شای ورد
بوزن جای درد شش لغه در شش فصل بمعنی هاله ماه آورده تا صحیح کدام است تا دیباچه شش
لغة صحیح بل اصح است و در فرهنگها موجود بعضی در جهانگیری و بعضی ازان در رشیدی و بعضی

در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن باید که کتب مذکوره را دیده استمالت خود نماید و اعتراض خود را
در بار برد و فرماید حیدری از ایهانشان میدهیم تا خاطرش گونه جمع گردد در فرهنگ جهانگیری است شاد ورد
با بای موقوف و واو مفتوح برای زده هاله را گویند و آنرا خرمن ماه نیز خوانند و جای دیگر گفته است
شادورد بمعنی هاله است و سند آن هم از حکیم اسدی مرقوم کرده مصرعش اینست ع چه ترکی که مه کرد
شادورد ٭ و در رشیدی آورده است شادورد و شادورد هاله ماه باشد پیروز مشرقی گوید ﮱ
یکی همچون پرن بر اوج خورشید ٭ یکی چون شادورد از دور مهتاب ٭ لطیفی گوید ﮱ دل گشته
از علامت خط امیدوار ٭ چون پیر زرگر که او شود از شادورد شاد ٭ و در مدار الافاضل شاه ورد و
شاهی ورد بیای حطی یعنی خرمن ماه که آنرا هاله گویند نگاشته است و علی هذا القیاس در کتب دیگر هم است
غرض هر شش لغة روی بصحیت دارد و در کتب فرهنگ یکیک را شانست حکیم معترض از ان نادان است
قوله تتمه شادورد بواو اسم بادشاه نوشت و باز مینویسد که شخصی را نیز گویند که میان عاشق و معشوق
میانجی گری کند نغز لعنتی آورد که افادهای بسیار دارد اسم صحیح بادشاه شادور نموده است آن شاپور است
مخفف شاه پور یعنی پور شاه و آنرا که درمیان زن و مرد میانجیگری کند نیز شادور میگویند آری مصوری
بود در زمان خسرو پرویز که شادور اسم اصلی آن بود و چون شادور مذکور در شکارگاه شیرین تصویر خسرو
کشید و پیام آن پریچهره خاتون نزد خسرو مهرتمثال آورد مردم در گمان افتادند که مگر شادور اسم صفت
است و هر که چنین کند او را شادور خوانند کاتبان را مغلطه دیگر افتاد که شادور را چون لغتی غریب
بود شاپور غلط کردند و مصور خسرو را که شادور بود نام او است شاپور نوشتند حاصل گفتار آنکه اسم
بادشاه شاپور است بیای فارسی و واو نه شادور بواو و اسم مصور خسرو شادور است بهر دو واو نه بیای
فارسی و واو **تادیب** کس نمیگوید که اینکس چه بیکار رد و اگر بیکار رد از طول کلام چه حاصل بر میدارد
در فرهنگ جهانگیری است شادور بروزن و معنی شاپور است امیر خسرو فرماید ﮱ بر فلک هر که است شاه
شادور ٭ همیکرد از سخن کوته زه دور ٭ و در مؤید است که شادور بروزن ساطور آنکه میان عاشق و معشوق
میانجی باشد و پیغام یکی بدیگری رساند و باز میگوید که از اینجا معلوم میشود که معنی لغوی شادور اینست مجرد
علم نیست پس درینصورت اعتراض ازهذیان کم نیست و آنچه گفته است کاتبان را مغلطه دیگر افتاد من میگویم
آری در همه جا کاتبان را مغلطه افتد مگر در کتاب برهان جای کاتب غلط نکرده است که معترض حرف

حرف حرفش را قابل اعتراض شمرده است هر آئینه جای بر استی پی نبرده است و بجاده صواب قدم ننهاده است
برهان قاطع شب روان کنایه از شب زنده داران و سالکان باشد و کنایه از عسس و دزد و عیار هم
است قاطع برهان واویلا و مصیبتا شبروان صیغهٔ جمع آورد و مفرد را نام نبرد و شب زنده داران و سالکان
معنی شبروان نگاشت و باز فرمان داد که کنایه از عسس و دزد و عیار هم است از من باید شنید شبرو لفظ مرکبست
کنایه از دزد و شبروان جمع آنست یعنی دزدان سالک شب زنده دار را گویند طاعت شب بسر آرد شبرو که میگویند
عسس را شبرو که می نامد ع زفرق تا بقدم هر کجا که می نگرم ✻ کرشمه دامن دل میکشد که جا اینجاست ✻ در بحر کلام
دوبا لغز اندیشه تا کجا احاطه آن تواند کرد شبروان صیغهٔ جمع است میخورشد که عسس و دزد و عیار را نیز میگویند
صیغهٔ جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد کاش چنانکه شب زنده داران و سالکان نوشته بود اینجا نیز عسسان
و دزدان و عیاران مینوشت تا همان یک مغلطه باقی میماند قاطع القاطع خدا بیچاره را از مصیبت
نگهدارد و از واویلا و مصیبتا باز آرد میگوید صیغهٔ جمع آورد و مفرد را نام نبرد و نمیداند که مطلب از اظهار
معنی لغت است مفرد آرد یا جمع بر نگارد درینباب چه کلام است و کلام درین است که میفرماید سالک
شب زنده دار را شبرو که میگوید من میگویم هر که میداند میگوید و هر که نمیداند بجاده نارسا است می پوید در
مدار الافاضل است شبروان بمعنی شب بیداران که کنایه از سالکان باشد و شب رو عیار و دزد و مصطلح بمعنی
عاشق و شب بیدار و سالک نیز و در رشیدیست شب روان یعنی شب بیداران و سالکان و دزدان و
عیاران بیچاره درین اندیشه کرده است که سالکان در یکجا نشسته عبادت عبادت آفرین میکنند و در شب جا
نمیروند شب رو صفت ایشان چگونه خواهد بود نمیفهمد که شب بیداران بزور قدرت که حق جل و علا عطا فرموده
است از سیر عالم خاک درگذشته تا عالم افلاک میرسند و از کمال باطنی خویش در همه جا میروند و میگردند و حقایق
می نگرند پس چگونه شب رو صفت ایشان نباشد و چرا شب روان بر سالکان و شب زنده داران اطلاق
نیابد و قطع نظر ازین جناب خاقانی علیه الرحمة در تحفة العراقین در ذکر اشعار خود پیش جماعت اقطاب
و اوتاد از زبان حضرت خضر فرموده خاقانی ع زان طایفه شبروی چو شعری ✻ بر گفت ز گفته تو شعری
حالا از معترض باید پرسید که شبرو درینجا بکدام معنی است و گفته جناب در کدام درجه لایعنی است حیف است
کلام اساتذه را ندیدن و اینچنین بیهوده لائیدن و اینکه گفته است که عسس و دزد و عیار مفرد است صیغهٔ جمع
بر مفرد چگونه فرود تواند آمد اینقدر هم نمیداند که عسس و دزد و عیار هر یک از نهها علم نیست که اطلاق آن

جز بر یک شخص امکان ندارد بلکه هر یک ازین سه بمنزلهٔ اسم جنس است چنانکه مردم و دشمن که بر مفرد و جمع اطلاق
میباید چنانکه میگویند عسس در هر شهر شب میگردند و دزد در هر جا گرفتار میشوند و عیار بدکار و چالاک دست میباشند
مفرد گفتن اینها هم رواست پس هر یک را ازینها افرادیست متعدد و مصداق شب روان همان افراد است
عسس و دزد و عیار یک فرد معین را خاص نیست که اطلاق شب روان را بر هر یک ازین جمله اطلاق جمع بر مفرد
تصور کرده آید بهر حال معنی این عبارت که شب روان عسس و دزد و عیار را گویند اینست که افراد عسس را
شبروان نامند و همچنین افراد دزد و عیار را و قطع نظر ازین معنی عبارت مؤلف برهان است که شبروان
هر سه عسس و دزد و عیار را من حیث المجموع گویند و مجموع این هر سه جمع است مفرد از کجا دریافته است
و از راستی چرا بر تافته است هر آینه عسس تنها مفرد است نه عسس و دزد و عیار من حیث المجموع مفرد
پس هر سه مجموع من حیث المجموع افراد شبروان است و شبروان جمع است و این هر سه من حیث المجموع نیز
جمع پس اطلاق جمع بر جمع باشد نه اطلاق جمع بر مفرد طرفه اینکه خود جمع را بمفرد تعبیر میکند و بر مؤلف برهان
تهمت می نهد که اطلاق جمع بر مفرد کرده است خود میگوید شبروان صیغهٔ جمع است و منجر و شد که عسس و دزد
و عیار را نیز میگویند صیغهٔ جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد پس معنی این عبارت که صیغهٔ جمع بر مفرد چگونه
فرود تواند آمد این خواهد بود که عسس و دزد و عیار مفرد است و شبروان جمع پس جمع بر مفرد چگونه فرود تواند آمد
مگر عسس و دزد و عیار مجموع اینها مفرد است که هر سه را بالاجماع بمفرد تعبیر کرده است و برای هر سه من
حیث المجموع لفظ مفرد برقم آورده است نمیداند که عسس و دزد و عیار سه لغت است و باعتبار تعداد جمع است
مفرد گفتن را شاید میبایست گفت که صیغهٔ جمع بر هر یک ازین که مفرد است چگونه فرود تواند آمد تا
عبارتش بظاهر رو بدرستی می آورد اگرچه فی الحقیقت اینهم نادرست است چنانکه سابق مذکور شد اما هر سه را
بالاجماع مفرد نام نهادن یعنی چه و بر مؤلف اعتراض کردن چه معنی دارد برهان قاطع شبگرد بفتح کاف
فارسی و سکون راء دال بی نقطه ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و عسس و شبرو را نیز گفته اند قاطع برهان
شبگرد ماه را چگونه میتوان گفت مگر اختر شب گرد و ستاره شبگرد و من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که
گردیدن ماه بشب منحصر نیست در روز نیز همی گردد هان شب افروز اگر گویند جا دارد دیگر عسس و شبرو چه ترکیب
است آیا عسس و شب رو یکی است یا شب گرد از اضداد است حاشا که عسس و شبرو یکی باشد یا شب گرد
از اضداد و داد از دست این نادرست داد راستی اینکه شبگرد و شحنه و عسس را گویند نه قمر و دزد و عیار را و شبرو

و شبرو دزد را خوانند نه عسس و عابد شب زنده دار را **قاطع القاطع** میگوید که شب گرد ماه را چگونه
میتوان گفت و متصل میفرماید مگر اختر شب گرد و ستارهٔ شب گرد من میپرسم که غیر ماه اختر دیگر در شب نمیگردد
که از اختر شب گرد ماه میخواهد باز میگوید که من میگویم که این هم نباید گفت زیرا که گردیدن ماه به شب منحصر
نیست در روز نیز همیگردد خاکسار را نمیرسد که قول سابق یعنی اختر شب گرد و ستارهٔ شب گرد از کسی دیگر
بود که در اینجا من میگویم ارشاد است اگر نگاشتن بود بالای قول اول میبایست در اینجا نگارش من میگویم
یعنی چه نخستین بزبان خود گفتن و نسبت آن بدیگری فرمودن و باز آنرا رد نمودن و خود را دیگر نمودن
چه معنی دارد ظرفگی دیگر آنکه میفرماید ماه شب گرد نباید گفت زیرا که گردیدن ماه به شب منحصر نیست در روز
نیز همی گردد من در اینجا نیز و هستی دارم که آینده را یعنی در عبارت لاحق که شبگرد را یعنی شحنه و عسس
خواهد گفت آیا گردیدن شحنه و عسس به شب منحصر است در روز نمیگردد آیا از صبح تا شام میخوابد و فرصت
گردیدن نمی یابد یا حاکمان بالا سزای شحنگی و شب گردی از طلوع خورشید تا غروب پایش می شکنند
و یا بوسیمان و زنجیری می بندند تا بروز نگردد عیاذاً بالله گردیدن ماه را به شب منحصر نمیدارد و گردش شحنه و
عسس را به شب منحصر میشمارد نمیداند که عسس و شحنه هم مثل ماه در شب و روز میگردد اگر معنی شب گرد منحصر بر
گردیدن شب بود و بس پس شحنه و عسس را چرا گفت با اینکه به شب هم میگردد و بروز نیز اگر انحصار تنها بگردیدن
شب ندانسته پس از معنی ماه چرا انکار کرد هر آئینه نادانی خود را باظهار آورد بخروشید و باواز بلند خبر رسید
که شب افروز را اگر گویند چه دارد و ندانسته که شب افروز صفت کرم شب تاب و نگینهٔ لعل است ماه را
شب افروز گفتن گفتن محض خیال است اختر دیگر در شب نمی افروزد یا شب را نمی افروزد گر فروزش
آن از ماه کم باشد استادی راست ؎ خورشید زرفشانی خود پیدا کرد در های شب افروز کواکب
کم شد پس فروزش در شب یا افروختن شب را منحصر بماه چگونه توان فهمید و شب افروز را بمعنی ماه
بکدام دلیل مناسب توان دید و اینکه گفته است عسس و شبرو چه ترکیب است اما عسس و شبرو یکی است یا شبگرد
از اضداد است حاشا که عسس و شب رو یکی باشد و یا شبگرد یا از اضداد است میگویم عسس و شب رو را
این ترکیب است که عسس بمعنی شحنه است و شب رو مراد از دزد و شبگرد البته از اضداد است چنانکه از کتب
اساتذه بظهور میرسد در بهار عجم است شب گرد آنکه شبها گردد و سبب کند عموماً شحنه را گویند خصوصاً و دزد
بیباکان را نیز گفته اند ؎ دلم [illegible] شب گرد

تا و انش ۴ صائب ع شوخ و میخواره و شبگرد و غزلخوان شده ۴ چشم بد دور که سر فتنهٔ
دوران شده ۴ پس باعتبار معنی عام شبگرد بمعنی ماه و دزد و عیار و پاسبان که نسبت شبگردی با هر یک
ازینها میکنند خواهد بود و باعتبار معنی خاص شحنه را خواهند گفت و ظاهر است که دزد ضد پاسبان
است درینصورت شبگرد بمعنی ماه هم هست و دزد و عیار را هم گویند و شبگرد البته از اضداد است
و قول معترض بی بنیاد است و اینکه گفته است شبرو دزد را خوانند نه عسس و عابد شب زنده دار را
من میگویم که این عبارت درینجا محض زاید است در فصل سابق که بالای همین فصل بفاصله است
اینمعنی را نگاشته است درینجا از تکرار تحریر آن چه خواسته است درینجا به تقریب ذکر شب روی این نیز
آگاهی میدهیم که شبرو هم صفت کواکب می آید چه جای شبگرد چنانکه در ظهیر تفرشی که شبنم شاداب
مشهور است موجود است که باریکی نظر باز آفتاب رقیبان شبرو کواکب را سر بچشمی زیر سنگ زمین نهند
قوله شکوه بضم اول بمعنی هیکل با قوت و مهابت و بکسرهٔ اول بمعنی ترس و بیم می نویسد نمیدانم
این تفرقه از که آموخت و هیکل با قوت را از کجا آورد شکوه با شین مضموم زنهار نیست همان بکسر
شین و ضمهٔ کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان و رعب و شکوهیدن مصدر جعلیست
بمعنی متاثر شدن از مهابت و عظمت ترجمهٔ آن در هندی رعب مین آنا باری چون ازین خیابان
گذری صفت چمن دیگر نگری ایراز گلهای بی رنگ و بوی شکوه شکوهندگی شکوهیدن شکوهیده شکوهد
شکوهیدن نقلی شگرف بضمیر دارم و تا نگویم نیاسایم مثلیست که هر کنده خوری را گنده پزی است هرزه سرای
جامع برهان را که نزد خردمندان بیفایدهٔ محض است مسکت مدعی دیده ام و سود آن سکوت خاص
من رسیده است اما تا در قصیده بیتی دارم مصرعش اینست ع دانش اندوز نباید که شکوهد ز سوال
چون آن قصیده شهرت یافت یکی از علما درین مسئله من نبودم برین لفظ خورده گرفت و گفت که شکوهد
معنی ندارد هم از اهل بزم پاسخ یافت که نظامی در سکندرنامه میفرماید ع شکوهید دارا از نزلی خنان
خنده زد و فرمود که شکوهید پسند شکوهد نمیتواند بود وای برین علم و فضل که ماضی را مسلم داشت و مضارع را
باز داشت مردی سخت کوش گرم خون فردای آن روز برهان قاطع را بخانهٔ آن فرزانه برد و شکوهد را
دوی بنمود بخود فرو ماند پنداری برهان قاطع کلام آسمانیست که هیچکس را از تسلیم آن گزیر نیست دید و
خندید و گفت که من میدانم حاجت بدیدن برهان قاطع نیست دیروز ظریفانه سخنی گفته بودم زنهار

زنهار پیش میرزا حکایت نخواهی کرد آه از عربی خوانان فارسی ناشناس تادیب سبحان الله نزده [illegible]
و باز خودستائی چرا نباشد بخطی هنر است هر نابخرد خودسر است باش اما مغز مالی دماغان چرا میخراشد
میگوید این تفرقه از که آموخت و هیکل یاقوت از کجا آورد مجیب میگوید که او را استادان و اهل
زبان آموخته اند و هیکل یاقوت از فرهنگهای دگر آورده است چنانکه عنقریب بظهور میرسد میفرماید
شکوه نشین مضموم زنهار نیست همان بکسر شین و ضمه کاف و واو مجهول اسم جامد است بمعنی دبدبه و شان
و رعب من میگویم که این سرودیست بیجاست و سراینده اش خارج تو اشکوه نشین مضموم در کتب موجود است قول
منکر مردود است چنانکه آینده می آید میفرماید که نقلی شگرف در ضمیر دارم تا نگویم نیاسایم و متصل مینگارد مثلی
است هر گنده خوری را گنده ریی گریی نقل را بمثل تعبیر کرده است و هر دو را یکی شمرده است نمیداند که نقل
دیگر است و مثل دیگر این هر دو را بهم آمیزد مگر آنکه آبروی خود می ریزد و به ننگ و نام خویش میستیزد دگر فهم
که نقل را بفاصله آورد و این عبارت را بعادت فضول گویی خود ذکر کرد اما چرا اینچنین کرد که نگرنده را
شبهتی پدید آید و زبان بیچاره کشاید الغرض ما را نیز مثلی یاد آمد تا تحریر نمایم از عهده جواب آن برنیایم
مثل است گوشت خردمندان سگ هرزه درای راقم قاطع برهان مهر سکوت از لب مجیب رمیدارد و
کشان کشان بگفتار می آرد نقل است روزی میرزا صاحب بتقریب شادی فرزند ارجمند دیوان نهال چند سلمه در بزم [illegible]
سرور رونق افروز حضور بودند و مسمی جوالاسهای که در آن زمان سررشته دار کچهری دیوانی بلده دهلی بود
همکلامی مینمودند شده شده لفظ منار بر زبان میرزا آمد لیکن بکسر میم شنیدم و تحریک لب مناسب ندیدم
سررشته دار موصوف که تکرار آن لفظ نمود مینار بزیادت یا فرمود میرزا صاحب که پیشه تعلیم را نسبت بخود بیشتر
مینمایند چو شنیدند و بخروشیدند که مینار بزیادت یای تحتانی غلط است منار بی یای تحتانی است مگر [illegible]
بکسر خواندند سررشته دار که در آن زمان نشئه شراب بسیار داشت توجه بارشاد معلم نگماشت و باز مینار به تحتانی
بعد میم بر زبان آورد میرزا را نعره زد و با آواز بلند سرود که ای صاحب مینار نگویید غلط محض است مینا-
ر بی یاست دیدم که کسره میم باز خاست دانستم که معلم خود از تحقیق این لفظ ناآشناست تا جا گفتن را
بر خموشیدن رجحان دادم و خطاب بسررشته دار کرده لب بکشادم و گفتم که صاحب هوشیار شوید و شنوید
میرزا صاحب میفرمایند مینار بیای تحتانی غلط است منار بفتح میم بی یای تحتانی باید لهذا تحتانی
بعد میم نباید آورد و فتح میم را نیز نباید نهفت میرزا صاحب شنیدند و نیز اندیشیدند [illegible] بعد قدری تامل

ارشاد شد که آری صیغهٔ ظرفست از قرار آئینه بفتح میم خواهد بود غرض آنکه از فارسی خوانان عربی نا آشنا
صیغه همال است که اتفاق این صحبت افتاده بود میرزا را که از بس ذهین است و حافظه بسیار دارد نیز یاد
خواهد بود و زیرا که دوسه کسان بر همین مقدمه شاهد اند و در قید حیات هستند آنانرا خواهم طلبید و دعوی خویش را
رو بروی او ثبوت خواهم نمود نقلی چند نسبت میرزا دیگر یاد دارم اگرچه در خور نگارش است و ظریفان را
موجب ضحک و خنده و قاه قاه اما باندیشهٔ طول کلام آنرا میگذارم و اکنون حسب مفهوم مثل مشهور
در ره گذر آمد بخانه متعرض آنجانه میرسانم و سند معانی شکوه وغیره مع تحقیقات حرکات بر میخوانم در
جهانگیری است شکوه با اول و ثانی مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول هیکل با قوت و مهابت و بزرگی
بسیار باشد و آنرا بتازی حشمت گویند دوم ده کوچک بود و آنرا اکلاته نیز نامند و در عربی با اول مکسور
دوست بره شیرخواره را نامند که در آن شیر کنند و شکوهیدن با اول مکسور بمعنی ترسیدن باشد حکیم سنائی
فرماید ـ کوه اگر بر زبان شد شکوه ٭ سنگ ترا یک سست هم در کوه ٭ حکیم قطران نظم نموده ـ
جهان داران ز چشم او شکوهند ٭ چو تماران شکوهند از عیاران ٭ و شکهیدن با اول و ثانی و ثالث مکسور
بمعنی مضطرب شدن و بیقرار گشتن باشد حکیم سنائی نظم نموده ـ جان عاشق نترسد از شمشیر ٭
زخم محبوس نشکهد ز اشجار ٭ مولوی معنوی فرماید ـ وار تمانرا یک سلام من بگو ٭ این وصیت را
بگویم مو بمو ٭ از بسیاری آن زر نشکهند ٭ بیکرانی عیش آن مهمان هند ٭ و در مدار الافاضل است که شکوه
بفتحتین بمعنی حشمت و در مؤید الفضلا نیز همین اعراب و معنی است و شکوهیدن را نیز بضم اول و واو مجهول
عظمت خویش اظهار کردن در سخن و سخن کسی گوش کردن و زیبا شدن نوشته است در ینصورت معترض را من
بیچ میگویم هر که این بحث را خواهد دید بخطاب لایق خواهد گزید شنیده ام میگویند هندی شکوهیدن رعب یافتن
آنا من میگویم رعب هندی کجا نیست و عربی را هندی گفتن از بیهوده ناآشنایی نیست آری هندی در ما
بدال ثقیله مفتوح است اگر میگفت در اردو هندی معنی آن رعب یافتن آنا هر آئینه راه بجا می برد که در اردوی
هند لفظ عربی و فارسی و هندی باهم مخلوط است و آنرا هندی نمیگویند **قوله تتنبه در فصل**
شین شرح الکاف پارسی شکرد بر وزن نگرد می نویسید ر شکار کند معنی آن میفرمایند چون
صیغهٔ مضارع یعنی جداگانه قرار یافتن نگارش آمده است درین باره سخن جز این ام اما یاران خود را
خبر میدهم که شکار نیز مثل شکوه اسم جامد بوده است و آنرا بعد حذف الف منصرف ساخته اند یعنی

یعنی شکریدات و شکرد و دیگر مشتقات هرآئینه حیرت روی می دهد که در باب شکوهیدن شوها شوریها
چه بود و در شکریدن با نمکی چرا است یعنی همین مضارع نوشت و دیگرش را انگاه شکرد بکاف فارسی بمعنی
کجا است از ناظران هست می پرسیم که چون نگارش مرا ببینید بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرایید
که نخست شکرد بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورده و این بیان
به دو وجه غلط است یکی آنکه شکرد بمعنی چاره و علاج هرگز نیست دوم آنکه مصدر شکریدن است نه شکردن
نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف فارسی صحیح تادیب شین مع الکاف پارسی نیکار
و همان ترکیب مجنس را بار بار می آرد و عادت خود را نمیگذارد گویی تحریر این چنین اعتراض خود هم
منجمله تمسخر می شمارد خیر شمرده باشد غرض این است میگوید بسوی شین مع الکاف العربی نیز گرایید که
کیست شکرد بمعنی چاره و علاج کند نوشته است و سپس شکردن بمعنی شکار کردن آورد دوباره میفرماید که غلط
کرد من میگویم اول حکیم اکبرآبادی را خواب برده بود این اعتراض را چرا در بحث شین مع الکاف العربی
نیاورد و چرا در گفتار شین مع الکاف الفارسی ذکر کرد و در آنجا چرا نه نگاشت و غلط در گفتار کاف
عربی و فارسی برای چه روا داشت مگر نخستین بیچاره از معنی بیخبر بود الحال از کسی یاد کرده است که معلم
نیز او را از راه برده است میسر آید شکرد بمعنی چاره و علاج هرگز نیست و مصدر شکریدن است نه شکردن و
معاً می لاید نه لفظ صحیح و نه معنی صحیح و نه شکرد بکاف فارسی صحیح من میگویم چون طبع قبیح دارد همه را
ناصحیح میدارد بمیند اند که شکرد بمعنی چاره و علاج نیز است و شکردن مصدر هم هست و شکرد بکاف پارسی
ایضاً صحیح است در سروریست و نیز هندوشاهی شکرد یعنی چاره و علاج کند استادی رست ؎
چاره در ره کسی داند ٭ نیست آنکس که داغ را شکرد ٭ و در فرهنگ رشیدیست شکردن یعنی شکستن و شکار
کردن شکرد یعنی شکند و شکار کند و در مدار الافاضل است شکردن بکسر بمعنی شکار کردن و شکستن است
و در فرهنگ جهانگیری در باب کاف فارسی و فصل شین منقوطه آورده است شکرد با اول مکسور و ثانی
مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی خوردن باشد و از شکار و نیز گویند حکیم فردوسی فرماید ؎ جهانا
ندانم چه بدگوهری ٭ که پرورده خویش را اشکری ٭ دوم شکار بود حکیم سنائی در صفت شهری از روم
گفته ؎ اندران مرغ خانگی نبرد ٭ زانکه باز از هوا همی شگرد ٭ حکیم انوری بنظم آورده ؎
چو باز آن شگرد صید آن چه کبک و چه گرگ ٭ چو اسپ او گذرد راه را چه بحر و چه بر ٭ سوم شکستن را

خوانند اثیر الدین اخسیکتی راست ؎ ورنه بند شکسته بند قضا + هر کرا دست کین تو شکند + حکیم
اسدی نظم نموده ؎ رند شیراز و بر کجا بگذرد + بیک زخم مرپیل بشکرد + **برهان قاطع**
شید اسپهبد بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند **قاطع برهان** علم عربی نه صاحب
برهان قاطع داشت و نه نگارندهٔ قاطع برهان دارد صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمهٔ
روح القدس نیز برزند من چرا نفهمیدم که شید اسپهبد و اسپهبد شید عبارت از نفس ناطقه
است که پارسیان آنرا روان گویا نیز گویند **قاطع القاطع** صاحب برهان قاطع علم عربی هم
میداشت و فارسی نیز میدانست آری صاحب قاطع برهان نه بعربی آشناست نه فارسی را بز است
میگوید صاحبان علوم عربیه اغلب که روان بخش را ترجمهٔ روح القدس نیز برزند من میگویم روان بخش
ترجمهٔ لفظی روح القدس نیست مراد اینست که روان بخش وصفی از اوصاف آن نور است که آنرا در
عربی روح القدس گویند نه که روان بخش ترجمهٔ روح القدس است پس شید اسپهبد سردار لشکر نور است چه
شید بمعنی خورشید است که روشنی بسیار دارد چنانکه در جهانگیر است و نیز رشیدی وغیره و اسپهبد سردار
لشکر است درینصورت شید اسپهبد سردار لشکر نوری خواهد بود یعنی نور الانوار پس اطلاق آن چنانکه بر نفس
ناطقه اگر نگاشته باشند هست بر روح القدس بطریق اولی خواهد بود زیرا که لشکر نوری یعنی مجمع فرشتگان
است **برهان قاطع** صعفینه بروزن خزینه درخت اهل را گویند و آن سرو کوهی است و بعربی عرعر
خوانند **قاطع برهان** سبحان الله صعفینه مگر فارسی است که عربی آنرا عرعر مینویسد صاد صعفینه دال
تخذ نیست که فارسی نبودن آنرا همین من مدعی باشم **قاطع القاطع** نعوذ بالله از کجی فارسی
میگوید که اینکس صعفینه را فارسی فهمیده است آری این میگوید که صعفینه درخت اهل را گویند و
بعربی عرعر خوانند معنی آنکه صعفینه سرو کوهی است و عرعر عربی آن است پس صعفینه نیز عربیست و عرعر
هم عربی و سرو کوهی فارسی صعفینه را فارسی نمیدانند مگر آنکه پارسی نمیدانند با معنی عبارت مؤلف برهان
اینست که صعفینه اهل است و آن سرو کوهی هست و سرو کوهی را بعربی مشهور عرعر خوانند پس صعفینه عربی
غیر مشهور خواهد بود صعفینه کجا و فارسی بودن آن کجا خود معنی عبارت نافهمیدن و اعتراض بران
اندیشیدن راه ناصواب گزیدن است و براستی نارسیدن الغرض معترض کج اندیش است و خودستگار
مضحکهٔ خویش است ع زهی تصور باطل زهی خیال محال + **قوله تنبیه** صدا را معرب سدا میگوید

میگوید مارسیدالبسین در فارسی بمعنی آواز کجاست که صدا بصاد از تعریز آن وجو دگیرد آری سدالبسین
در هندی بمعنی همیشه لغتی است زبان زد جمهور اگر آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند یاد
میگوید سدالبسین در فارسی بمعنی آواز کجاست من میگویم بیچاره را نظر بر کلام اساتذه کجاست تا معلوم
کند که سدالبسین بمعنی آواز کجاست مینویسید سدالبسین در هندی بمعنی همیشه لغتی است زبان زد جمهور اگر
آنرا معرب ساخته اند تفرقه در معنی چرا انداخته اند من میگویم که هندی را در ینجا چه ذکر بود و چرا بر ترقیم این
عبارت خامه را فرسود و مشورت کدام کس باینچنین بیدانشی را کار فرمود چه کند خود بیچاره عقل نمید اشت
و نه بکار و انشور بود قصه مختصر جواب این تنبیه در بحث لفظ سدالبسین بهمه گذشت هر کرا دیدن است
بمطالعه آن بحث پردازد و مجیب را بنگارش مکرر معاف سازد قوله تنبیه ضال اسم میوه سرخ رنگ میگوید
و توضیح میکند که در عربی ثمرة السدر و در فارسی کنار و در هندی بیر گویند و ظاهر نمیکند که ضال در کدام
زبان می نامند با شد که زبان دیوان قاف باشد انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت
است بر این ثمر زهی ضال مضل تادیب هر که قدری خوانده است میداند که ضاد منقوطه حرفی است که
خصوصیت بزبان عربی دارد و در فارسی آنرا کسی نمی آرد باز معترض چرا میپرسد که ضال در کدام زبان می نامند
مگر ازین معنی آگاه نیست درینصورت جواب آنست که در فصل سابق گذشت یعنی ضال عربی غیر مشهور کنار است
و ثمرة السدر مشهور و یا ضال عربی کنار است و ثمرة السدر نیز عربی آنست و یا ضال عربی مفرد است و ثمرة السدر
مرکب و اینکه گفته است انحصار رنگ کنار در سرخی و شبیه بودن آن بعناب تهمت است بر این ثمر من میگویم
هر آئینه سرخی رنگ کنار در این تنبیه مذکور است شبیه بودن آن بعناب کجاست که معترض نادان اعتراض
بر آن مینگارد هر آئینه منجمله تهمت است آری در کتاب برهان بوده باشد درینصورت اگر اعتراض کردن
منظور بود میبایست که آنرا در تنبیه نقل مینمود کسی چه داند که اعتراض بر کدام عبارت رقم فرمود بهر حال ازینجا
بظهور می پیوندد که میرزای ما گاهی کنار صحرائی پخته و رسیده را ندیده اند چنان میباشد گوئی ما ما بعناب
بل خود عناب است و انحصار رنگ نیز درینجا مراد نیست بلکه اظهار رسیدگی و پختگی آنست و بس این همه یکسو زهی
ضال مضل درینجا کدام معنی است نظم نیست که مصرعه مستزاد فهمیده شود هر آئینه ضال صیغه فاعل است متضمن
معنی مبالغه و مضل بفتح ضاد منقوطه مفعول پس نگارنده آن اثر فعل فاعل بر گزیده است و مفعولیت را
پسندیده است که ضال و مضل را بسلک تحریر درکشیده است برهان قاطع ضرب سخول اگویند و

در عربی بمعنی زدن باشد **قاطع برهان** مگر ضرب اسم سیخول فارسی است حاشا که چنین تواند بود
قاطع القاطع بیچاره را یک مضمون بدست آمده است تا کتابش باختتام نخواهد رسید این
مضمون نیز بختم نخواهد انجامید هی هی این اعتراض چه معنی دارد وضع و آئین بیان هر کس دیگر
است کسی چنین میگوید کسی چنان بر این امر اعتراض نکنند مگر نادان و بدتر از کودکان جا بجا همین
استفسار است که فارسی است یا عربی نعوذ بالله ولا حول ولا قوة الا بالله طفلی که میزان و منشعب را که
هر یک اسم کتابیست در صرف عربی میخواند ضرب را عربی میداند چه کند بیچاره نه عبارت فهم است نه
معنی دان واقف نبوده است که صاحب برهان در دیباچه تحریر فرموده است عبارت مؤلف برهان
چنین است که ضرب سیخول را گویند در عربی و بمعنی زدن یعنی ضرب لغت عربی است بمعنی سیخول و زدن
کاتب واو عطف را که بعد لفظ عربی بود مقدم آورده است و بینندگان کم استعداد را از راه برده است
قوله تنبیه طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک گویند و طارف را بمعنی مال نو یافته مینویسد که در عربی
بعید النسبة من الاجداد را گویند و معنی طارق در عربی بابیست که بفارسی در گویند میگویم کو طارطقه
بمعنی حب الملوک و طارف را بمعنی نو دولت فارسی دانسته است با این همه در شرح معنی طارق میفرماید
که بفارسی در باشد از که پرسم که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتواند شد و طارق چون
خود نوشته که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغت کدام قوم است **تادیب** یاران گرد
آئید و سنجیده و قاه قاه گرائید که این هذیان گو از هذیان گوئی بس نمیکند و میخواهد که ظریفان بزم
مضحکه آرایند و سیلیها زنند و گردنها را کار فرمایند باز همان مضمون را که بارها ذکر کرده است
به تسطیر آورده است کاش این همه لغات را یکجا کرده در یک فصل مینگاشت و بر یک اعتراض بیهوده بس
میکرد تا محبث را بیک جواب فارغ البالی دست میداد خود میگوییم و خود می اندیشیم که اگر اینچنین میکردیم
کتابش کم میگردید و غنچه خاطرش بشگفتگی نمی انجامید مثل است کوه کندن و کاه برآوردن روشنی
برد که گوئی رسید برسوائی و بدنامی خویش بر سر نهاد مینگارد که طارطقه را میگوید که بعربی حب الملوک
گویند و حاشا که مؤلف برهان چنین گفته باشد عبارتش این است که طارطقه بفتح رای بی نقطه و سکون طای حطی و
قاف بفتح نخود دانه ایست که آنرا ماهوب دانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است
حاصل آنکه طارطقه را معنی در زبان فارسی دانه ایست که آنرا ماهوب دانه گویند و ماهوب دانه را در زبان عربی

عربی حب الملوک نیز ما مندرج ظاهر است که طارطقه لفظ عربی است و معنی آن در زبان فارسی ما هوب دانه
است و فارسی گفتن طارطقه چگونه به ثبوت میرسد گرفتم که طارطقه را در عربی حب الملوک گویند گفته باشند
تاهم فارسی بودن آن به ثبوت نمیرسد یعنی عبارت همچنین خواهد بود که طارطقه لفظ عربی است و مفسران
عرب آنرا الحب الملوک تفسیر کرده اند و همه میدانند که لفظ غیر مشهور اگر در این زبان باشد مفسرین
همان زبان بلفظ دیگر که مشهور باشد تفسیر و توضیح میکنند دیگر اینکه طارطقه را در دسته دار ارمنی میداند که مخصوص
بکدام زبان است فارسی فهمیدن طارطقه یعنی چه و پرسیدن که در کدام زبان است چه معنی دارد مگر
معترض دلیل قوی بر نادانی خویش می آرد و میداند که او را بی این دلیل کسی از دانندگان نمی شمارد
حیرانم اگر نمیداند نیست چرا از کسی نپرسید که معنی عبارت برهان خاطر نشان میکرد و انکس مرا از یاوه گوئی
که مایه سراسر شرمندگیست باز می آورد طرفه اینکه با این قدر نادانی بس نمیکند و باز میفرماید که در شرح
معنی طارق میفرماید که بفارسی درباشد من از خواجه میپرسم که در شرح معنی طارق این نگارش آئین کدام
معنی پرور است شرح معنی را چه معنی است در شرح طارق باید معنی طارق کافی بود که شرح و معنی را جمع کرد و
باز گفت میفرماید که بفارسی درباشد اگر طارق در فارسی در نیست بکدام معنی است اظهار باید فرمود و اخفا
نباید نمود و میگذارد از که پرسیم که طارطقه و طارف لغت پهلوی و فارسی چگونه میتوانند شد من میگویم که طارطقه و
طارف را کدام کس فارسی گفته است که پرسش مینمائی و خود را رسوا میفرمائی آری اگر خود از حقیقت بهره ور
لغت ناآشنائی مدان که طارطقه را در دسته دار در فارسی نمیباشد اینهم دو عربی است فارسی دانستن اینها ناتجرد
است میگوید طارق چون خود نوشت که بمعنی در باشد که عربان باب گویند لغة کدام قوم است
من میگویم که طارق اگر در فارسی در نیست باز چیست و بکدام معنی است و اگر در را عربان باب میگویند
چه میگویند ارشادی ضرورست و هدایتی ناگزیر باید دانست که این لغت عربی زبانست و بودن
طارطقه دسته دار دلیل قوی بر اینست تماشا عجیبست معترض در هرگام بالغزی میخورد و نمیداند که کاتبست
در عبارت مولف واو را از جایش برداشته است و بجای دیگر نگاشته است و اینچنین تقدیم و تاخیر
عادت کاتبانست بسیار در بسیار در کتب بظهور می آید عبارت مولف چنین است که طارف بفتح
ثانیست مال نویافته را گویند در عربی و بلیت تالت شخصی را گویند که چنین و چنان باشد پس در صورتیست
عربی بودن لغة ظاهر و هویداست کاتب واو را از سر یکسر برداشت و در پای گویند انداخت و نافهمید انرا

گمراه ساخت زنهار طارف را فارسی نباید فهمید و کجرائی نباید گزید و طارطقه و طاروق را عربی باید شمرد
و بالغز نباید خورد **برهان قاطع** طری بفتح اول و ثانی به تحتانی کشیده بمعنی تازه و تر باشد و گویند
معرب تری است که تازگی و رطوبت باشد **قاطع برهان** طری لغت عربی است بمعنی تازه و تر
یارب این طری که لغت اصلی عربی است معرب تری چگونه قرار یافت تر لفظ فارسی است ترجمهٔ طری
تری تبار قرشت همان لفظ تر است با ضافهٔ یای مصدری ترجمهٔ رطوبت در طری که بطای حطی لغت
عربی است یای اصلی است نه مصدری از جرات جری و از طراوت طری و تازگی و تری صفت است و تازه و
تر و طری موصوف در تعریب و تفریس تبدل لفظ دستور است نه تغیر معنی اصل اینست که بیچاره تمیز تفرقه
معنی مصدر و مضارع و ماضی و امر و صفت و موصوف از ازل نیاورده است **قاطع القاطع**
سزای اعمال است که با اینچنین جهالت پیشه و نارست اندیشه همکلام ام طری را معرب تری نمیتواند
میگوید و این مدعا را مدلل باین دلیل مینماید که زیرا که تازگی و تری تبار قرشت صفت است و تر بتفوقانی
و طری بطای حطی موصوف در تعریب و تفریس تبدل لفظ دستور است نه تغیر معنی دمیدانم که مولف
برهان در حالت عربی الاصل بودن طری را که بمعنی تری و تازگی گفته است که تغیر در معنی بظهور
رسیده باشد او خود میگوید که طری بمعنی تازه و تر باشد تغیر در معنی کجا روی داد چنانکه
طری موصوف است تازه و تر نیز موصوف است و بقول ضعیف میگوید که گویند معرب
تریست که تازگی و رطوبت باشد در نصورت معنی هردو یعنی طری و تری یکی است پس چنانکه تری تبار
قرشت صفت است و طری بطای حطی نیز صفت خواهد بود تغیر معنی را چه معنی است بعد تعریب تغیر معنی
کجا روی میدهد چرا اینکس چرا تهمت تفرقه نکردن برکسی می نهد چرا برای رای خود امتیاز در صفت و
موصوف ندارد و دیگر از این امتیاز میشمارد حق تحقیق اینست که لغت عربی الاصل بمعنی تر و تازه طری بیای
تحتانی مشدد و مضموم مع التنوین است چنانکه در رشیدی عربی و صراح و قاموس موجود است طری
به تخفیف یای تحتانی را بعضی اصل لغت عربی النسمة اند و بمعنی تازه و تر گفته اند و بعضی معرب تری
گمان برده اند و تازگی و رطوبت و معنی آن آورده اند هر که در تعریب تغیر معنی فهمیده است از دایرهٔ
عقل بیرون گردیده است **قوله تنبیه** طشت زر طشت گر طشت نگون طشت و خایه این چهار لغت
در فصل تا قرشت با شین نوشته است در فصل طا ردسته دار و شین چون لغات دیگر فراهم نتوان کرد

نوشته است کرده همان چهار لفظ را مکرر آورده **تادیب** بتا ر قرشت هم آورده و لطافه دسته دار نیز شکسته
جرات و هنگامه حسد چرا آر است اگر غلط بود اعتراض می نمود بیهوده لا میدن چه معنی دارد جز اظهار
بغض چه مینتیجه می آرد بیچاره میخواهد که کتابی برای یادگار خود گذارد گویی بدشنام یاد آرد نمیداند که در
فرهنگ سروری و نیز سرمه سلیمانی است که طشت زر و غیره بتا ر قرشت هم آمده است **قوله تنبیه** غزک و
غژک نام ساز مسلم اما بعین بی نقطه و زای فارسی یعنی عژک دانستن از آن رو که آن در فارسی و این در
عربی نیست جز سخرگی و بوالعجبی نیست **تادیب** حاشا که صاحب برهان عزک را با عین مهمله و زای فارسی
نوشته باشد محض تهمت است او قول صاحب سروری و سرمه سلیمانی را نقل کرده است چنانکه در برهانست
که این لغت در فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی با عین بی نقطه و زای فارسی نوشته اند و خود در بحث غین معجمه با زای
فارسی آورده است پس این قول را بر قول برهان منسوب کردن هر آینه خود را از زمره مسخرگان شمردن است
و بوالعجبی بکار بردن **قوله تنبیه** غشته مشتبه بفتح و کسر غین منقوطه بمعنی آمیخته و غشته ملوث یعنی آغشته
بغین مکسور مفعول اغشتن است الف ممدوده کجاست و کسره از کجا آمد اگر غشته را مخفف آغشته میگفت
میگفتم که سند میخواهم اکنون که غشته را بمعنی آغشته نوشت چه گویم **تادیب** غشته را مشتبه
بفتح و کسر غین گفتن خود در اشتباه افتادنست زیرا که بی شبهه و بالیقین این هر لغت بهر دو حرکت است
بالکسر مخفف آغشته است و بالفتح چنانکه در جهانگیریست غشته با اول مفتوح بثانی زده بمعنی آغشته
بود یعنی آمیخته ملا رجا هری راست **ع** صرصر سوار از فلک ار هفت دامن بر درد ‡ رشته زر غشته
زهد گوشه دستار من ‡ و اینکه میگوید غشته بغین مکسور مفعول اغشتن است الف ممدوده کجا
و کسره از کجا آمد میگویم خود نگاشتن که اغشته بغین مکسور مفعول اغشتن است و باز گفتن کسره
از کجا آمد یعنی چه خود بکسر غین قایل بودن و باز پرسیدن که از کجا آمد این چه مضحکه است یاران
جمع آیید و از معترض بپرسید که کسره از کجا آمد را در اینجا چه معنی است و باز قاه قاه کنید و بدانید که
میداند که هرگاه از اغشته بکسر غین معجمه الف ممدوده رفت غشته بکسر غین ماند غین را همان کسره اصلی
که در اغشته بود از کجا آمد چه معنی دارد القصه غشته بکسر غین هم هست چنانکه گذشت و بفتح آن نیز چنانکه از
قول جهانگیری که بالا نگارش یافت ثابت است و اینکه گفته است که اکنون غشته را بمعنی آغشته نوشت
چه گویم جواب این بارها نگاشته آمد نمیداند که از تخفیف معنی متغیر نمیشود که معنی دیگر میگفت **قوله تنبیه**

عفوده بروزن کشوده بمعنی هفته آورده است هفته خود فارسی است و اسبوع عربی و در هندی اٹھواره عفوده
مگر زبان دیو و پری باشد البته در یک فرهنگ عفوده بی توضیح اعراب بمعنی هفده که عددیست مرکب از
ده و هفت دیده ام پندارم که این دانشمند هفده را هفته پنداشته است زهی حق‌شناس **تادیب**
اول خود میگوید که عفوده مگر زبان دیو و پری باشد و باز مینگارد البته در یک فرهنگ دیده ام من میگویم
هر آینه آن فرهنگ از تالیفات دیوان خواهد بود و این بزرگوار را بو تعلیم نموده خواهد بود و نمیداند
که این لغة در سروری و نیز سرمهٔ سلیمانی بهمین معنی است مؤلف هر دو کتاب میگویند که عفوده هفته را
گویند بل شفوده بشین منقوطه نیز بدین معنی است در جهانگیریست شفوده با اول و ثانی مضموم و واو مجهول
هفته را گویند حکیم علی فرقدی گفته **ـ** بود دورد و حرز راهی وصف خلاقت ٭ باه و لیال و
بروز و شفوده ٭ و صاحب برهان هم در بحث شین مع الفا این لغة را بهمین معنی آورده است هر آینه
خواجه هفته را هفده خوانده است و دال را بجای تا نشانده است و از ینجاست که نام فرهنگ
میگیرد تا از کسی خجلت نه پذیرد **قوله تنبیه** عنو عنود عنودن عنوده عنویدن عنویده از یک مصدر
شش لغة تراشیده خود مداد و کاغذ زیان کرد از کیسهٔ من چه رفت من درین اندیشه ام که هر شش لغة
همان مرادف خفتن و خوابیدن گفت و بجا گفت در فصل هفتم عنوند که صیغهٔ جمع غایب است از صیغهٔ
مضارع عنودن قلم آورد و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت این را چه توان گفت اگر عنوند بوزن
خرسند بمعنی پیمان آمده است بایستی که نخست عنوند بحرکت نون نوشتی و از حقیقت جوهر لفظ آگاهی دادی
سپس گفتی که عنوند بسکون نون لفظی است جداگانه بمعنی پیمان **تادیب** با همان آتش در کاسه است
مینگارد که شش لغة تراشید مداد و کاغذ را زیان کرد و نمیداند که توضیح تمام بیان کرد و هر لغة را
جداگانه عیان کرد و معنی هر یک را خاطر نشان بینندگان کرد این همه یکسو من در ینجا پرسشی دیگر دارم و آن
اینست که درینجا شش لغة کدام است و یک مصدر کدام من خود می بینم که چهار مشتق است و دو مصدر شش
لغة و یک مصدر کجاست مگر معترض از لفظ و معنی محض نا آشناست میگوید که عنوند صیغهٔ جمع غایب
از مضارع عنودان آورد و عهد و پیمان و شرط معنی آن نوشت و نمیداند که عنوند صیغهٔ جمع از باب عنودن
دیگر است و بمعنی عهد و پیمان و شرط دیگر اگر عنوند بمعنی عهد و پیمان و شرط صیغهٔ جمع از مضارع عنودن میبود
معنی عنودن تحت آن ثبت نمی نمود طرفه اینکه میفرماید اگر عنوند بوزن خرسند بمعنی پیمان آمده است بایستی

بایستی که نخست غنوند بحرکت نون نوشتی سپس گفتی که غنوند بسکون نون نفعی است جدا گانه بمعنی پیمان من میگویم که این چه سود است سکون نون را در ینجا چه ذکر و اگر از خرسند استفاده کرده است کرده باشند نمیداند نخست غنوند بحرکت، نون کی آمده بود که او مینوشت اگر گوید چون بحرکت نون بیامده بود بسکون آن نوشتن چه فایده داد خواهم گفت تا کس از مغایرت معنی بفهمد که مغایرت در حرکات هم خواهد بود لهذا این قید را سطر فرمود الغرض غنوند بمعنی عهد و پیمان و شرط از مشتقات غنودن نیست لغتی دیگر است چنانکه در جهانگیریست غنوند با اول مضموم ثانی زده بمعنی عهد و پیمان و شرط آمده است فردوسی راست ۵ به پیمان و سوگند و غنوند عهد ٭ تو اندر سخن یاد کن هیچو شهد ٭ و همین است در رشیدی **قوله تنبیه** غوش غوشا غوشاد غوشاک غوشای یک معنی به پنج صورت آورد تا اصل لغت چه صورت دارد صورت راستی اینست که غوشاک بعین مفتوح اسم باچک است که آبلا با الف مضموم هندی آنست **تادیب** معترض میداند که هر معنی را لفظ بحرکت صورت بصورت دیگر با ختلاف حرکات یا حروف نمی آید و من درین اندیشه ام که چون او در جثه و لون و خردی و بزرگی دست و پا و ریش و بروت وغیره از آدم علیه السلام اختلاف دارد ما او خود را از زمرهٔ آدمیان نشمارد و صدق معنی آدم را بر خود روا ندارد کس از خیرخواهان او هم هست تا بفهماند که هرگاه کسی گفتار در وغ ترا خواهد دید از زمرهٔ بی اعتباران بل غلط گفتاران خواهد فهمید هر پنج صورت لغات مذکور در فرهنگها مشهور و مسطور است و هر صورت صحیح و هر یکی را سندیست از اوستادان اهل زبان پس انکار کردن خود را بی اعتبار کردن است چه در سروری که پیروی اساتذه را میگذاری و در فرهنگ جهانگیریست غوش با اول مضموم و واو مجهول پنج معنی دارد اول اسب خشت را گویند و آنرا تبرکی کوتل نامند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ۵ آسمان را حلقهٔ فرمان بری در گوش کن ٭ عقل را دامن بگیر و دست بر آغوش کن ٭ با خرد گو طیلسان بر خشت می سر پوش کن ٭ بر کمیت می نشین خنگ طرب را غوش کن ٭ حکیم سوزنی راست ۵ بر کرهای اسپ بمدر و مه شد سوار ٭ یک گیر زیر ران و دگر گیر غوش کرد ٭ دوم سرگین سایر حیوانات را گویند و آنرا غوشا هم گویند یوسف عروضی گفته ۵ آن روی او نگر چو یکی آغوش غوش شنگ ٭ آن موی او نگر چو یکی آغوش غوشته ٭ سوم غوشنه نام گیاهی است سخت که از آن چوب نیزه و تیر سازند شمس فخری فرماید ۵ تر نور دیدهٔ ما گی و دشمنان ترا ٭ قره بدیده پر از غم بود چو ناوک غوش ٭ چهارم گوش را خوانند پنجم بمعنی نگاه آمده و غوشا و غوشای

با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول سرگین سایر حیوانات و آنرا غوش نیز گویند فرید الدین احول اسفراینی فرماید ؎ ببین تا کسی نفهمد بخواری تن چو نادانان ٭ نهد کس نافهٔ مشکین به پیش گنده غوشائی ٭ دوم خوشهٔ انگور و خرما و جو و گندم و امثال آنرا مانند و غوشاد با اول مضموم و واو مجهول دو معنی دارد اول بمعنی دوم غوش است که مرقوم شد دوم چهار دیواری را گویند که شب هنگام گاوان و گوسفندان و شتران و امثال آن در آنجا باشند شمس فخری گفته ؎ ز پاس پاس تو اندر کنار شیر و پلنگ ٭ کنند شبان چو شبان از پی گله غوشاد ٭ و در نسخهٔ شبان بشبان هم بنظر آمده و غوشاک با اول مضموم و واو مجهول بمعنی غوشاست که مرقوم شد انتهی کلام صاحب الفرهنگ و در فرهنگ رشیدی و دیگر کتب هم هیچ لغت مذکور بمعانی مسطور مرقوم است چونکه نگارش آن طول کلام داشت در گذشت و هیچ یک شعرا از آن در سند غوشای اکتفا نمود و سند فخری است ؎ کار خلقت نیاید از خصمت ٭ کار عنبر نیاید از غوشای ٭ قوله تنبیه فتاریدن بکسر اول بوزن حصاریدن میطراز د مگر فگاریدن بهمه وزن بخیلی است شد که حصاریدن از قلعهٔ کوه قاف آورد پس چون نیز نگارش معنی پرداخت روی ورق را سیاه ساخت ٭ کندن و ریختن و دریدن و شگافتن پراگنده و پریشان ساختن از هم جدا کردن شش معنی آورد کس نگوید که چون به نقل این شش معنی پرداخته باشی تو نیز روی ورق سیاه ساخته باشی الانصاف بالای طاعت است نقل کفر کفر نیست هنوز سخن بسیار باید گفت تا بدر د سخن رسیده باشم فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فترد فترید فتریدن فتلیدن آن شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد سخن جز اینقدر نیست که فتاریدن و مبدل آن فتالیدن بمعنی دریدن و گسستن آمده است و آنرا فتریدن و فتلیدن هم گفته اند و چون مصدر بتبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم سراسر مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود تا دیب آفرین ای هنر آفرین چه اعتراض رقم کرده سید ام ناده علمی خود را بتمام و کمال باظهار آورده اکنون روی سخن بسوی دانشوران است قطع نظر از بالغزی و یاوه گوئیها که عنقریب مینگارم و باظهار می آرم به بینند که در قول صاحب برهان معترض نادان بجز اجمال و تفصیل چه تفاوت است هر صورت لغات مذکور برهان از قول این یاوه بند شک و گمان ثابت است یعنی فتاریدن فتال فتالید فتالیدن فترد فترید فتریدن ٭ تملیدن هر هشت لغت که آنرا بنه تعبیر کرده است و نهم در کتاب نحو و برقم نیاورده است از قول معترض در آن نیست ٭ که فتاریدن و مبدل آن فتالیدن بمعنی دریدن گسستن آمده است و آنرا فتریدن

فتریدن و فتلیدن نیز گفته اند و چون مصدر به تبدیل و تخفیف چهار صورت دارد لاجرم سراسر
مشتقات نیز بچهار صورت خواهد بود بظهور مے آید و این قول هر هشت را ثابت میفرماید زیرا که فقاریدن
و فقالیدن و فتریدن و فتلیدن این چهار صورت را خود ذکر کرده است و چهار دیگر که فقال و فقالید و
فترد و فترید باشد از اشتقاق این چهار پدید می آید پس اعتراض را درینجا خرباده گوئی چه نام است و محل
اعتراض کدام است الغرض من این را نمیگذارم و بیهوده گوئیهای او را مفصلا باظهار می آرم تا بینندگان
یکسر بدانند که این بیهوده گو فی الواقع روی صفحه سیاه کرده است و مداد را بزیان آورده است ملتنگار رنگاریدن
هموزن نیز دکه حصاریدن آورد من میگویم که حصاریدن هموزن نیست که نگاریدن را می آورد مگر میرزا از معنی
حصاریدن خبردار نیست که نگارش آنرا روا داشته است هر آئینه خفته است بیدار نیست من او را آگاه میسازم
و به بیداریش میپردازم حصاریدن مصدر نیست جعلی از حصار بمعنی قلعه چنانکه شکاریدن از شکار و معنی از
حصاریدن قلعه ساختن و بنیاد قلعه نهادن باشد و آنکه گفته است چون نگارش معنی پرداخت روی ورق
سیاه ساخت جوابش آنکه چه کند روی حاشیه پیش نظر نمیداشت ورنه ورق را میگذاشت و آنرا سیاه میساخت
و آنکه میگویند آن شش معنی کدام صورت و این نه صورت کدام معنی دارد من میگویم آن هر شش را که در اصل هیچ
است و جناب که ذهن سلیم دارند آنرا شش فهمیده اند و دریدن و شگافتن را یکی ندیده اند صورت هشت
نشان میدهیم خاطر شریف جمع دارند مگر این هشت صورت را که نه فرموده اند همین را انجا ربوده اند اگر در کتاب
برهان صورت نهایرها دیده بودند چرا درینجا رقم نفرمودند و هشت را بنه تعبیر کرده خود را بدروغگوئی منادی
چرا رسوای عالم نمودند در الفاظ و معانی غلط میکرد در تعداد الفاظ و معانی چرا غلط باظهار آورد مگر راستی
در سرشت نمیدارد و آئین و روش خود را نمیگذارد غرض معانی و الفاظ مذکور را نشان میدهیم و منت بر معترض
نمی نهیم اما این میگوئیم که نوشته راقم را اگر به بینند گونه خجلت گزینند در فرهنگ جهانگیری پینگاردن و فقاریدن
و فقالیدن و فتریدن و فتلیدن با اول مکسور این چهار لغت بسه معنی آمده اول دریدن و شگافتن بود
حکیم ازرقی گوید ؎ خرا زکشاد تو درچنبر فلک نه برد + فروغ خنجر الماس فعل مغز فقال + ابوالفرج رونی
؎ ای ملک ابن ملک را تو دانی معنیش + مال بگیر و سر خوارج بفقال + حکیم سوزنی فرماید ؎
بسیار لطف کرده همه کس بجوجوی + تا کنده بفتریده و برآورده سر زمانه + دوم پراگنده و پریشان باشد
منوچهری نظم نموده ؎ آتش چه دود چه دود بال بیضه طاوسی + که پراندود و بطرف دم او فقار بود

وان شتر گوئی و طاوس بکرد دم خویش + لولوی خرد فتالیده بمنقار بود + هم او گوید ع جانرا که شکست
و سیم را و جام را + بر نواز و بر فتال و بر فشان ـ بر کرای + حکیم زجاجی راست ع بیفکند بار و سراسر
زبانی + بشهر اندر آمد ته فتره رای + سوم معنی بر کندن آمده حکیم سنائی نظم نمود ع یکدم بکش قندیل
بیرون کن اسرافیل را + پر بر فتر جبریل را + نه لا گذار اینجا نه لم + مؤلف فرهنگ رشیدی گفته قتار و فتال بالفتح
شگافنده و جدا کننده و گسلنده و امر بدین معنی و فتر و فتل بحذف الف نیز آمده و بر قیاس فتاردن و
فتردن و فتلیدن و فتالیده و فتاریده و فتارد و فترد انتهی و در مدار الافاضل و مؤید الفضلاء
غیر آن بمعنی بیختن و جز آن مرقوم است پس همه معانی مذکور و برهان را صورت موجود است و همه صور مرقوم را
معانی مفهوم و اگر ازین هم تسلی است ندهد و خجلت دیگر دریافتنی باشد باید که سروری و سرمه سلیمانی را
بنگرد و از هرزه درائی و بادپیمائی بگذرد **قوله تنبیه** در بحث شرح معنی فراخ رو برای مفتوح فراخ رو
برای مضموم بمعنی شگفته رو مینویسید و گمان من آنست که فراخ صفت دهان است نه صفت رخ چون مسکین
دهان فرخ را که میدانداز روی قیاس فراخ رو آورده است **تادیب** در بحث شرح معنی آئین کدام سخنور آئینه
در شرح یا تحت شرح یا در معنی یا تحت معنی ازین همه یکی سگفت و حشو و زواید را از راه بیان می رفت در تحت
شرح معنی لعینه و اگر این هم گفت خیر گفته باشد میگوید فراخ رو برای مفتوح را برای مضموم بمعنی شگفته رو مینویسید
حاصل عبارت معترض اینست که فراخ رو برای مفتوح بمعنی شگفته رو بود که صاحب برهان آنرا برای مضموم نوشت
وای بر این کج رای فراخ رو بفتح رای را معنی شگفته رو فهمیده است معلوم نیست در کدام فرهنگ دیده است
و حاشا که چنین باشد فراخ رو بفتح رای ثانی و هاء مهمله بمعنی شتابی کننده و شتاب رونده است بمعنی شگفته زنهار و
هرگز نیست آری بدین معنی بضم رای ثانی است چنانکه در فرهنگ رشیدی در استعارت آورده است نه فراخ رفتن بمعنی
شتاب رفتن و فراخ رو برای ثانی مضموم بمعنی شگفته رو یعنی کسیکه بعشرت گذارد و کدام با مردم شگفته رو باشد
و در مدار هم همین معنی است و آنکه گفته است که فراخ صفت دهان است من میگویم انحصار بدین معنی نیز لی اصلاح
بلی بینیا نست فراخ دست و فراخ پیشانی و فراخ حوصله و فراخ نای و علی هذا القیاس بسیار آمده است فی التحفه
فراخ رو بضم رای مثل خیانت روست اوستادی ما راست ع ار کند نائب خیانت رو + ملک ویران شود
ز شوم او + **قوله تنبیه** فرهنگ را از لغت اضداد میشمارد و هم بستن و هم گشودن در این غلط مرعا دارد
کس نگوید که تنها صاحب برهان قاطع چنین میگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعی است ما میگوئیم

ما میگوییم که این اجماع مثل اجماع این اهل شام است بر خلافت یزید سپس باید دانست که فراز ضد نشیب است
چون هنگام بستن تخته های دراز هر دو سو مرئی میشود و آن صورت بلند نیست هر آئینه بستن در را
در فراز کردن گویند چنانکه سعدی گوید ؎ بروی خود در اطماع باز نتوان کرد ؛ چو باز شد بدرشتی
فراز نتوان کرد ؛ باز کردن بمعنی کشادن و فراز کردن بمعنی بستن یعنی طماع مبرم را بسوی خود راه داده
چون چنین اتفاق افتاد دیگر در بر روی وی بستن نتوان مغالطه درین لفظ متمسک به شعر حافظ است
؎ حضور مجلس انس است و دوستان جمع اند ؛ وان یکاد بخوانید و در فراز کنید ؛
نخست مجلس انس و مجمع احباب و حرکات دوستان بی تکلف خاصه در بزم شراب ؛ ز ضمیر نقش باید بست
سپس تواند فهمید که مجلس انس خلوتیست خالی از اغیار اگر ناگاه بیگانه بدین چنین انجمن درآید همه عیش
منغص و خاطر مکدر گردد مگر در هجوم عام خبر گرند چشم زخم هم رنج دیگر نیست که آن را بخواندن وان یکاد از
خود دفع کنند و در بکشایند تا همسایگان و سوقیان همه گرد آیند و رسوائی مجلسیان تماشا کنند بلکه
سرهنگان عسس و محتسب نیز درآیند و مستان را باسیری برند اگر گویند در صورت خواندن وان یکاد م
بهر حصه خواهد بود گوییم دفع چشم زخم مکدر است که آن از چشم زخم بیگانگان خطرناک تر است پس چه باید
فهمید باید که آفت اغیار به بستن در دفع کنند و بلای عین الکمال احباب بخواندن وان یکاد مگر باید
تادیب نخست فهمید باید که فراز را از لغة اضداد میشمارد و هم از بستن در و هم کشودن در را زان مدعا
دارد و باز میگوید تنها صاحب برهان قاطع چنین نمیگوید بلکه دیگران نیز گفته اند و این امر اجماعیست و
باز فهمید باید که این اجماع مثل اجماع شام است بر خلافت یزید تا اینجا عبارت قاطع برهان است اکنون مجیب
میگوید که البته این لغة از اضداد است و بمعنی بستن و کشودن هر دو آمده است چنانکه عنقریب نشان میدهم این
اجماع شامیان نیست آری انکار از معنی مثل انکار یزید است که از بیعت جناب امام حسین رضی الله عنه
نموده بود میگوید که فراز ضد نشیب است و درست فهمید باید آری فراز مخفف فراز است که بلند باشد مگر اینکه
گفته است چون هنگام بستن تخته ها دراز هر دو سو مرئی میشود و آن صورت بلند نیست قیاس مع الفارق
است بستن در را بلندی در چگونه توان گفت بستن دیگر است و بلند شدن دیگر بلکه میان هر دو مضمون
خفا تضمن است اگر اشیا بسبب بستگی مخفی میماند بر خلاف بلندی که افشای معنی اظهار در او مبرهن است و نیز پیدا
بلندی لازم نیست آب در پستی چاه پیداست و مرئی میشود و کسی آن را بلند نگفته است و میگوید و نخواهد گفت و اینکه گفته است

و فراز محض بستن را گویند و گشادن را نمیگویند و شعر حافظ را توجیهی که ذهن سلیم آن را روا نمیدارد فرموده نیز را
بر غلط بیهوده اما بجای دیگر نشان میدهیم که توجیهش از حلی نباشد حضرت فریدالدین عطار در منطق الطیر فرماید
؎ گر گنه داری در توبه است باز * توبه کن زیرا نخواهد شد فراز * فراز بمعنی گشاده است یعنی اگر گنه داری
و از آن باز که هنوز در توبه باز و گشاده است و اگر اکنون توبه از گناه نخواهی کرد و بوقت دیگر خواهی انداخت
و این در بسته خواهد شد باز گشاده نخواهد گردید و در فرهنگ جهانگیریست که فراز دوازده معنی دارد اول گشاده و بهمین را
گویند کمال اسماعیل راست ؎ چو مطرح ار چه سر افکنده ایم ولی سیریم * به پیشی تو چو مسند شویم سینه فراز *
و یازده معنی دیگر هم نگاشته است در اینجا نگارش آن سودی نداشت گذاشتیم هر کرا شوق دیدن باشد کتاب دیگر را
نگرد مدار از لا فاصل است که فراز بمعنی نشیب و بلند و بستن و گشادن و گستردن و بالا و نزدیک و پیش و فراهم
آمده است پس درینصورت معترض را بجز اینکه هیچ نمیداند کس هیچ نداند بعد تحریر این جواب شخصی گفت که اگر کسی در
شعر کمال اسماعیل فراز را بمعنی فراز دهد پس چگونه سند باین شعر روا خواهد بود گفتیم در اینجا کس بمعنی بلند گفتن
نمیتواند زیرا که اگر باین معنی خواهد گفت اعتراض بر صاحب برهان نخواهد ماند که او ناقل قول جهانگیریست بر او نه
بر صاحب جهانگیری خواهد شد ما را چه با جواب آن نگاشته ایم دیگر اینکه بلند صفت مسند نیست بلند آسمان بلند
مکان بلند پایه بلند حوصله و غیرها میگویند بلند مسند نمیگویند و قطع نظر ازین بلند صفت سینه زنها
نمیتواند شد علی الخصوص که سینه مرد باشد آری اگر سینه زن را به بلندی موصوف سازند میرسد سینه مرد را
بلند گفتن یعنی چه کمال اسماعیل زن عروس نبود که سینه خود را به بلندی بستود پس فراز در شعر مذکور بمعنی گشاده و پهن است و پس
شخص گوینده مردی بود عاقل و فهیم رسا داد فهمید و برگزید پرسیدن عیب نیست مگر انصاف از دست نرود *
برهان قاطع فرامشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی فراموش است
که از یاد و دل رفته باشد و آنچه کسی را دست گیرد هم فرامشت خوانند **قاطع برهان** چون شناسای حقیقت جوهر لفظ ندارد
فرهنگ را چرا ننگار در بود با بیافت رس نیافت هیزم میفروخت گلخن می افروخت فرامشت را هم داند که مزید علیه
فراموش است بمعنی فرامش چه معنی دارد و آن معنی دیگر که سوراخ لفظ دست آموخته تا از کدام علام باره آموخت فرا گرفت
بر معنی علی لفظی است جدا و مشت لفظی است جدا چنانکه زبردست و زیردست این لفظ مرکب را لغتی مستقل اندیشید
دانم که نه معنی فرا میداند نه معنی مشت فرامشت را جای دیده بود در آن مقام معنی سهو و نسیان نمی فهمید از کسی پرسیده
باشد آنکس گفته باشد که هر چه بر دست نهند آن را فرامشت گویند لاجرم این معنی را در دل گرفت و در فرهنگ آورد و این

و این سخن گونه‌ای با نغز است که این را در باب سلک لآلی رو نموده بود و همچنین صورتهای ناخوش درین کتاب بیش از آنست که
گفته آید. قاطع القاطع چون فهم ندارد چرا خود را در جرگهٔ دانندگان شمارد، خیمه میدوخت با لاغری می‌آموخت و یا که
می‌آورد خریدار مبیر دیه در سر افتاد که قدم به جادهٔ تحقیق معانی لغات نهاد و به نگارش اعتراضهای بیجا آبروی خویش را
بر باد داد. میگوید که فرامشت مزید علیه فرامش است یعنی فرامش چه معنی دارد. ازین عبارت بظهور میرسد که مزید علیه را بجز آنکه
مزید علیه است هیچ معنی نیست. عیاذاً بالله نمیداند که مزید علیه بودن دیگر است و معنی دیگر. از مزید علیه بودن معنی لغت منقلب
نمیگردد یا محو نمیشود و زیادتی در معنی آن رو نمیدهد هیچگونه بیگانگی معنی از مجرد نمی‌ورزد و در همان معنی که مجرد استعمال
می‌پذیرد دو زنهار کناره از معنی آن نمیگیرد و از همینجاست که اکثر اهل فرهنگ شنیده است فرامشت یعنی فراموش نظامی گوید
۵ زبان تیز کرد پاسخ را فرامشت * نهاد از عاجزی بر دیده انگشت * و در جهانگیری و غیر آن نیز اشارت بدین
معنی است. میگوید و آن معنی دیگر بسوراخ لفظ در سپوخت. عجیب میگوید چه کند لفظ را دید در سوراخ آن در سپوخت اگر
کسی دیگر را میدید در سوراخ آن در می‌سپوخت. غرض در معنی دیگر چه بسط تقریر را کار فرموده است تو گوئی دفتر همین را
درگشوده است اما دانا میداند که یاوه دیهایی نموده است. فرا بمعنی بر باشد یا مشت بمعنی دست معنی فرامشت
همان است که صاحب برهان نوشته است خود با آن معنی قایل بودن و از نگارش دیگران انکار نمودن خود را رسوا
فرمودن است و شکنجهٔ ملامت فرسودن و اینکه میگوید لفظ مرکب را المعنی اندیشیده است من می‌بینم که هزاران هزار مرکب را
اهل فرهنگ در بحث لغات آورده‌اند چنانکه بر ماهر فن ظاهر است باقی بخیه نستخواری کرده است. نمیدانم چها خورده است
اینقدر هست که در یاوه گوئی نیز خام است و در بیهوده نگاری ناتمام. عبارت صورتهای ناخوش مینگارد و میگوید که
گفته آید صورت را که میگوید ملیابیست گفت که نموده آید هر آئینه صورت را نمایش دادن است نه گفتن. برهان قاطع
فرجد بر وزن انجد پدر جد را گویند که پدر سوم است خواه پدری باشد خواه مادری. قاطع برهان سبحان الله فرجد فارسی
و جد عربی فر بمعنی بزرگ انداشتن و جد بمعنی پدر پدر فهمیدن چه قدر بر خویش خندیدن است من آن می‌پندارم که
چون فا رسم غصن و بای فارسی با هم دگر مبدل میگردد این را پرجد باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند. شارحان
قران السعدین مصرع امیر خسرو را استشهاد آورده‌اند و فرجد را بمعنی پدر سوم گمان کرده‌اند و آن مصرع اینست
ع فرجد از فرجد خود یافته * گوئی ممدوح خسرو سلطنت جد خود از پدر جد خود یافته بود حال آنکه این گمان
غلط است آن بادشاه سلطنت بعد خود از پدر خود گرفته بود و اینک معنی مصرع از من بشنو. فرجود بمعنی است
بپهلوی بمعنی کرامت و فرجد بضم جیم مخفف آن و درین مصرع همان فرجد است بضم جیم نه فرجد بجیم مفتوح معنی مصرع

اینکه ممدوح من فرجد یعنی سلطنت جد از کرامت و یاوری اقبال یافت چون فرجد را نبیره نشمرده اند و ترجمهٔ آن
نشناخته اند و بسوی این امر وقوعی که فلانی برا ورنگ جهانبانی بجای جد خود که آزادا گویند نشسته است
نه بجای جد پدر خود که بهندی آن را پردادا گویند نظر نکرده و قیاس را کار فرموده ناچارم بدین تکلف که فرجد را برزن مفقود معنی
معجزه و اعجاز مینویسید و فرجد را مخفف آن نمیدانند و بعد بیت شارح قران السعدین فرجد یعنی پدر جد مینویسید
حالانکه در عربی و فارسی از بهر پدر جد اسمی خاص معین نیست در عربی آنسوتر از جد صیغهٔ جمع نویسند یعنی اجداد و در
فارسی نیا نویسند یعنی نیاکان قاطع القاطع میگوید فر فارسی و جد عربی من میگویم فر فارسی و جد عربی یعنی
چه آیا کس نمیداند که فر فارسی و جد عربی است و این منادی ندا میزند که هر کس که بشنود ازین امر آگاه گردد که فر
فارسی است و جد عربی است یا اینکه کلمه مرکب از فارسی و عربی نمی آید مولف برهان چرا آورد را بهر دو صورت
نارسا است محض و غلط صحیحست زیرا که فارسی بودن فر و عربی بودن جد نه آنچنانست که کسی جز معترض
ندانسته باشد و کلمه مرکب از فارسی عربی نیز در کلام فارسیان بسیار در بسیار آمده است چنانکه علمدار و عملدار
عملیانه و شاگرد پیشه و گستر و غیر اینها کلمهٔ تالی بمعنی متصدی و تالت بمعنی کچهری و اول هر دو آخر مشهور است
پس فرجد هم ازین قبیل باشد عجب نیست عجب است که مینگارد فر بمعنی بزرگ اندیشیدن و فهمیدن نه بر خویش خندیدن
است آری انکار ازین اندیشه و فهم بر خود خنده کردن است چنانکه قربشان میدهم و داغ رسوائی بر ناصیهٔ
منکر می نهم خیر این هم از نادانی گفته بود گفته باشد میگوید من آن می پسندم که چون فا مفتوح و یای فارسی
باهم گرد میدل میگردد این را پرجد باید گفت چنانکه در هندی پردادا گویند این چه مضحکه است گویی ظریفانه از
جهنم آمده میگذرانند و قاه قاه میخندند ع بر آن ضحک و خنده بر این قاه قاه // و میگوید شارحان قران السعدین مصرع
امیر خسرو را با استشهاد آورده اند و فرجد را بمعنی پدر سوم گمان کرده اند باز آن مصرعه را مینگارد و بعد از آن در
عبارت لاحقه میفرماید که این گمان غلط است و مینویسد که آن پادشاه سلطنت جد خود از پدر خود گرفته بود
تا بگوید که در کدام کتاب تاریخ دیده است و از کدام کس معتبر شنیده است و بار منجر و شد اینک معنی مصرع از من
بتوان شنفت فرجد لغتی است پهلوی بمعنی کرامت من میگویم که تو معنی مصرع چه میتوانی گفت اگر صاحب برهان
فرجد را در کتاب خود نمی نگاشت تو معنی این لفظ را نیز نمیتوانستی انگاشت تا بگفتن معنی مصرع چه رسد طرفه
اینکه امر وقوعی بیان میکند که فلانی بر اورنگ جهانبانی بجای جد خود که آنرا دادا گویند نشسته است
نه بجای پدر جد خود نمیدانند که این امر وقوعی که میگویند امر وقوعی نیست که فلانی بر تخت سلطنت پدر

پدر خود نشسته است جد خود چه معنی دارد و این را که امر وقوعی میشمارد چنانکه بر تخت جهانبانی جد خود
نشست اگر بجای پدر جد خود هم نشیند تعجب چیست و مانعش کدیست چه امر وقوعی را ذکر کرده است گویی
جهل واقعی خود را باطلها آورده است نی نی خواجه از زمرهٔ حکماست که بعلفه قایل اند الغرض مصرع امیر
خسرو را توجیهی که خلاف جمهور نباشد و در ذهن شنونده هرگز قرار نگیرد و طبع راستی اندیش زنهار آنرا نه پذیرد
مینماید و لیت یاوه گویی میکشاید چنانکه در تنبیهش ذکر یافته است گرفتم که در مصرع مذکور فرجد بضم جیم
مخفف فرجود است اگرچه برخلاف مذهب جمهور است لیکن در اشعار دیگر که اساتذه فرجد را بمعنی پدر جد
آورده اند و احتمال معنی دیگر زنهار نشنیده اند کدام توجیه خواهد نمود و خود را از ظلمت جهل چگونه بدر
خواهد نمود اکنون بوما رجهده میبر دارم و سند فرجد بمعنی پدر جد را میطرازم اوستادی راست ع دهد
حق فرجدیش از طفیل جد و فرجدیش همین باشد دعاهای نهان و آشکار من چنانکه در مدار الافاضل
تحت شرح لفظ جد مرقوم است و نیز حکیم سنایی نظم نموده ع داشته فرجدیش دهی روزی + در این
فضول و ستهانی رشیدی پس فرجد بمعنی پدر جد است و بمعنی دیگر داشتن آن گذشتن از حد است نازم بدین
دانایی اکبرآبادی فرو میدانند و از دیگری پرسیده به تحقیق نمیرسانند و آینده که نشتر زاری کرده است گویی
العلمی خود را از حد برده است جواب گفتن را نمیرسید لیکن زبان گویایی گفتن نیز نمی شکیبید میگوید نیا نو لیسند یعنی
نیاکان من میگویم اگر نیا را مفرد دانسته است و نیاکان را جمع پس درین صورت نیا یعنی نیاکان چه معنی خواهد بود و
معنی مفرد و جمع را فرق چگونه خواهد بود و اگر نیا و نیاکان هر دو یکی است میبایست گفت که نیا و نیاکان نولیسند
نیا یعنی نیاکان چه معنی دارد و این هر دو را از هم جدا جدا میشمارد و اگر نیاکان مزید علیه نیا است درین صورت نیز
ترقیم نیا یعنی نیاکان ناسزاست و در مذهب او ناروا چنانکه در بحث فرامشت گفته است که فرامشت با زاید علیه
فراموش باید گفت نه بمعنی فرامش بهرحال اینچنین لغویات در تحریر معترض بسیار است و خرافات بیشمار قوله تنبیه
فرختار را که مخفف فرخ تار است نخست نوشت و فرخار را که لغت اصلی است مرکب از صیغهٔ ماضی و آر مانند خریدار
و پرستار بعد از سه ورق رقم کرد این قاعده کجاییست تا دیب استغفر الله و لا حول و لا قوة الا بالله این اعتراض
چه معنی دارد مگر در اتمام کتاب دو نقصانی بود جبران نموده است و به اتمامش سعی فرموده است افسوس چه قدر عبث نارسا
است و از دریافت حقایق چه قدر نا آشناست نمیداند که این فرق بعد برعایت تقدیم و تاخیر حروف تهجی است
حرف ثالث فرختار خای معجمه است و حرف ثالث فروختار واو هر قدر که واو را از خای معجمه در ترتیب تهجی تقدم بعد

درنگارش فرهنگها رو فرهنگها ضرور نیست مختصر آنکه این تقدیم و تاخیر را صاحب برهان بر خود لازم کرده است اعتراض
کجا درخور باشد و اگر بالفرض بر خود لازم هم نمی‌نمود و بسببی دیگر این بعد ترقیم مسفر مود در هر صورت نیز این اعتراض
بجز لغو چه نام می‌نهند و کدام کس بدیدن آن نظر میگماشت الحاصل همچنین اعتراضات را تهم زدن کار که دکان است
به بی‌عقلی معترض را نشان است قوله تنبیه فرنه بوزن ورنه بمعنی لعنت و نفرین آورده باز فریه بوزن گریه در فصل
دیگر نوشته تنها بمعنی نفرین و لعنت را فرو خورده باز درین فصل میطراز که در عربی بمعنی دروغ و تهمت آید
و در عربی دروغ و تهمت را اگر فریه گویند گفته باشد بنده را در آن سخن نیست من این میپرسم که بمعنی نفرین فرنه بوزن
ورنه صحیح است یا فریه بوزن گریه تادیب خود لعنت را میخورد و تهمت بر دیگری می‌نهد مؤلف برهان صد لعنت
بر روی او آورده است چنانکه در کتاب خود ذکر کرده است فریه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی نفرین باشد و در عربی بمعنی دروغ و
بهتان گفته اند و بفتح اول بمعنی لعنت باشد چنانکه گویند فریه خدا بالشیطان یعنی لعنت خدا بالشیطان معترض بضعف
عبارت مؤلف برهان را مع لعنت فرو خورده است و تهمت بر مؤلف کرده است نمیدانم چه بدست آورده است
بفرماید که ازین هر دو صحیح کدام است و نمیداند که هر دو را صحیحت انجام است فریه بیای تحتانی میرمعزی راست
ب ه بهره تو آفرین باشد ز سعد مشتری + قسم خصم از نحس کیوان فریه و نفرین بود + ناصر خسرو در دنیای
طراز بیردت ز راه + فریه بران خاین طرازکن + رشیدی و صاحب جهانگیری گفته فریه با اول مکسور و ثانی
زده نفرین باشد مختاری ع با دمن او فریه گره کردم و پیوند + حکیم سوزنی فرماید ع تا فریه کنم بر عدوی جاه تو انبار
و در فرهنگهای دیگر مثل سروری و سرمه سلیمانی و غیر آن نون بجای یا نیز آورده اند و هر دو صورت ذکر کرده اند قوله
تنبیه فسوس بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده بمعنی بازی و ظرافت و مسخره و لاغ و دریغ و حسرت و تاسف و از راه
بیرون شدن نوشته و باز فسوسیدن بر وزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و مسخرگی و ظرافت دیرایی آورد
رهرو آن آگهی‌ها دکه غول وادی گفتار طرفه بانگی زده است تازی و پهلوی را باهم پیوست و بره گذار نظاره شگرف نقشی
بست من این را مینگارم و پرده از روی کارش برمیدارم افسوس بالف مفتوح و واو مجهول لفظ تازیست بمعنی دریغ
چنانکه تاسف و متاسف و وا اسفاه همه مستخرج از افسوس است و فسوس بهر دو ضمه و واو معروف لغتی است فارسی
ترجمه استهزا این بجز د افسوس و فسوس را یکی دانسته و هرگونه معانی که در عربی بهر افسوس و در فارسی برای فسوس بود یکباره
یکباره بهم دوخته دیگر این نیز لنتی است که فسوس در فارسی لغتی است جامد مصدر ندارد آری مانند شکار و شکوه
خواب و آرام اگر این را از راه تفنن منصرف گردانند رواست اما بمعنی استهزا تادیب میگوید که افسوس بفتح اول

اول و واو مجهول عربی است و نمیگوید که در کدام کتاب لغت عربی مرقوم است تاهم انهم میدانند که واو مجهول آن و واو است
که در هر کلمه که استعمال میباید دلیل بر فارسی بودن آن میشود حتی که از اداوی سی نام کرده اند و مشهور است که واو مجهول
در عربی نمی آید اگر جایی شاذ و نادر آمده باشد اعتبار را نمی شاید و مجهول کجا و عربی بودن آن کجا
که افسوس بواو مجهول عربی باشد یا معنی دریغ آری فسوس بواو معروف در عربی شهر دقیانوس است و افسوس بواو معروف
دقیانوس چنانکه در صراح است طرفه اینکه قیاس نارسای خود را کار میفرماید و تاسف و متاسف را مستخرج از افسوس
و همینماید میدانند که تاسف خود مصدر از باب ثلاثی مزید است در عربی و اسف مجرد آن که بفتح اول و کسر دوم بمعنی
غمناک آمده و بفتحتین اندوه سخت و اندوهگین شدن و خشمناک شدن باشد چنانکه در رشیدی عربی و صراح موجود است
پس تاسف و متاسف مستخرج از اسف است نه از افسوس نعوذ بالله کلمه عربی را مستخرج از فارسی میدانند و خود را از
خوانندگان میخوانند هی هی این غول بیابان بجز دی نعره عجبی آورده است و پیروان خویش را از راه برده است من تر
هدایت نمی گذرم و گمرهان را رهبری مینمایم یعنی پرده از روی کار میگشایم تا از کجروی باز آیند و از پیروی پیش حذر
نمایند افسوس بالفتح و فسوس بالکسر بواو فارسی لغت فارسی است بمعنی ظرافت و سخره و دریغ و حسرت و بیراهی و غیر آن
چنانکه در فرهنگ جهانگیری است افسوس سه معنی دارد اول دریغ و حسرت بود خواجه حافظ شیرازی فرماید ؎
افسوس از آن کسان که ندانند این قدر + کز عمر این خوش است که یک لحظه با همند + دوم سخره و لاغ باشد و آنرا فسوس
نیز گویند حکیم ناصر خسرو راست ؎ بر خردیار فسون سخره و افسوس کنند + و آنگهی جز که همه تنبل و دستان بخرند + سوم
ظلم و ستم و بیراهی باشد استاد ملیحی سرخسی نظم نموده ؎ ای صدر یا بهی بولایت فرست نو + معزول معینکن بخوبس
دزد را + زرهای بسیار بافسوس میبرد + آخر شمار او بکن از بهر مزد را + و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس بوده
و در باب سین نیز گفته است فسوس با اول مکسور و ثانی مضموم و واو مجهول سه معنی دارد اول سخره باشد و آنرا افسوس
نیز گویند استاد عنصری فرماید ؎ اگر تو خویشتن اندر قیاس من آری + همی فسوس تو بر خویشتن کنی او را + دوم از راه
بیراه شدن و بیراهی کردن را خوانند امیر خسرو راست ؎ فسوس تو بعین در ره خدا جویست + شگال و گور بدنبال شیر بر
بابل + سوم [illegible] و با واو معروف در عربی نام شهر دقیانوس است انتهی عبارت الفرهنگ اگرچه نگارش اقوال
دیگر [illegible] از راه آوردن ضرور و ناگزیر است نگارش آن نیز خاطر بسند و دلپذیر است
صاحب فرهنگ رشیدی نگارد افسوس بالفتح دریغ و تسخر و بمعنی فسوس بحذف الف هم آمده انوری هر دو معنی گوید ؎
آخر افسوس تا بشاید زاکه + ملک در دست منشی افسوس است + و در باب فا با سین مهمله میگوید فسوس افسوس مرقوم هر دو معنی یعنی

دریغ و استهزا و فسوس یعنی استهزا اگر دانستی این لفظ افسوس و فسوس بالف و بدون الف بجمیع معانی مذکوره برهان
در زبان فارسی مستعمل است و معترض در نگرد اعتراضش مهمل است **قوله تنبیه** فغ بفتح اول بمعنی بت مینوسید و را
مینوسید باز فغستان بفاء مضموم بروزن گلستان بمعنی بتخانه مینوسید معنی صحیح و تغیر حرکت حرف اول غلط چه فغستان
همان فغ است و ستان چون فغ را با ستان آمیختند از فای مفتوح چرا انگیختند ضمه گل در گلستان و فتح زرد در زردستان
بجا ماند فغ از فغستان فتح را از خود چرا ریزاند طرفه اینکه در فغستان فا را مضموم نگاشته مگر در فغفور همان فتح را
روا داشته چنانکه خود میگوید فغفور بروزن مخمور دیگر فغاک را نیز بفاء مضموم و معنی مذموم آورده یعنی میگوید که حرامزاده را
نیز میگویند باز فغواره نیز بفاء مضموم نشان میدهد حال آنکه خود میفرماید که معنی ترکیبی این لغت بت مانند است
لاجرم ما می پرسیم که چون فغ را در سر آغاز بفتح اول نوشته و در فغفور نیز فا را مفتوح آورده در فغستان و فغاک و
فغواره که این هر سه مرکب از فغ است فا را العمامة ضمه چرا سرفرازی بخشیده دانایان دریابند که فغفور فغپور است یعنی پسر بت
پادشاهی را پسر نمی زیست یکبار چون زنش پسر زاد او را به بتخانه برد و در پای بت انداخت و گفت این فرزند بت است
قضا را آن کودک نمرد و این قصه همان صورت دارد که هندوستانیان دختر و پسر را برند و در صحن مسجد اندازند و مسیتا و
مسیتی نام نهند همانا فغستان مرکب از فغ و ستان و فغاک مرکب از فغ و اک که افاده معنی نسبت کند چون خورک و
پوشاک و فغواره مرکب از فغ و واره که مفید معنی تشبیه است هر آئینه فغاک و فغواره مرد بیحس و حرکت را گویند خواهی
از روی تکبر باشد خواهی بعارضه دیگر و حرامزاده را فغاک نگویند **تادیب** سبحان الله هرزه بیانی و انگاه این
مطلق العنانی القصه بجواب مفصل این طول کلام که از لغویتش نیست پرداختن خود را بدردسر مبتلا ساختن است پس
باختصار میپردازم و حقیقت واقعی که آنرا نفس الامری نیز گویند مرقوم میسازم صورت اینست که فغ بفتح فا و ضمه آن
نیز بهر دو صورت بمعنی بت است چنانکه از کتب فرهنگ بظهور میرسد و ثابت میشود در جهانگیری است فغ با اول مضموم بت
باشد و جوانان خوبصورت را بطریق استعاره بدین نام خوانند و امثله اشعار اساتذه بسیار آورده است چون تکرار آن
زاید بود راقم ترک آنرا کار فرمود و فغاک را نیز بضم فا نگاشته است و صاحب فرهنگ رشیدی گفته که فغ بالفتح و قیل بالضم بت
و فغان جمع و دیگر اهل فرهنگ هم بهمین هر دو صورت نشان میدهند پس صاحب برهان هر دو صورت روا داشته است
چنانکه فغفور را بفتح فا آورده است یعنی بر مفتوح بودن فا در فغ اشاره کرده است و فغستان و فغاک و فغواره را بضم اول
نشان داده است گویی بر جواز ضمه فا در فغ این هر سه را بنیاد نهاده است در تصویر فغفور بفتح اول و فغستان بغیر آن
بضم اول هر دو درست است کسیکه این امر را نمیداند سخن بر خلاف میراند و اینکه گفته است که فغاک و فغواره مرد بیحس و حرکت را

وحرکت را گویند و فغاک حرامزاده را گویند این هم غلط است در فرهنگ جهانگیری است فغاک با اول مضموم و معنی ارذل
و ابله و نادان را گویند استاد دقیقی راست ه آن کت کلوخ رری لقب کرد خرب کرده زیرا لقب گران بود
بر دل فغاک ه دوم حرامزاده را نامند انتهی و معنی بحرکت از فرهنگهای متعارف به ثبوت نمیرسد و از آنکه
در تنخوبی که خواهی از روی تکبر باشد کسی به تکبر بجنبی و حرکت نمیشود و از زمانه آدم تا این دم کس نشنیده نخواهد بود
بهر حال اگر سندی باشد جایز توان داشت **برهان قاطع** فولاد بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهردار
که کارد و شمشیر از آن سازند **قاطع برهان** جای آنست که از خنده آب در چشم بگردد فولاد بر وزن و معنی پولاد و
باز تفصیل آن بودن و ساخته شدن کارد و شمشیر از آن آهن طرفگی آنکه حرکت و معنی فولاد را که لغتی است در
شهر و ده مشهور به پولاد معروف شده است که لفظی است ناآشنا و مستور و در اصل همان مبدل منه فولاد است
قاطع القاطع کس نیست که اعتراض دیده خود را از خنده نگهدارد بل از قاه قاه باز آرد فی الواقع این اعتراض
نتیجه اینچنین بلند خیالیهاست که اگر تمام علما در هر ده و فضلا در هر قصبه و شهر یک جا شوند در خیال شان نگذرد و نمیدانند که
با اینچنین لغویات طفلی که آنرا از شیر بریده باشند نیز توجه نمی نماید و با ظهار اینچنین خرافات طبیعت را کار نفرماید
لفظ صحیح و معنی صحیح اعتراض بر کدام معنیست یعنی بر شهرت و عدم شهرت لفظ و معنی آن و نمیدانند که
همین نگارش اهل فرهنگ موجب شهرت اینچنین الفاظ گردیده است ورنه اکثر مردم نمیدانستند که اینقسم آهن را
چه نام می نهند بلکه تا این زمان اکثر اند که با این شهرت فولاد را از اقسام آهن دیگر امتیاز کردن نمیتوانند و از
حقیقت آن آگاه نیند و اینکه گفته است پولاد لغتی است ناآشنا من این می اندیشم که چون خود نمی شناسند
آنرا ناآشنا میداند بسیار اند که پولاد را می شناسند و فولاد را نمیدانند اکثر صحرانشین و ساکنان ده و غیرهم
جای فولاد پولاد میگویند بل لفظ فولاد بر زبان ایشان گرانی میکند آنرا گفتن نمیتوانند و قطع نظر از جمیع
توجیهات این اعتراض یعنی فولاد پولاد است و پولاد فولاد شهرت و عدم شهرت لغات در نگارش فرهنگ
شرط نیست و نیز خصوصیت اینچنین اعتراض بر صاحب برهان چه معنی دارد اکثر اهل فرهنگ مشهورات را در کتاب
خود آورده اند و بسیار جا ذکر کرده اند لغتی نیست که آنرا کسی نمیداند و لغتی نیست که آنرا همه میدانند غرض
یک یک از لغات بی سود نیست مشهور باشد یا غیر مشهور از ای اعتراض بر اینمعنی پیش ناظرین نامنظور است و عین
قصور است **قوله تنبیه** قیصور نام شهری نوشته و کافور را بدان منسوب داشته باز در باب قاف قیصور و
قیصوری نگاشته لابد یا قیصوری که شهرت بسیار دارد غلط العام خواهد بود یا قیصوری که ذکا نه

بکر فکر دکنی است غلط الخاص خواهد بود تا دیب نه قیصوری بقاف غلط عام است نه نیصوری بفا غلط خاص
اما اعتراض را بمعنی از جمله غلط عوام است، و نگارش آن کار خود کام بی ننگ و نام است و این لغت را بهر دو صورت
در کتب دیگر مثل سروری و غیر آن بمعنی شهر آورده اند و من بقدر رسیده ام که قیصور بقاف شهریست که کافور را بدان
نسبت کنند و نیصور بفا شهر دیگر است در اقصای هرات که نیصوریان ساکنان اویند کذا فی المؤید المدار
برهان قاطع قافله شد بمعنی قافله رفت باشد یعنی قافله سالار رفت که کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد
صلوات الله علیه قاطع برهان قافله شد نوشتن و قافله رفت معنی آن نگاشتن و آنگاه قافله سالار
رفت توضیح آن قرار دادن هزل در هزل است و خبط در خبط شدن و رفتن در یک معنی ترادف دارد یعنی
جانا چنانکه آمد و رفت و آمد و شد هم بر زبان و هم بر قلم جاریست قافله شد لغت چرا قرار یافت و قافله سالار
رفت چگونه از آن حاصل شد بیا قافله باشد که آنرا سالار نباشد و اگر باشد رفتن قافله را رفتن قافله سالار
چگونه دانیم مگر دانیم که چون قافله رفت قافله سالار نیز رفته باشد و این حواله بر وجه است از قافله رفت رفتن
قافله سالار فرا گرفتیم اکنون معنی وفات سرور کائنات علیه التحیات چگونه فرا گیریم و این کنایه را بکدام علاقه
بپذیریم در ضمیر من حیران فرود می آید که این دکنی سوخته شعر جامی شنیده است و از فحوای آن این کنایه اندیشیده
است شعر ای کس ما بیکسی ما ببین + قافله شد و اپسی ما ببین + جامی در عهد آنحضرت صلی الله علیه وسلم
نبود و اگر بود مانند دکنی لغو نبود که از فراق خواجه دو جهان بدین عبارت مهمل دریغ میخورد و اگر درین
بیت روی سخن بسوی خدا وند است خطاب حاضر و غایب را چون بهم آمیخت و اگر تصریح باید است از قافله
رفت معنی پیغمبر چسان انگیخت جامی از درد دوری همدمان و همقدمان که در زندگی وی مرده اند می نالد
هی هی چه اندیشیم این گمان من است و گرنه ماخذ قیاس دکنی جز تباهی رای وی نیست قافله شد یعنی خاتم
المرسلین علیه السلام از جهان رحلت کرد وا ویلاه وا مصیبتاه این استعاره کجائیست قاطع القاطع هر آئینه
این لغت ظاهرا غریب نماست اما در کتب فرهنگ مثل سروری و هند و شاهی بهمین معنی آورده اند صاحب برهان
از پیش خود نه نگاشته است که محل اعتراض باشد باید که معترض کتب مذکور بدست آرد و حقیقت را دریابد چرا
اوبده می لاید و خود را رسوا مینماید چه کند کجروی در نهادش مخمر است و نارست اندیشی در نهادش مضمر اکنون جناب
آگاه مینمائیم و هدایت میفرمائیم باید که گوش دارند و این گفتار را باطل بگفتار نه پندارند گمان میگذرد که معترض از
زمرهٔ بدگویان است که درینجا جناب مولانا جامی را که بعد ناظم شیروانی بنای نظم تمام بدو است میگوید که عبارتش

که عبارتش مهمل است عبارت جامی را مهمل گفتن خود را بنشان ملامت هدف است و حق را باطل نمفتن لیکن حقدار
نمایند و گفته ایچنین بس را اعتبار نفرمایند طرفه اینکه آینده در جناب خاقانی نیز بی ادبی خواهد کرد
چنانچه در محا مفصلاً اظهار خواهیم نمود انشاء الله تعالی برهان قاطع کارگیا بکسر ثالث و کاف فارسی
و تحتانی بالف کشیده بمعنی بادشاه و وزیر و کار فرما و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربع را نیز گویند قاطع برهان
حرف ثالث رای قرشت است هر آئینه باید که کار مضاف و گیا بکسر کاف فارسی مضاف الیه باشد درینصورت
لازم می آید که معنی گیا پرسیده شود و اگر از من پرسند گوئیم که گیا بکاف پارسی مکسور در زبان پارسی خر تخفیف
گیاه معنی ندارد و گیا بالفتح اگرچه در فارسی معنی ندارد لیکن در هندی صیغه ماضی است ترجمه رفت و نام شهریست
در قلمرو بنگاله و دکنی این گیا بکاف عربی مفتوح است کی بمعنی خداوند و مالک گیا مزید علیه و کار گیا بسکون تای قرشت
که رای قرشت است بمعنی خداوند کار چون ده گیا بمعنی مالک ده قاطع القاطع میگوید گیا بکاف پارسی مکسور
در زبان پارسی خر تخفیف گیاه معنی ندارد من ازین دانشمند میپرسم که معنی گیا تخفیف گیاه است اگر کسی
خواهد پرسید که گیا بچه معنی است خواهی گفت که بمعنی تخفیف گیاه است نعوذ بالله سوال دیگر جواب دیگر او از معنی
میپرسد و این از تخفیف میگوید گیا در هندی گهانس و آنرا گیاه نیز بادست ها نیز گویند گیا بمعنی تخفیف گیا یعنی چه و
اینکه گفته است که گیا بکاف عربی مفتوح است کی بمعنی خداوند و مالک و گیا مزید علیه من میگویم اینهم غلط بل اغلط است
کی بفتح کاف و گیا بکسر آن دو لغت است باهم مرادف نه کی مجرد و نه گیا مزید علیه چنانکه در جهانگیریست کی با اول مفتوح و
گیا با اول مکسور این لغة مترادفانند بیک معنی و امثله بسیار آورده است اگر دیدنی باشد باید که کتاب مذکور را به بیند
غرض اینست که کارگیا رگیا بکسر ثالث و کسر کاف فارسی است نه بسکون رای قرشت و نه بکاف عربی مفتوح در جهانگیری
آورده است کارگیا بکسر ثالث دو معنی دارد اول بادشاه را گویند حکیم سنائی فرماید ؎ سر فرو بردیم تا بر
سروران سرور شدیم ✤ چاکری کردیم تا کارگیائی یافتیم ✤ مولوی معنوی نظم نموده ؎ عشق آن بگزین که جمله
انبیا ✤ یافتند از عشق او کارگیا ✤ دوم هر یک از عناصر اربعه را گویند مولوی معنوی نظم نموده ؎ ای
معدن نور صفای شمس تبریزی بیا ✤ کین روح بی کارگیای تابش تو مانده است ✤ هم او گوید ؎ گفت
اطفال منند این اولیا ✤ در غریبی فرد از کارگیا ✤ پس در امثله مذکور رای قرشت همه جا مکسور است گمان سکون
غلط و خیال کاف ثانی عربی غلط بر غلط و تصور فتح آن اغلط بر اغلط زیرا که در بدو الحال فاضل سهست که کارگیا
بکاف دوم فارسی مکسور کار فرما و کاردان پس قول صاحب برهان من جمیع الوجوه صحیح است و قول معترض سراسر

نادرست و غیر صحیح **قوله تنبیه** کاس را خود منولف (مؤلف) که در عربی پیاله را گویند باز در تحت بحث کاسه غلط سجت کرده
چنان منولف که آدم گمان کند که کا... در فارسی هم پیاله را گویند و هم نقاره را اصل نیست و کاس و کما مانند
موج و موجه بمعنی قدح عربی است و کاس و کوس بمعنی نقاره فارسی **تادیب** میگوید در تحت **بحث کاسه غلط**
غلط سجت کرده قطع نظر ازین شر و هش که در تحت بحث آن کدام کشور است اول این می پرسیم که بحث
کاسه درین تنبیه کجاست و غلط سجت کو اگر درین باب اعتراض کردن بود میبایست که نسخت عبارت
مؤلف برهان را که در بحث کاسه بود درینجا ترقیم می آورد و سبس اعتراض را ثبت میکرد کس چه داند که کدام
عبارت است و چگونه غلط بوقوع آمده است اعتراض را نگاشتن و عبارت معترض را از میان بر داشتن
ملامت گر ار ایراه خود گماشتن است و آبروی خود را نگه نداشتن و باز این میگویم که در بحث کاسه غلط
سجت میگوید راه بر خلاف آدمیت میپوید و دست از عقل میشوید صاحب برهان میگوید کاسه بفتح
ثالث معروف است و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوسه نقاره بزرگ هم آمده یعنی
کاسه ظرفی است معروف در عربی و بمعنی کوس و طبل و نقاره هم دارد در فارسی خلاصه اینکه کاسه آن معنی
دارد و این هم اما آن در عربی و این در فارسی غلط سجت چه معنی دارد طرفه اینکه میگوید که کاس و کاسه
مانند موج و موجه بمعنی قدح عربی است من میگویم بمعنی قدح یعنی چه مرادف قدح چرا نگفت کس نگوید که مجیب
با این دانائی این اعتراض لغو را چرا آورد و نادانی برای چه اختیار کرد فی الحقیقت این اعتراض نیست
جواب آن اعتراضهای لغو و بیهوده معترض است که بسیار جا گفته است که مخفف آن و یا مزید علیه آن یا بدل
آن چرا نگفت و بمعنی آن چرا گفت چنانکه در بحث لفظ سپی غیر آن بسیار جا رقم زده است پس هر جواب که
معترض خواهد نگاشت همان جواب از صاحب برهان قاطع خواهند شنیدن **قوله تنبیه** کاشت را ماضی
کاشتن گفته درست گفت بمعنی زراعت گفت و بجا گفت و اعم ازینکه میگوید ماضی برگردانیدن هم
هست و داغ بالای داغ اینکه میگوید روی برگرداننده هم بنظر آمده است استغفر الله کاشتن هرگز
بمعنی برگردانیدن نیامده آری برکاشتن مرادف برتافتن و گردانیدن و گردانیدن هست و تا این
کلمه ثنائی یعنی با را بجد ورای قرشت در اول نظر آید معنی گردانیدن ندهد و تا لفظ رو یا رخ در اول نیاید
تنها برکاشتن معنی روی گردانیدن زنهار نه دهد **تادیب** چرا تحقیق لغات را نیز از جمله سحر معجزه
است که آنچه میخواهد میسراید و هر چه بر زبان می آید می لاید نمیداند که کاشتن بی آنکه کلمه ثنائی یعنی برلفظ

برا وردن آن افزوده شود نیز بمعنی برگردانیدن آمده است گو بعد افزایش آن هم آمده باشد و بر صریح است که برنا بالا کاشتن بمعنی برگردانیدن منحصر نه باید است در معنی هیچ دخل ندارد برگردانیدن معنی کاشتن است نه معنی لفظ بر پس اگر بدون آن بدین معنی باشد انکار چرا هست بگر از کنه لفظ نا آشنا است و آنچه در مصطلحات خود بنگارد کاشتن بشین معجمه معروف و برگردانیدن محاوره و آنکه گفته است که با لفظ رو یا رخ در اول بیارند تنها بر کاشتن معنی رو گردانیدن نه‌ بارند هذا این هم از لغو بافتن است در مصطلحات مذکور مذکور است بر کاشتن اعراض کردن و رو گردانیدن **برهان قاطع** کافت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شگافتن است یعنی شگافت و ترکانید و ماضی کافتن هم هست یعنی جست و جو کرد و تفحص نمود **قاطع برهان** نگارنده این عبارت فریبی چند در کار آورده است من خود فریب نمیخورم اما نمیخواهم که دیگران غافل باشند و از همه مرد خیرخواهی و رهنمایی میخواهم امید که دوستان در انصاف مضایقه نفرمایند کافت ماضی کافتن چرا نباشد و ماضی شگافتن چرا قرار یابد و آنکه میگوید ماضی کافتن هم هست مگر دو مصدر را که در صورت و معنی متغایر هم باشند یک ماضی روا باشد دیگر شگفتی فرو مانده ام که از شگافتن در باب شین مع الکاف خبر شگاف که این را بمعنی رخنه آورده است هیچ نشان نیست اینجا شگافتن از کجا آورد و کافتن بمعنی شگافتن و ترکانیدن از کجا یافت و کافد مضارع کافتن چرا اندیشیده و نیک از کجا و چه دگرفت سخن نیست که شگافتن مصدر یست جداگانه ترجمه آن چیرنا ماضی شگافت و مضارع شگافد و مفعول شگافته و همچنین کافتن مصدری دیگر است ترجمه آن کهودنا ماضی کافت و مفعول کافته مضارع کاود نه کافیده و کافد غلط محض و محض غلط و معنی تفحص و جست و جو اصلی نیست بلکه نظر بر حصول فایده عموم و بخور کنایه از تر و بش و تفحص است اما کاویدن مصدر مضارعیست چنانکه رستن برای مصدر مضموم مصدر اصلی و رویدن مصدر مضارعی هر آینه کاو صیغه امر است و کاوش حاصل بالمصدر **قاطع القاطع** حاصل این طول کلام نارستی انجام که دیدنش خر صداع نتیجه نمی بخشد نیست که کافت بمعنی شگافت نیست شگافتن در هندی چیرنا و کافتن کهودنا شگافتن دیگر است و کافتن دیگر و این غلط محض و محض غلط است کافت بمعنی شگافت است و کافتن بمعنی شگافتن اوستادان در کلام خود آورده اند و اهل فرهنگ در کتب ذکر کرده اند انکار از این معنی سراسر نادانی است و نتیجه آن خجلت و پشیمانی در جهانگیری قوم است کاف مخفف شگاف بود حکیم فردوسی فرماید ع همی موی شگافی بپیکان تیر همی آب گردد ز داد تو شیر حکیم اسدی

رواست ۵ زبان گونه زد نعرهٔ کوه کاف * که سیمرغ لرزید در کوه قاف * و کافتن و کافیدن مصدر
آنست و در فرهنگ رشیدی آنست کافتن یعنی شگافتن و کاوش کردن و کافت شگافت و شگافنده و
امر شگافتن و برین قیاس کافت و کافد انتهی پس این عبارت مجمل متضمن جواب مفصل اعتراض مهمل
معترض است چنانکه بر متامل ظاهر است و بر دانندهٔ باهر **برهان قاطع** کالب بر وزن و معنی قالب است
که آنرا کالبد نیز گویند **قاطع برهان** اگر حیرت روی ندادی از خنده بیخود شدمی کالب بر وزن قالب مگر
معنی دارد عیاذاً بالله قالب در عربی و کالبد در فارسی بمعنی تن است و چیز دیگر را نیز گویند که آنرا در هندی سانچا
نامند کالب لغت نجاییست مگر مخفف کالبد باشد و این نمیتواند بود و اگر چنین بود اشاره به تخفیف کالبد
میکرد چون بدین مقام رسیدم و کالب بر وزن و معنی قالب دیدم ناچار ورق گردانیدم و بحث قاف مع الالف
نگریستم از لغت قالب اثری نیافتم اگر دکنی این میدانست در قاف مع الالف چرا نیاورد اگر نمیدانست
در معنی لغت کالب از کجا بکار برد همانا چون ارازل و اجلاف در هر ملک قاف را کاف و شین را سین میخوانند
و باید که این لهجه در دکن بسیار مروج باشد این نیز تتبع قوم کرده و کالب را صحیح انگاشت و اصل لغت پنداشت
چنانکه در عبارت آینده گواه دیگر نیز در همین معنی میگذارم **قاطع القاطع** چون این عبارت بنظر آوردم از
فرط خنده قالب تهی کردم و نمیگویم که معترض را از زمرهٔ ارزال شمردم اما این گمان بردم که چون بارازل
و اجلاف قربت میدارد و کالب را که لغت پارسی است از مخترعات قوم می پندارد و نمیداند که استادان
این لغت را در کلام خود آورده اند و در اشعار خویش استعمال کرده اند و حق اینست که کالب قالب را نامند و آنرا
کلوب نیز گویند شیخ نظامی علیه الرحمه میفرماید ۵ این من و این من که در آن کالب است * هیچ مگو هیچ که جنبش
این قالب است * کذا فی الفرهنگ چه کند بیچاره جاهل است اما آفرین که در یاوه گوئی کامل است **قوله تنبیه**
کانون را بمعنی آتشدان و گلخن و منقل و طرز و روش و قاعده میفرماید سبحان الله کانون و قانون را یکی میداند
و آنچه در کالب خورده بود مکرر میخورد و بمشاهدهٔ باب قاف مع الالف پدید آید که قانون را معرب کانون میگوید
چنانکه صدالصاد را معرب سدالسین گفته است آه ازین لغزهای پی در پی در فارسی قاعده و روش را کانون
که میگوید هان آری اسم آتشدان است و بس قانون لفظ عربی الاصل است جمع آن قوانین و فاعل آن مقنن اگر
قول دکنی راست بودی و قانون از تعریب کانون وجود گرفتی افادهٔ معنی آتشدان محال و بر قرار ماندی چون
چنین نیست حاشا که چنان باشد نوبتی در مدرسهٔ دهلی چنانکه قانون و قاعده مدارس است بزم امتحان آراستند

آراسته‌اند و کار امتحان به یکی از علمای جلیل القدر اسلامیه که در المعهد از بهر این مهم بطریق دوره از کلکته بدهلی
رسیده بود حوالت داشت یکی از طلبهٔ علم بخشیم داشت عرض جوهر لیاقت خویش عبارتی عربی بنظر آن بزرگوار
ممتحن گذرانید مگر لفظ صدا در ان عبارت داخل بود ممتحن خشمگین شد و فرمود که اندراج پارسی در عبارت
عربی گمراهی است اشعار شعرا نام آور عرب و قاموس و منتهی الارب آوردند تا صدا را در اشعار عربی و
کتب لغات عربی دید و خشم فرو خورد چون اینحکایت بمن رسید گفتم این بزرگ از فریب خوردگان و
گمراه کردگان جامع برهان قاطع خواهد بود و وبال گمراهی نیز بر گردن اوست تادیب قصه خوانها مینماید
و علمیت خود را احاطه نشان کوهکان که خود را معلم ادیبان قرار داده است میفرماید خیر هر چه میکند کرده باشد
از کیسهٔ ما چه میرود غرض این است که ناظرین را نقش لوح خاطر خواهد بود که معترض در شرح بحث لغت کالب بیجا نخورده است
که در بیجا نخواهد خود میگویند که قانون را معرب کانون نگاشته است و حاشا که مولف برهان قانون را معرب
کانون گفته باشد تهمت بر جان اوست آری نقل قول بعضی کرده است و آن نیز بروایت ضعیف چنانکه از
عبارت برهان بظهور میرسد بلکه خیال بثبوت می پیوندد که مذهب مولف نه این است که قانون را معرب کانون
بودن گفته و بشور انرا باید که سخن گفتار راقم را بسمع رضا بشنوند و باز عبارت مولف را به بینند و بر مسند
انصاف نشینند یعنی قول معترض را زنهار زنهار قرین صدق نگر بینند و عبارت مولف برهان این است قانون
بالون بروزن هارون بمعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیست در طب و نام سازیست که مینوازند گویند
این لغت معرب کانون است و عربی نیست لیکن در عربی مستعمل است انتهی کلام المولف للبرهان پس از این عبارت صاف
بظهور میپیوندد و بر لوح خاطر هر خاص و عام نقش می بندد که نزدیک مولف برهان قانون معرب کانون نیست
و لفظ لیکن که در عبارتش واقع است دلیل قوی بر همین معنی است یعنی از حکم سابق انکار میکند و استثنا مینماید و
میفرماید که گویندگان این لغت را معرب گفته اند لیکن در عربی مستعمل است یعنی گفتار گویندگان قرین نصیحت نیست
و قانون عربی الاصل است چنانکه هر کسیکه ادنی فهم دارد ظاهر است و بر آنکه گونه عقل بدر رفته معنی گم کرده باشد خود
معنی عبارت نفهمیدن و [illegible] اعتراض کردیدن مقتضی رای خود پسندیدن است و در نظر بینندگان ریشگاو گردیدن
و اینکه گفته است اگر معرب کانون میبود بمعنی آتشدان هم می آمد این نیز غلط بر غلط فهمیده است به تعریب زنهار شرط
نیست که معرب بجمیع معانی معرب عنه استعمال یابد زیرا که لفظ صنج معرب چنگ است و چنگ را دو معنی است مشهور
یکی نام سازیست دوم چنگل شیر و گرگ و باز و شاهین و غیر آنها را گفته اند و معربان لفظ صنج تنها بمعنی ساز است

نه در معنی دوم که جنگها باشد مستعمل نیست و جای در کلام اساتذه نیامده و علی هذا القیاس پس اگر شرط می بود که
معرب در جمیع معانی معرب عنه مستعمل باشد ضیح هم بار دو معنی استعمال می پذیرفت چنین نیست هر آینه چنان نیز
نخواهد بود در یصورت تعریب را مشروط باین شرط دانستن درست از دانائی نشستن است **برهان قاطع** کشاورز
بفتح واو بر وزن فرامرز بمعنی دهقان و برزیگر و زراعت کننده باشد و زمین زراعت و کشت را نیز گویند
قاطع برهان در اینجا چهار اغلاط و یک مسخر اما اغلاط فتحه کاف غلط کشاورز بکاف مکسور است دوم فرامرز بر وزن
غلط زیرا که واو کشاورز مفتوح است و میم فرامرز مضموم چنانکه شعر او شاد گواه است ۵ چنان گفت رستم
فرامرز را ٭ که دام مشکن و بشکن البرز را ٭ غلط سوم برزیگر بمعنی مزارع غلط زیرا که آن برزگر است نه برزیگر غلط
چهارم زمین زراعت و کشت زار را از نهار هزار زنهار کشاورز نگویند مسخر خود ظاهر است که دهقان و برزیگر و
زراعت کننده نوشت مگر یک لفظ از این هر سه لفظ کفایت نمیکرد نهان مباد که این در اصل کشت ورز است
بکاف عربی مکسور است مشهور و ورز صیغه امر از ورزیدن و چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزنده کشت
و این را کشاورز نیز می گفتند و کشاورز مخفف است کاف چرا مفتوح گردد و معنی زمین و زراعت چنان صادق
آید **قاطع القاطع** میگوید که در برهان چهار اغلاط است و یک مسخر گویی اغلاط و مسخر خود را که در قاطع برهان
آورده است اظهار مینماید و بر شمار اعداد آنها اشارت میفرماید من یک یک را نشان میدهم و بر منصه اظهار می نهم
غلط اول اینکه کاف را مکسور میگوید و راه خلاف می پوید کسی از اهل فرهنگ نیست که کاف کشاورز را مکسور گفته
باشد غلط دوم اینکه کشاورز و فرامرز را برابر هم وزن نمیداند و خبر نمیدارد که نزدیک عروضیان هر دو را میزان
یکی است و نه آن متعامل است بسکون لام پس چرا هر دو بر یک وزن نباشند غلط سوم اینکه برزیگر را بمعنی مزارع
غلط می پندارد و آگاهی نمیدارد که سابق بجای خود برزیگر بمعنی مزارع بگواهی گواهان به ثبوت پیوسته است
غلط چهارم اینکه میفرماید که زمین زراعت و کشت زار را از نهاد هزار از زنهار کشاورز نگویند و نمیداند که کشاورز اگر
زمین زراعت را نگفتندی اساتذه کبار در اشعار خود چرا باین معنی می آوردند و مسخر اینکه اول کشاورز را در اصل
کشت ورز گفت و کشاورز را مزید علیه کشت ورز قرار داد و از کشاورز را مخفف کشاورز که مزید علیه کشت ورز
بود مرقوم فرموده ولیست که کشاورز مزید علیه کشت ورز را وجود کجاست و در کلام کی مستعمل است که مخفف آن بوجود
آمده کشاورز از تخفیف آن صورت گرفت و بر تقدیر تسلیم اگر تخفیف کشاورز منظور بود مزید علیه کردن آن چه ضرور
بود و اگر فی الحقیقت آن عقده کا منکشف نمود الف زائد را چرا حذف ننمودند این دستبرد بیجا چرا فرمودند که تا

چرا فرمودند که تای اصلی را از میان ربودند پس اول حرفی زیاده کردن و لغت را مزید علیه نام نهادن و باز آنرا
بمعرض تخفیف آوردن آنگاه بدین خوبی یعنی حرف اصلی را از میان برداشتن و زاید را بحال خود واگذاشتن
اگر تمسخر نیست باز چیست و مرتکب این امر را اگر مسخره نتوان گفت باید گفت که کیست غرض اغلاط و تمسخر معترض
ظهور یافت اکنون یک مضحکهٔ باقیست آنرا نیز باید شنید و خوشنود باید گردید میگوید این در اصل کشت ورز است
کشت مشهور و ورز صیغهٔ امر چون با کشت مرکب گشت معنی فاعل بخشید یعنی ورزندهٔ کشت و این کشاورز نیز
میگفتند و کشاورز مخفف آنست من میگویم میگفتند صیغهٔ جمع غائب بحث ماضی استمراریست پس معلوم شد
که کشت ورز را در زمانهٔ ماضی کشاورز میگفتند در زمانهٔ حال نمیگویند و شاید آینده را نیز نخواهند گفت
در ینصورت کشاورز را مخفف کشتاورز هم در زمانهٔ ماضی گفته خواهند بود الحال نمیگویند و آینده را هم
نخواهند گفت حق اینست که کشاورز بفتح کاف است و بمعنی زمین زراعت نیز آمده است چنانکه در جهانگیریست
کشاورز با اول مفتوح دو معنی دارد اول مزارع را گویند فردوسی فرماید ؎ کشاورز با مرد دهقان نژاد
یکی شد بر ما بهنگام داد ٭ نظامی راست ؎ کشاورز شغل سپه ساز کرد ٭ سپاهی کشاورزی آغاز کرد ٭ دوم
زمین زراعت را نیز گویند ناصر خسرو نظم نموده ؎ در کشاورز دین بیغمبر ٭ این فرومایگان خس و خارند ٭ هم او
گوید ؎ چون کشاورز خوک و خار گرفت ٭ تخم اگر بفگنی نبود تاوان ٭ **قوله تنبیه** کشکول بروزن مقبول هم
بمعنی گدایی آرد و هم معنی کاسهٔ گدائی مسلم دارد توجیه ما و جه اینکه کش بمعنی کشیدن و کول بمعنی دوش است
گوئی فارسی نخوانده و اگر خوانده است فراموش است نی خود در اصل بیخود و بیهوش است تسویه وزن مقبول
با کشکول نامقبول است زیرا که مقبول بواو معروف و کشکول بواو مجهول است دیگر کاسهٔ گدائی را گدایان
در کف گیرند نه بر دوش کشند معهذا توجیه مفید مطلب مدعی نیست کول را بمعنی دوش فرض کردیم و کش را خود
صیغهٔ امر است از کشیدن و چون اسم در اول آن درآرند اکثر افادهٔ فاعلیت و بطریق نادر افادهٔ مفعولیت
میکند مثل خدا بخش بخشیدهٔ خدا و زهرآلا بمعنی آلودهٔ زهر این نشنیده ایم که صیغهٔ امر را بر اسم مقدم دارند و معنی
مقصوده فرا گیرند ایم که آن گونه مردم نیز در گیتی باشند که چون این نگارش را نگرند فرمایند که غالب بخشیده را
از اسم مقدم آورد و بخشیده خدا گفت و آلوده را از اسم مقدم داشت و آلودهٔ زهر گفت در آنوقت [illegible]
من که خواهد رسید ناچار خود میگویم که سخن در صیغهٔ امر است و بخشیده و آلوده هر دو صیغهٔ مفعول است و بخشیدهٔ خدا
و آلودهٔ زهر مضاف و مضاف الیه است آن ترکیب دیگر است و این ترکیب دیگر است سخن کوتاه دکنی همه جا کج میرفت

وانجا و ازگون حفت چون از کچهری کوفته و متدبور است باوی هیچ نباید گفت و از من هیچدان باید شنفت که
کشکول بکاف مفتوح و واو مجهول گدا را هرگز نگویند کشکول بمعنی کاسه است که بصورت کشتی ساخته باشند
آنرا کچکول بجیم نیز گویند چنانکه خود نیز در پایان عبارت مینویسید که انچه مشهور است ظرفی باشد که آنرا باندام
کشتی سازند آری مشهور است و مستور نیست که وی آورد تا دیب کشکول را بر وزن مقبول نمی پذیرد و
نمیداند که کشکول خود بواو معروف است چنانکه از قول جهانگیری عنقریب بثبوت میرسانم انشاء الله تعالی
وانچه گفته است که توجیه ناموجه است و درینباب طول گفتار را کار فرموده است گوئی از اصل مطلب خبر ندارد
و نمیداند که کش چنانکه امر کشیدن است همچنین اسم بمعنی کشیدن نیز هست چنانکه از لفظ کشاکش مفهوم
میشود یعنی بسیار کشیدن و بمعنی حاصل مصدر نیز می آید چنانکه وقت قلیان کشی میگویند یک کش ما را
نیز بده پس کشکول مرکب از هر دو اسم است نه اسم و امر چنانکه معترض گمان کرده است و منع بر تقدیم و تاخیر
آورده است و قطع نظر ازین در سرمهٔ سلیمانی این توجیه نگاشته است مؤلف برهان نیز نقل از آن [illegible]
است اگر اعتراض کردنی است بر نگارندهٔ اصل میباید و بر ناقل هرگز نمی شاید غرض کشکول گدائی را گویند
و کاسهٔ گدائی را هم چنانکه در فرهنگ جهانگیریست کچکول با اول مفتوح بثانی زده و کاف مضموم و واو معروف
گدا را گویند و کاسهٔ گدائی را نیز نامند و آنرا کجکول و کشکول هم گویند سعدی گفته بیت بروزگار سلامت
گدائی کچکول + مگر بیارگهش رفت از قضا گه بار + سیف اسفرنگی راست بیت کعبه روان صفا بلاس لباس زند +
هشتر کچکول را زجامهٔ احرام + و در رشیدی است کشکول بمعنی کچکول که گذشت و کچکول را بمعنی گدا و کاسهٔ گدائی
گفته پس کشکول بهر دو معنی است و اعتراض معترض محض لا یعنی **برهان قاطع** کفانه بر وزن بهانه بچه را
گویند که نارس از شکم بیفتد **قاطع برهان** آفرین صد آفرین ای فرزانه دکنی لغتی صحیح آوردی و این
قلب فکانه است مثل نیام و میان و کنار و کران اینقدر من در آگاهی میفزایم که کفانه و فکانه هر دو لغت بکاف
عربی است و در هر لفظ حرف نخستین مکسور **قاطع القاطع** مرحبا صد مرحبا ای حکیم اکبرآبادی کفانه را قلب
فکانه گفتی درست گفتی اینقدر من هم در تحقیق میفزایم که قلب بعض است نه قلب کل و انچه گفته است که هر دو
لغت بکاف عربی است من میگویم که درین گفتار پا لغز خورده است اکثر اهل فرهنگ بکاف فارسی نگاشته اند
و بکاف عربی هم و انچه حرف نخستین را مخصوص بکسر نموده است تسامح فرموده است مکسور هم هست و مفتوح نیز
و تنبیه بهان معاد که این جانور که بصورت موش است و از دیوار بدیوار میجهد و گلهری بکاف پارسی نام دارد

نام دارد در پارس مهیا نشد هر آئینه در آن زبان اسمی بهری معین نیست دکنی را نازم که بکاف عربی مفتوح در ذیل لغات فارسی مینویسید و همورن آن بهری می آرد و ابهری خود لفظ نامانوس است قطع نظر ازین الکه گلهری بهروزن که باشد لغت فارسی نیست اگر فارسی میبود مصنف خالق باری که بگمان گروهی امیر خسرو دهلوی است همین اسم در خالق باری چرا نمی نوشت و موش پران و موشک پران از پیش خویش اسم صفت پیدا می کرد اما من میگویم که سرتاسر قلمرو هند این جانور را گلهری بکاف پارسی مکسور گویند نه کلهری بکاف عربی مفتوح این نیز همان مثل است که نه فالوده را دیده است نه انار را تا دیب صاحب برهان میگوید که این لغت فارسی است مثل چلبر است بمعنی باد تند که فارسیان تفننا استعمال کرده باشند و جای در کلام خود آورده باشند محض همین خیال در کتاب خود آورده است فارسی بودن آنرا مدعی نیست غیر آنکه گفته بود قصور رسائی فهم معترض بود میگوید لفظ ابهری خود نامانوس است یعنی دعوی زبان دانی میدارد و ابهری را نامانوس می انگارد و این نیز همچنانست که اخترو صنوبر و غیره را بمعانی مذکور آنها غلط گفته بود نمیداند ابهر نام شهری است در ایران و ابهری منسوب بآن نامانوس گفتن [illegible] معنی دارد مطربی که گونه حرف شناسی داشت عبارت معترض و راقم جواب را دیده ناگاه سرود که میرزا صاحب این لفظ را یعنی ابهری را نامانوس نگفته اند همورن را گفته اند تعجب آید که مطرب بودن و خارج آهنگی نمودن مناسب حال نیست غرض تروش کردم و بر زبان آوردم که همورن را نامانوس گفته اند چه معنی دارد همورن در اینجا جز ابهری کدام لفظ است که آنرا نامانوس گفته اند اگر کدام لفظ دیگر می بود بیچاره نشان میداد ناچار خاموش ماند القصه من عبارت معترض را که این است ابهری خود لفظ نامانوس است مکرر نگاشتم و گفتم که اول ترکیب این عبارت باید نمود پس معنی آن باید فرمود بیچاره ترکیب را چه میدانست اگر ترکیب را میدانست چرا میگفت که ابهری را نامانوس نگفته اند همورن را گفته اند ناچار خود ترکیب عبارت معترض را نشان دادم و گفتم که ابهری مبتدا است و خود یا بمعنی بذاته است یا بمعنی تحقیق در هر دو صورت کلمه تاکید است و لفظ موصوف و نامانوس صفت و این موصوف با صفت خود خبر آن مبتدا است و است حرف ربط پس معنی این عبارت که ابهری خود لفظ نامانوس است جز این نیست که لفظ ابهری بذاته نامانوس است و هر که ازین عبارت معنی دیگر بر می آرد با آنکه خود نمیداند خود را در نظر اهل دانش خوار میدارد القصه چون این تقریر را به تفصیل تمام گوش کرد ندامت زده گریخت یکی دیگر از برادران او این نغمه بر زبان آورد که غالب صاحب ابهری را باعتبار تفرقه وزن نامانوس میگویند گفتم این عبارت بکدام معنی است بزعم وی تفرقه در وزن اگر بود وزن را نامانوس میگفت ابهری را نامانوس گفتن از که آموخت غرض لفظ ابهری را بیخ و بنیاد

شنیده بود بنا مانوس موصوف فرمود چونکه آنکس فضول گو بود باز بگفتن در آمد که مر حضرت غالب در مشاهدهٔ کتب گذشته
است بهر را که نام شهرهاست دانستن که کدام کلام است سخن است گفتم هر آئینه این کلام فیصل است اما این دعوی نیز بی دلیل
بثبوت نمیرسد بلکه نامانوس دانستن ایشان منافی این دعوی است نی نی غلط کردم کتب را مشاهده کرده باشد اما معنی
کتب جا بجا و عبارات آنها را ندیده است و بدریافت معانی عبارت نرسیده قصه کوتاه معترض آینده میگوید که در تمام
قلمرو هند از ان بکاف پارسی مکسور صحیح میخوانند نه بکاف عربی مفتوح و من میگویم که خواجه قلمرو هند را تا کجا دیده است و این حکم
کلی را از کدام کس شنیده است میدانند که در اکثر اطراف و اضلاع هندوستان مثل بهاولپور و احمدپور و کوٹ مٹھن
و غیر آن است علی الخصوص در بلاد شرقیهٔ دهلی که مایل بجنوب اند مثل بلاد بندیل کهنڈ و غیر آن تا اکنون این لفظ را بکاف
عربی مفتوح میگویند پس این همان بالغرض است که سابق در باو خورد میگفت که بانو بر وزن کالو هست نه باو بر وزن
گاو در غلط بود چنانکه گذشت و اینکه بکاف پارسی نیز گویند گفته باشند مولف برهان را انکار از همین معنی نیست
او خود گفته است که با کاف فارسی هم گویند چنانکه بر بینندهٔ کتاب برهان روشن است و بر خواننده مبرهن غرض
بیچاره این مثل برای خود آورده است درست گفته که نه فالوده را دیده است نه انار را **قوله تنبیه** گواره بضم کاف
فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند و خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است من میخندم و میگویم
که سفال و خزف البته یکی است ظرف اگرچه از سفال باشد خزف چگونه توان دانست و پوست خرچنگ
بهترین خزفها چگونه تواند بود کجا سفال و کجا پوست در بزمی سخن از ماهی میرفت یکی از میان گفت بنی ماهی
جانور خوشی است دیگران از راه ظرافت پرسیدند مگر تو ماهی را دیده گفت چرا ندیده ام ماهی همانست که همچون
شتر دو گوش دراز دارد **شعر** یقین شد که بر خویش خندیده است ٭ چو ماهی شتر نیز کم دیده است ٭ همچنین
دکنی نه ظرف را داند نه سفال را نه پوست را شناسد نه خرچنگ را تا **ذیب** میفرمایند گواره بضم کاف
فارسی میگوید که ظرف سفالی را گویند من میگویم که این تهمت محض است مولف برهان این لغت را بمعنی ظرف
سفالی در بحث کاف تازی نیاورده است کاف فارسی یعنی چه و در بحث کاف فارسی گواره را بالفتح
کاف بمعنی دیگر آورده است نه ظرف سفالی بضم کاف فارسی به معنی دارد و آنگاه بدین معنی که میفرماید که میگوید
ظرف سفالی را گویند مولف برهان گواره را بالضم کاف فارسی نوشته است و نه در بحث کاف فارسی بمعنی
ظرف سفالی آورده است آری در بحث کاف عربی بکاف مضموم بمعنی سفالی گفته است چنانکه در برهان منطبعه
کلکته موجود است کسی این را بگوید که پیشه تهمت را چرا نمیگذاری و رسوائی خویش چرا روا میداری شاید که براه آمد

براد آید و ترک طلب رسوائی خود نماید میگوید ظرف را اگرچه از سفال باشد چگونه توان خزف دانست من میگویم که صاحب
برهان کی میگوید که ظرف سفالی را خزف توان دانست بر خیال معترض شده می آید گوئی معنی لفظی عبارت مؤلف
برهان هم نمیداند تا بسمند کجروی در عرصهٔ ناراستی میدواند قول برهان نیست اما در بحث کاف عربی نه کاف فارسی
گواره بضم اول ظرف سفالین را گویند و خزف را هم میگویند یعنی ظرف باشد یا سفال آنرا گواره میگویند پس
ازین عبارت کجا بثبوت می پیوندد که ظرف سفالین را خزف توان دانست بل بطریق احتمال هم بخاطر نمیگذرد
آری این هم از جملهٔ تهمتهاست که عنقریب استعاری بر آن رفته است و سابق هم چند جا گفته ام آفرین
صد هزار آفرین که معترض در باب تهمت کامل بل اکمل است هر آئینه خود اجهل است و کلامش مهمل میگوید پوست
خرچنگ بهترین خزفها چگونه توان بود در عجبم این بزرگوار از خرد بهره نمیدارد که اقوال گرانرا از ان خود
میشمارد گوئی خواجه هیچ نمیداند و میخواهد که برای خود کتابی سازد و یادگار خود را بر آن بنیاد نهد لاجرم
بی آبرو است و از حیا بیگانه قول محشیان کتاب برهان را هر جا که می بیند دزدیده در کتاب خود میگذارد و کمال
تحقیق خویش را بر دیدهٔ بینندگان عرضه میدارد نازم به بلندی همت نمیداند که این شبهه ایست که محشیان
کتاب برهان خود در کتاب برهان مرقوم کرده اند و در کتاب منطبعه تحت قول مؤلف بانطباع آورده اند بتکرار
نظرها آن چه معنی دارد و آنگاه بدین خوبی که اشارتی هم نیست که از محشیان آموخته است و برای خود ذخیره اندوخته
است چه کند بیچاره را همین شعار است و از الهی ناچار و فی الحقیقت این عبارت که بهترین خزفها پوست خرچنگ
است از مؤلف برهان نیست ایجاد ناسخین است چنانکه محشیان خود در ذیل عبارت شبهه بطریق جواب نگاشته اند
و آن اینست مخفی نماند که عبارت مصنف در تحت لغت گواره که خزف را هم میگویند و بهترین خزفها پوست خرچنگ است در جمیع
نسخ موجوده بالاتفاق همین سیاق واقع است و بر متتبع پوشیده نیست که خزف در لغت سفال را گویند و از قرینه
لفظ پوست ظاهر است که مراد از خرچنگ همین جانور سرطان است و الا از عالم توجیه تقریر احتمالی دیگر در لفظ خرچنگ
نمیتوان نمود و چون سفال از جنس پوست نمیباشد بهترین آن پوست خرچنگ بودن ظاهرا معنی ندارد شاید مصنف
بسبب قلت اعتنا درین مقام خطا کرده یا ناسخین بتحریف این عبارت آورده اند والله اعلم بالصواب انتهی اگر کسی را
در صدق گفتار رقم شبهه باشد باید که کتب منطبعه کلکته را بنظر آرد و گفتهٔ ما را صادق پندارد حالا میپرسم که
عبارت محشیان با این طول کلام مکتفی نبود که اینکس تکرار تحریر آن پرداخت و به عدم تحریر اشارت خود را به نسبت دزدی
رسوای جهان ساخت گوئی این شعر ع یقین شد که بر خویش خندیده است * چو ماهی تنش نیز کم دیده است بحسب حال

خود آورده است واظهار نادانی خود کرده و فی الحقیقت سخن همانست که عبارت هذه که راز ناسخین سهوست از مؤلف
آمده به تحقیق معنی لغت گواره با واو مفتوح سه معنی دارد اول سبدی دراز باشد که بر پشت دیر اسپ و استر نیز بار
کنند و بشیرازی آنرا لوده گویند امیر خسرو فرماید بیت چون پیر ره خود ترا کار کردنی است + پی را سپر گواره بار کنند
کنند + مولانا سید محمد شهیدی گفته بیت ای پیر هست گواره گل + روی تو گل سر گواره + دوم خانه زنبور بود
بوجه شیار تنانی بیت آن رخ پرنشان آبله بین + گوئید که گواره زنبور +
سوم ایوان را که در شبهای تابستانی بر روی هوا پدید آید و بعضی ترقیم
مرقوم ساخته اند ظرف سفالین را نیز گویند فرید خراسانی راست بیت پیش مستان بزم وحدت او + چه
گواره چه کاسه زرین + کذا فی الفرهنگ و نیز رشیدی و مؤید و مدار و غیرها **قوله تنبیه** کیان خره بجای مضموم
بیواو بمعنی نور قاهر نوشت باز بی فاصله در فصل دیگر نیز بهمین معنی نگاشت بیچاره خره بیواو و خوره مع الواو
یکی پنداشته اند که بی واو نور قاهر و صوبه ضلع را نامند و بواو اسم مرضیست که آنرا در عربی داء الثعلب
گویند و آن فرو ریختن موی ریش و بروت و ابروست در انتهای جذام **تا دیب** میگوید که بفاصله در فصل
دیگر نوشتن و نمیگوید که بهمین صورت نوشت یا بشکل دیگر رقم کرد یکجا خره بیواو آورد و جای دیگر بواو رقم زده
خود میگوییم که چرا اشاره بامتیاز صور نفرموده خود میخندم که او خود امتیاز ندارد چگونه همت باظهار امتیاز
گمارد الغصه جواب این اعتراض اگرچه در شرح لفظ خره مرقوم شده است لیکن درینجا باز بقلم می آید که چشم کور
سواد شش را سرمگی نماید و پرده حجاب از روی شاهد اظهار گشاید خره با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها سه معنی
دارد اول لای شراب و امثال آن و گل تیره چسپیده باشد و آنرا خرو خرد نیز خوانند ناصر خسرو فرماید بیت
گر تو بخواب خوش بدهی عمر همچو خر + بر جان تو وبال چه برتر شود خره + دویم پهلوی هم چیده را گویند حکیم ناصر خسرو
ع باربره از تو خره کرده است + کمال اسماعیل راست بیت گر تو خری ترا زخری هیچ نقص نیست + نام تراست سیم
بخروار در خره + سوم شغل هر تخمی را گویند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا کنجال و کنجاره نیز خوانند و مردم فقیر
خره بادام و کنجد و امثال آنرا با خرما بخورند بسحاق اطعمه راست بیت لوزینه نماندم که بپیچید بمن از ما + ما بعوض او
خره خرما دستیم + و با اول مفتوح و ثانی مضموم و اظهار ها نور باشد زرتشت بهرام فرموده بیت خره از روی شان
افزون تر آمد + تو گوئی آفتاب آنجا برآمد + و با اول مضموم و ثانی مفتوح و اخفای ها چهار معنی دارد اول آنکه
علامه دوانی در شرح هیاکل آورده که خره نوریست از الله تعالی که فایز میشود بر خلق و خلایق بدان نور ریاست کنند

لغتند بعضی بر دیگران و بوسیلهٔ آن بوزقاد رسوندیر صنعتها حرفتها و آنرا خوره بواو معدوله نیز گویند و ازین نوع
آنچه خاص باشد بپادشاهان بزرگ عالم عادل آنرا کیا خره و کیان خره و کیا خوره خوانند دوم حصه باشد از
پنج حصه ملک ایران چه آفریدون ایران را به پنج حصه قسمت نموده اند و هر حصه را خره نام نهاده اند برین ترتیب اول خره اردشیر
دوم خره استخر سوم خره دارابجرد چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و آنرا خوره باواو هم ملیو لسیند و کوره هم گویند
فردوسی فرماید ٥ زیر پایه ترسم چه بدد لپذیر + ببر د زند با خورهٔ اردشیر + سوم نام جانوریست که بره بزرگ
افتد بخورد و آنرا ارسیر نیز گویند و بتازی ارضه خوانند چهارم علتی باشد که موی را و را برپراند و باول فرانی
مضموم و اظهار ها غرور باشد ناصر خسرو گفته ٥ خود سبیل آرزوی تن مرو + چون خره بدربای ماکیان + جهانگیری
رشیدی و موید وغیرها **قوله تنبیه** گذاردن را نخست در فصل کاف فارسی مع الذال منقوطه آورده اما
گذاردن و گذارش همین دو لفظ و بس سپس در فصل کاف فارسی مع الزاء المعوز گزارش گزاردن گزارشگر
گذارش گزارشنامه گزارنامه گذارنده گزاره گزاره نامه گزاریدن نه لغت رقم زده مگر آشتن و گزارش بذال نخذ
نیز آمده است و این بعث لغت که هم از مشتقات گزار دیست بعضی مفرد و بعضی مرکب ذال نخذ انیز رفتند
سخن اینست که همه بزار هوز است مصدر و حاصل بالمصدر بذال منقوطه نبشتن دیوانگیست و بعضی دیست این را در
زاد و ذال و تای و طای و کاف و گاف پارسی و با و جیم فارسی و عدم و وجود واو معدوله و حرکات
ثلثه الفاظ و معنی مصدر و باصطلاح مضارع و امر و لازم و متعدی و فارسی و عربی هیچگونه تفرقه منظور نیست
تادیب غرض معترض درینجا همان است که در بحث لفظ آذر بمعنی آتش با ظهار آورده بود یعنی گذاردن و
گذارش را مع مشتقات آن نگاشتن با ذال نخذ منع مینماید و نگارش آن بزا هوز امر ضرور باید بخیال انکه ذال
منقوطه در پارسی نیامده است و بر بینندگان ظاهر است که جواب این اعتراض در بیان لفظ آذر مفصلا مرقوم
گردیده است تکرار نگارش آن سودی ندارد و کسی که فراموش شده باشد باید که بدین بحث مذکور رجوع آرد
و معترض را از جمله دیوانگان بیخردان پنداشته و آنکه گفته است در بحث ذال نخذ و کلمه را ذکر کرده در باب
زا هوز نه الفاظ آورد خوبی این اعتراض ظاهر است میداند که نگارش اینچنین الفاظ در گروه متاخران
بذال نخذ خیلی شهرت پذیرفته است که اکثر نویسندگان بذال منقوطه مینگارند و کسی برین نگارش
انکار نیست و اگر احدی از ناخواندگان مثل معترض انکار نماید قابل اعتبار نیست پس درینصورت آوردن
در و کلمه بیک باب سهو بر او سے است نه آنکه اینچنین الفاظ را بذال معجمه بنگارند کافی است آری نگارش

اینچنین الفاظ را ابراء هنوز رواج نمانده است بلکه سرتاسر متروک شده و اگر کسی از عوام الناس مانند منکر برهان
جای مینگارد هرکس بنادانی و کم مایگی او احتمال کرده بنظر نمی آرد و معتبر نمی شمارد پس در استشهاد آن
اگر نه صیدی نگاشته است بجا بود تا به نه چه رسد و آنیکه زا و ذال و تا و طا و کاف و گاف وغیرها ذکر کرده است
بیچاره آموختهٔ خویش را بتکرار آورده است و باظهار مادهٔ علمی خود بی سپرده حق نیست که حروف تهجی را هم
بسته بسیج اند و بعضی الفاظ آمدنامه را هم میاندیع آفرین بر همت مردانه اش صد آفرین ها برهان قاطع
گل شدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن و فاش کردن و کنایه از نهایت بزرگی و عظمت یافتن باشد
قاطع برهان گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی یافتن اگر در فرهنگهای دیگر نیز آورده باشند روا
باید داشت و بمعنی ظاهر شدن غلط محض باید پنداشت آری گل کردن بمعنی ظاهر شدن است نه گل
شدن و اگر گل شدن بمعنی ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر
کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست بلکه خود در صفحهٔ آینده گل کردن نیز بمعنی ظاهر شدن آورده
و منشا این نیست مگر ناآشنائی از علم فارسی قاطع القاطع گل شدن بمعنی عظمت و بزرگی
در فرهنگهای دیگر مثل سرمهٔ سلیمانی و سروری وغیر آن موجود است و آنیکه معنی ظاهر شدن را غلط میگوید
محض غلط میگوید در بهار عجم است گل شدن و گل کردن کنایه از ظاهر شدن و آنیکه گفته است اگر گل شدن بمعنی
ظاهر شدن بودی لاجرم گل کردن متعدی آن قرار یافتی و معنی ظاهر کردن بخشیدی حال آنکه چنین نیست
این هم غلط است زیرا که در اصطلاحات زبان فارسی گویان قیاس را هیچ بار نیست آری استعمال شرط است پس
باشد که هر دو را یعنی گل شدن و گل کردن را بیک معنی اعنی ظاهر شدن که لازمیست آورده باشند عجب است
قیاس را درین باب دخل دادن ناآگهیست و حق اینست که گل کردن بمعنی متعدی که ظاهر کردن باشد
هم آمده است میرزا جلالای طباطبا در تعریف چشمهٔ درناک آورده به نسبت گرمی آب و تاب گزارش که
لجه مینائی آفتاب گل کرده اوست شاه تهرش همواره با بحر بر میزند غنی رحمت ـ ہزار حیف که گل کرد
بلبل نوائی ما ـ تجسیم آینه آمد برهنه پائی ما ـ ظهوری ـ که فزون پرده پوشی از گل کرد ـ عاقبت
راز بلبلان گل کرد ـ بهار عجم پس هرگاه بثبوت انجامید که گل شدن و گل کردن هر دو بمعنی ظاهر شدن
است و نیز گل کردن بمعنی متعدی یعنی ظاهر کردن مستعمل است به یقین پیوست که قیاس معترض محض سخت
و اعتراض او سراسر مهمل و محض خطا است قواطع تنبیه پوشاسپ و قلب آن نوشتن بایس در باب بای موحده

موحده و فصل واو نوشت و بجا نوشت یا ز در کاف عربی مع الواو و کاف فارسی مع الواو در دو فصل مکرر آورده چنانکه در شرح لغت بوشاسپ نوشته ایم **تادیب** جواب این تنبیه در مقام شرح بوشاسپ مفصلاً مرقوم شده است در اینجا بنگارش سند گوشاسپ اکتفا مینمایم و عقده از کار بسته معترض میکشایم گوشاسپ با اول مضموم و واو مجهول خواب دیدن را گویند و آنرا تازی رویا خوانند حکیم فردوسی فرماید ؎ شنیدم که خسرو بگوشاسپ دید ٭ چنان کاتشی شد ز درش پدید ٭ **قوله تنبیه** لگام را که لغتی است مشهور دکنی بضم لام میفرماید تا معتقدانش چه میفرمایند **تادیب** معترض سابق در گل ولای کم فهمی فرومانده بود در اینجا در خلاب جهالت سرتاسر فرورفت اول اینکه نمیداند که قید ضمه لام در اینجا زنهار زنهار از مولف نیست کاتبان این تصرف بکار برده اند بدلیل اینکه مولف میگوید که لگام بر وزن بمعنی لجام است و فتح لام لجام چنان مشهور است که درین زمان نادانی معترض شهرت پذیرفته است کس نیست که شبهتی هم میان آرد دوم آنکه گفتار محشیان را بار بر خود می بندد و تکرار نگارش آنرا می پسندد خیال نمیکند که اینهمه سعی اظهار نیکیش ظاهر است و چنان ظاهر که در هر نسخه منطبعه برهان تحت قول برهان موجود است کسیکه قول برهان خواهد دید بنظرش خواهد رسید تکرار تحریر آن محض بیجاست بل ناروا است لیکن بیچاره چه کند که کتابیکه برای یادگار خود ترتیب داده است بی تحریر این عبارت باختتام نمی رسید و چون در آن کتاب اکثر قول دزدیده محشیانست این قول را نیز نقل برداشت و به پهلوی آنها گذاشت یقین است که هنگام نگارش این قول در دل او خواهد بود که الجنس مع الجنس میل را همین معنی است یعنی این قول دزدیده با قوال دزدیده دیگر مایل شد و هم پهلو گشت تف بر این نگارش و حیف بر نگارنده بهر حال خدا کند که بینندگان معترض را نادان فهمیده معذور داشته ملامتش نسازند و بنکوهش او نپردازند و رنه هرگاه که اقوال دزدیده ها را خواهند دید آنرا بدزدی خواهند گرفت و بر سوائی تمام در بازارها خواهند کشید **قوله تنبیه** در تحت لفظ مایون مینویسد که در عربی نیز همی معنی دارد دیگر این را پارسی میشمارد که چنین مینگارد **تادیب** در تحت لفظ مایون کدام عبارت است تحت لفظ مایون کافی نبود که در هر تحت افزود خیر باشد کلام درین است که در عربی نیز همین معنی دارد مقتضی آن نیست که لفظ مایون فارسی باشد چنانکه معترض گمان برده است اگر فارسی میبود عربان بی تعریب چگونه استعمال مینمودند معنی این نیست که مایون در اصل عربی است فارسیان در کلام خود بمعنی مذکور آورده اند و تصرف در حروف و حرکات بکار نبرده اند و اهل عرب نیز بهمین معنی استعمال کرده اند چنانکه از عبارت آینده مولف صاف این معنی هویدا است

و آن اینست که مفعول بنه است، و ظاهر است که در فارسی هیچ مفعول بر این وزن نمی آید پس بی انکه مابون لفظ عربی باشد بعقل سلیم اجازت امر دیگر نمیفرماید احتمال فارسی بودن آن اندیشیدن خود را از دایرهٔ دانش بدر کشیدن است و قطع نظر ازین هر آئینه مابون لغت فارسی است چنانکه در عین الافاضل است در فصل فارسی مابون مردی و نام علمی کذا فی رفانکو یا **قوله تنبیه** مار افسا مار افسار مار افسان مار افسای بمعنی کسیکه مار را بافسون رام کند و زهر مار را از تن مار گزیده بدر کشد چهار لغت نوشت از انجمله مار افسای و مار افسا دو لغت صحیح و این هر دو لغت در حقیقت یکی است چون چمن پیرا و چمن پیرای مار افسان مذبذب است و مار افسار غلط **تادیب** این غلط گو غلط فهم غلط نگار چونکه سر خود غلط است بجز غلط هیچ نمی بیند اگر فرهنگها اساتذه را مسدود برغلط گوئی خود میرسید من این ادر گمراهی نمیگذارم و سند فرهنگها ازیگر مینگارم در فرهنگ جهانگیریست مار افسا و مار افسای و مار افسان هر سه افسونگر مار را گویند و چهارم یعنی مار افسار با راء مهمله در آخر در مدار الافاضل بهمین معنی است و نیز در عین الافاضل در بحث میم بار انوشت آورده است مار افسار افسونگر مار که زهر مار بیاند و مار را مطیع سازد کذافی الادات و مار افسان با نون هم درین کتاب مذکور است و در دیگر فرهنگها مثل بحر الجواهر و غیر آن هم بدین معنی است **قوله تنبیه** مادر ندر به تخفیف مادندر بمعنی زن دوم پدر آورده نیز رفته در یک فصل مار ند بحذف دال آورد این قیاس اوست **تادیب** حاشا که مؤلف برهان بقیاس خود گفته باشد مارندر بدین معنی در اکثر کتب فرهنگ مثل جهانگیری و غیر آن مرقوم است چنانکه در جهانگیری است مارندر مخفف مادرندر است و اورا مادندر نیز گویند اینقدر هم نمیداند که مار خود مخفف مادر است چنانکه در فرهنگها آورده اند و در جهانگیری و رشیدی و غیرها موجود است پس مارندر و مادرندر چرا یکی نباشد **برهان قاطع** مارسان بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن عاشقان یعنی مارستان که بیمارستان و دار الشفا باشد **قاطع برهان** اگر مخفف بیمارستان میگفت میپرسیدم که شارسان مخفف شارستان دیده ایم در بیمارستان اگر حکم تخفیف دان کنیم بیمارسان میماند و باز چون بیمارسان را مخفف گردانیم مارسان صورت می پذیرد اما بعد دو استحاله هر آئینه تا از کلام یکی از سترگان پارسی نه بینیم چسان باور داریم اینها که گفته ایم همه سهل است بیمارسان بکسر ثالث یعنی برای تو نشت مکسور در کدام فرهنگ دیده است یا از کدام سرده و شنیده است اشعار نه فرو گذاشتن هم ازین روست که خواجه نگارش لغات مطابق قیاس خویش دوست دارد لاجرم سند از کجا آرد **قاطع القاطع** میگوید که مارسان بعد

بعد دو استعمالہ صورت می پزیرد بمی داند کہ مار خود بمعنی بیمار است چنانکہ در فرہنگ جہانگیریست مار بمعنی بیمار و
مریض بود و بیمارستانرا کہ دار الشفا باشد مارستان خوانند مولانا عبد الرحمن جامی راست بیت بردش از
مصر چون نگارستان ٭ ہمچو دیوانگان بمارستان ٭ پس مارسان مخفف مارستانست بعد دو استعمالہ
چہ معنی دارد او ستادی راست بیت کسی راکہ زخمی بجانش رسید ٭ بجز کوی او مارسانی مزید ٭ واگر بعد دو
استعمالہ ہم موجود آمده باشد چنانکہ در فرمنست گذشت عجب چیست و نامعنش کیست وانیکہ رقم میزند بیمارسان
بکسر ثالث یعنی برای قرشت بکسور مجیب را درین عبارت حیرانیہا رومیدہد در بیمارسان حرف ثالث میم
است برای قرشت مکسور را ہمگونہ حرف ثالت بیمارسان قرار میدہد ہر آئینہ مضحکہ را برای خود بنیاد
می نہد میداند کہ رای قرشت حرف پنجم بیمارسان است ثالث چگونہ خواہد بود آری اگر مارسان نوشت
و حرف ثالث آن را مکسور را میگفت البتہ بجا میگفت بیمارسان نوشتن و را قرشت را حرف ثالث آن
گفتن این چہ تمسخر است وانیکہ میگوید را مکسور در کدام فرہنگ دیدہ است مگر مارسان را بالفتح رای ضمہ آن
فہمیدہ است کہ از منکران انکار گزیدہ است میداند کہ این کسرہ را قرشت ہمانست کہ در مارستان بود
در تخفیف تا فوقانی انداختہ اند و در کسرہ را ہیچ تصرف نساختہ اند و ہرگاہ کہ در فرہنگ ناطق دیدہ
باشد و فرہنگ صامت را چرا معرض شہادت طلبید و فرہنگ ناطق ہمان شعار اساتذہ سابق است کہ
بالا گذشت **قولہ تنبیہ** ماہ بروزن ظاہر بلغت ژند و پاژند بمعنی روز آئینہ کہ آنرا فردا گویند میگویم چون ژند و
پاژند کس میبایست ہر آئینہ اگر در فرہنگہای دیگر نیز آوردہ باشند آن بتواتر استنادکردہ ما امینقدر را در ذیل فوائد کہ انجام این نگارش
مدہست آشکار انگاشتہ ایم **تادیب** این لغۃ البتہ گونہ غرابت دارد کہ از کتب لغات
موجودہ سر برمی آرد لیکن اعتراض را نمی شاید نشاید کہ در کتابی یا در کلام اوستادی بروی نماید پس تا
ہنگامیکہ کتب لغت تمامہا دستیاب نشود باید کہ در تحقیق این لغۃ سخنی نرود پس اگر در بیجا متعرض
چیزی گوید مجیب را باید کہ در جوابش ہیچ نگوید بداند کہ نگارندہ لغۃ نیکنام و صدقش انجام است و
معترض بدنام و کذب انجام **قولہ تنبیہ** بازار خندہ ہجو دی شوم رمی گوییم کہ میگوید ماہی شنو نام
یکی ز ہمبران ہند است نفوذ باللہ الف جدا از میم ہرگز نیست بعد از ہای ہوز یای معروف زنہار
نیست آن چہیشہ است بروزن یکی و در بیای مجہول گویند در اصل سنسکرت چہیشور است بروزن
نبی نورد بہرحال قول کی راہ بیجای بمی برد الف از کجا بدید آمد و تحتانی مجہول معروف چرا شد

مهیشور و مهیشر و مهیش نگیست ماهی شور اصلی ندارد تادیب کار از خنده میگذرد و نقاهت فاه میرسد که
این نقال باز قول محشیان را نقل می نماید و دزدی را کار سفیر باید و ماهی زرین باد بهای کجرای که محشیان
خود این شبه را با این قول مؤلف برهان ثبت کرده اند کسیکه کتاب برهان را خواهد دید مضمون این شبه هم
خواهد رسید پس نگارش اینچنین شبهات جز اینکه نگارنده را دزد وا نماید عقده از کار او چه میگشاید حقیقت
اینست که اصل ماهی شور مهیشور است چنانکه از قول محشیان هم بظهور میرسد که گفته اند ماهی شور در اصل سنسکرت
مهیشور است که مدبر یکی از طبایع ثلثه هندی باشد اول ست گن یعنی قوت محصله صلاح و کمال دوم رجو گن
یعنی قوة محصله تلوات و ملال سوم تموگن یعنی قوة محصله فساد و ضلال و مهیشور مجسم این قوه است زوجه اش
درگا و پسرانش کارتک و گنیش تم کلامهم نه اینکه الف زاید و یای معروف بیجا است چنانکه معترض گمان برده
است گو الف زاید و یای معروف هم آورده باشند محشیان از اصلیت لغت خبر داده اند نه دفتر منع الف
زاید و یای معروف کشاده اند پس این بیچاره قول محشیان را هم نفهمیده است و خود را سر برهنه بازار رسوائی
کشیده است **برهان قاطع** ماهوچه چشمه خضر کنایه از زبان و دهان معشوق است **قاطع برهان** یارب
ماهوچه چشمه خضر کدام لغت است من در کتاب منطبعه بدین صورت دیده ام ع قلندر هرچه گوید دیده گوید
درضمیر میگذرد که ماهی چشمه خضر خواهد بود و آن خود مضمونیست بطریق استعاره بالکنایه که سخنور لب خون
جگر خورده باشد تا در نظم و نثر خویش آورده باشد پس هر که این را در گفتار خویش آرد سرقه خواهد بود از لغات
مستقله و کنایه های مشهوره نیست که بکار دبیران روزگار آید شیر خدا که ترجمه اسد الله است گویی یکی از
نامهای جناب ولایت پناه است صد هزار کس در کلام خویش آورده باشند و سرقه نیست و کنی در بحث شین
مع الیا شیر شرزه غاب اسم حضرت امیر علیه السلام نوشته و آن مضمونیست که خاقانی در قصیده قسمیه
بهم رسانده شیر شرزه خود صفتی است عام که بر هر مرد شجاع و سرهنگ جنگجو اطلاق توان کرد و غاب بمعنی بیشه و
نیستان است هر آینه این صفت نه سزاوار شان اسد اللهی باشد خاقانی خود بطریق تنزل گفته است ایا همچنین
صفت اسم کسیکه بعد خدا و رسول او را ببزرگی توان ستود چگونه روا تواند بود و همچنین آب ده دست را در
باب الف ممدوده اسم حضرت خاتم المرسلین صلواة الله علیه قرار داده است و این لفظی است برغایت
رکاکت چنانکه همدران فصل مفصل نوشته ایم مقصود ما اینست که اینچنین لغت مستقل و کنایه مقبول چرا
قرار یابد و جز در شرح اشعاری که حاوی این کلمات باشد چرا نگارش پزیرد **قاطع القاطع** میگوید که من

که من در کتاب غلطیهٔ بدین صورت دیده ام معلوم نیست که کدام کتاب منطبعه بدست آورده و دران کتاب این
صورت منقوش یافته من هم سه نسخهٔ منطبعه را که یکی از مطبع کلکته بود دیگری که مرتبهٔ ثالث نیز در کلکته
به مطبع حکیم مسیطبع شده بود و نسخهٔ سوم یاد نمیدارم یا از لکهنو بود یا از جای دیگر دیده ام در هر یک ماهی شیم
حضر یافته ام در هر دو نسخهٔ منطبع کلکته که پیش راقم موجود است اگر دیدنی است بیاید تا نشان بدهم
بالغرض جای دیده باشد افسوس براین کجرائی و نارستی که اینچنین غلط صریح را هم درنمی یابد و نمی داند که کاتبان
بی استعداد تصرف بیجا کرده اند و لفظ بمعنی در کتابت آورده اند میبایست که در کتاب دیگر میدید یا از
کسی ماهیت ماهی میپرسید تا بدریافت ماهیت میرسید نادیده و ناشنیده اینچنین غلط فاحش را که از طفل هم سر نمیزند نسبت
باینچنین محقق یگانه مینماید گویی دفتر نادانی و حماقت خود پیش بینندگان میگشاید و انچه گفته است که اینچنین الفاظ
در ذیل لغت نباید نوشتم در جواب اینکه اکثر اهل فرهنگ بلکه جمیع لغت نگاران این قسم الفاظ را در کتب خود آورده اند
این اعتراض یعنی چه و اینکه میگوید اگر کسی خواهد آورد سرقه خواهد بود من از خواجه پرسشی دارم که استعاره را که
اکثر اساتذهٔ کرام در کلام خود بتکرار جاهای بیشمار آورده اند چنانکه بر متتبع ظاهر است سرقه میگویند یا عرفهای
دیگر انرا که جناب جابجا بنام خود ترقیم فرموده اند و برای خود کتابی ترتیب نموده اند این را چه میگویند اگر دزدی
نیست تمسخر خواهد بود حقیقت طلبان را یاد خواهد بود که سابق عبارت مولانا جامی رحمة الله علیه را مهمل
گفته بود اکنون میفرماید که خاقانی شیر شرزه غاب در شان اسد اللهی بطریق تنزل گفته است من میگویم سبحان الله
از مولف برهان در گذشته نوبت بمولانا جام رسیده بود حالا نوبت گرفت بخاقانی انجامید یاران علاجی کس
فصد نمیتوانند بسته مسهل باید کرد و اگر مسهل را هم وقت نیست تبریدی باید داد مبادا اینکس را سودای خام جوش زند
نوبت از جناب خاقانی هم در گذشته قاکم بدین بحضرات دیگر برسد نمیداند که امام خاقانی شیروانی پیشوای عارفان
اکمل است و از غاب که در شیر شرزه غاب بیشه و نیستان معرفت الهی که روباه آن بیشه شیران را صید نماید
خواسته است و شیر شرزه آن بیشه را در وصف جناب اسد اللهی نگاشته است تنزل شان چگونه رو دهد و گرفتی بهبودی
خاقانی چرا رو دهد آفرین هزار آفرین بی ادبی را نیز از حد گذرانیده و اینکه آمده دست را ذکر کرده است جوابش سابق
بتفصیل نگاشته ام تکرار آن در اینجا محض بیجاست هر کسی را که ضرورت مطالعهٔ آن باشد رجوع بدان بحث نماید

برهان قاطع مدهوش بروزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت باشد **قاطع برهان**
دام دکنی خانه بر انداز الفاظ عربی و فارسی و هندیست حقیقت هیچ لفظی نمیداند و در هر باب سخن میراند از طرز

تحریرش درین مقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظی است بواو مجهول که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت
معنی آنست بیزدان و دگر سوگند اگر چنین باشد مدهوش لغة عربی الاصل است مفعول دهشت و هیچ صیغه مفعول
در عربی بواو مجهول نیست فارسیان تصرف کرده بواو مجهول مرادف مست و بیخود می آورند نه بروزن سرپوش است
نه بمعنی سرگشته و حیران مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی است بعید چرا نگفت که مفعول دهشت
است سود میگوییم که چرا نگفت و خود سنجیدم که چون نسبتی است چرا میگفت قاطع القاطع میدانم که اکبرآبادی
نه فارسی میداند نه عربی می فهمد میگوید که از طرز تحریرش درین مقام آن ثابت میشود که مدهوش لفظی است بواو مجهول
که در فارسی سرگشته و در عربی صاحب دهشت معنی آنست و نمیداند که قید وزن سرپوش صرف در بیان معنی فارسی است
نه در اظهار معنی عربی همه خوانندگان میدانند که در عربی مفعول بواو مجهول نمی آید چنانکه خود هم رقم کرده است
که مفعول در عربی بواو مجهول نیست پس عجیب است که این مسئله را خود با اینهمه کم علمی میداند و باز به نسبت اینچنین
فاضل مسلم الثبوت گمان نادانستگی آن میبرد غرض اینهم نتیجه سادگی است و بس درین صورت قول برهان را محل
اعتراض فهمیدن از راه دانائی بگرویدن است آری اینکه میگوید فارسیان تصرف کرده بواو مجهول مے آرند و با
هنگام که نه بروزن سرپوش است این امر محل تامل است که خود بواو مجهول فرمودن و از هموزن بودن سرپوش
انکار نمودن یعنی چه پس بثبوت میرسد که از تصرف فارسیان انکار دارد و بطلان این ظاهر است و اینکه گفته
است که مفعول دهشت را صاحب دهشت گفتن نیز نسبتی است بعید من میگویم که اینهم از دانائی بعید است زیراکه
بر صریح است که مفعول آنرا میگویند که فعل بر او واقع شود پس هر کسی که دهشت بر او واقع خواهد شد بیشک صاحب
دهشت خواهد بود پس بعد نسبت از کجا فهمیده است مگر کاوش بنافهمیدگی کشیده است و اینکه گفته است که
مدهوش مست و بیخود است نه سرگشته و حیران اینهم منجمله تنازع لفظی است زیراکه مفهوم بیخود و حیران یکی است
هر دو را بطلان حواس پدید می آید پس حیران همان بیخود است و بیخود همان حیران چنانکه ظاهر است برهان قاطع
مران بفتح اول بروزن سران بمعنی آنست که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زائد است
ملحق شده و منع از راندن هم هست قاطع برهان کودکان دبستانی میدانند که مر لفظ جداگانه است
دو لفظ را یک لغت قرار دادن و آنگاه بدین کوری که مده الف از میان برود و رای مر ثبت با الف پیوندد
و دیگر این معجزه شد که منع از راندن نیز هست این نیز مرکب است از میم نهی و ران که صیغه امر است از راندن اینجا
رای مر ثبت با الف اتصال دارد و مران بروزن سران نیست و آنکه از لفظ مر و آن ترکیب یافته است مران

مران بسکون رای قرشت و الف ممدوده که آنرا در فارسی دو الف اعتبار کنند بر وزن سران نیست ای وکنی ترا ابلهای بی نقا در مرد شاه باختری سوگند کرد این هر دو لفظ یکیست و در ترکیب این دو لغت هیچ تفاوت نیست در بحث میم با ذال نقطه دار بمیم مضموم مینویسی و بمعنی خداوند خاطر نشان یکنی و مردم را از راه می بری نه بذال است و نه بمعنی خداوند خداداد اند که فرزانگان پارس اساس تسمیه هر کدام وجه نهاده اند او رمزد و ارمزد و هرمزد و هرمز هر چهار لفظ برای هو را اسم مشترکیست که کوکب علمست و اسفندارمزد و اسفندارمز هم نام ماه است و هم نام روز و هم نام سروش و این افاده نیز از فیض تقریر مولانا عبد الصمد است رحمة الله علیه قاطع القاطع من در عجبم کسی که از معنی لغت خبردار نباشد از دیگری چرا دریافت نه نماید و چون عقده از کار خود نگشاید آری جهل مرکب ازین مر مانع است و این بیچاره بزعم دانستگی خود قانع میگوید که مران مرکب از مروان بر وزن سران نمی آید اینقدر هم نمیداند که لفظ آن هرگاه با لفظ در و بر و مر اتصال می یابد اکثر بر وزن سران می آید سعدی راست ع دران مدت که ما را وقت خوش بود جامی فرموده ع بران زاد و بران بود و بران مرد حکیم عسجدی نظم نموده ع مرآنرا اسیر دند زیر زمین + پس در هر سه مصرعه دران و بران و مران بر وزن سران است چنانکه بر عروضیان ظاهرست و مران که صیغه نهی است از راندن نیز بر همین وزن است در این صورت از اکبر آبادی پرسیدنیست که ترا پیر هم بغیر پیا شاه سر ننگ مراد و نگری قسم و به تعلیم عبد الصمد سوگند که این هر دو لغت بر یک وزن نمی آید و از امثله اساتذه بمهارت نگشاید خدا بیچاره را از دریافت بهره نصیب کند آمین یا رب العالمین میفرماید که بذ نه بذال است اگرچه جواب این اعتراض سابق در بحث آذرم و آذرم بدال مهمله و معجمه بتفصیل رقم کرده ام لیکن برای رفع توهم بعضی که آنرا ندیده اند سند فرهنگهای دیگر میگذارم و بر بینندگان عرضه میدارم اسفندارمذ وغیره را صاحب فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا و مدار الافاضل وغیرهم همه بذال منقوطه نگاشته اند آری نزدیک متقدمین ذال منقوطه را وجودی نیست نیابت متاخرین بثبوت رسانیده اند پس خود متاخر بودن و انکار از وجود ذال نخذ نمودن نادانی را اظهار فرمودن است قوله شغنبیه شمشاد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بر وزن دهواب بمعنی زند و پازند اسم نوعی از زرد آلو میباشد گاهی طلبان آگاه باشند که گفتار دکنی درین مقام پوچ یا در هوست این همان مشمش است بر وزن کشمش بمعنی خوبانی که نوعی از زرد آلو است تادیب میگوید که این همان مشمش است بر وزن کشمش من میگویم که اگر مشمش را ندیده است و از کسی نشنیده است باید که فرهنگ سروری و سرمه سلیمانی و مؤید الفضلا را به بیند

و بر بجیب نشنیند خود کلام پوچ باد رهوا از بان آوردن و دیگران نسبت بآن کردن یعنی چه هم بیدا اند که اینها
امریست که از نادانی سر میزند برهان قاطع مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کیدن باشد و امر بکیدن
هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن باشد قاطع برهان هر چند انداز بیان دکنی همه جا از این
دستست و من نیز بسیار جا در این باره سخن رانده ام و بار بار در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتن است
لیکن چون نزدیک است که این نگارش کردن بپذیرد زیرا این لغة نغز بتوان هم گزشت لفظ دو حرفی را
در پارسی آخر متحرک کجا میباشد و مک بمعنی مکیدن کجا است و مکنده را مک کجا میگویند و معنی امر شرکت معانی
دیگر کجا است اگر انصاف است تاب اینهمه اغلاط چون توان آورد و اگر خواهی نخواهی سوگیری باید کرد عذر
این خطاهای بیشمار چگونه توان خواست قاطع القاطع در برهان است مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
مکیدن باشد و این بزرگوار در کتاب خود در قول برهان بجای مکیدن کیدن بی میم آورده است و در صفحه
صحت نامه هم نشان نداده است تا میدانستم که غلط کاپی نویس خواهد بود همین است که حسب عادت معهود خود
تهمت برای مؤلف برهان اختراع نموده است و این از همان قبیل است که سابق در بحث آدرم گذشت
بهر حال از مدعی استفسار است که کیدن بی میم چه معنی دارد و در قول برهان بجای مکیدن چرا آورده و این
مسخ چون بکار برده درین باب تحریری ضروریست و کیدن را تفسیری ناگزیر که راقم نشنیده ازان اصبر را است
میگوید بار بار در یک خصوص سخن راندن هرزه گفتن است من میگویم که درین کتاب از ابتدا تا انتها کدام قول جناب
از هرزه گوئی خالی است آری آن هرزه گوئی بود این هرزه خیالی است دیگر اینکه در یک فصل آورده دوم جا
نگاشت و در چهار جا آورده در پنج جا رقم زد و همواره چرا آورد و حرف آخر را ساکن چرا گفت این مضمون را
حساب باید کرد که چند بار گفته اند آنرا چه نام باید نهاد یاوه گوئی هرزه درائی نادانی گمراهی بی خود نمائی و خویشتن آرائی
میگوید که لفظ دو حرفی را در پارسی آخر متحرک کجا میباشد مگر الفاظ سه حرفی و چهار حرفی یا زیاده از آن در فارسی
حرف آخر متحرک میباشد که خصوصیت لفظ دو حرفی نموده است آری اظهار لاعلمی خویش فرموده است نمیداند که
مؤلف برهان در اکثر مقام حرف آخر الفاظ را ساکن گفته مقصودش وضاحت تمام است بخیال اینکه اکثر مردم از سکون
آخر الفاظ فارسی آگاه نیستند پس مرکسی که باین امر آگاهی زیاد دارد مباد حرف آخر را متحرک شمارد و در اینباب
اعتراض نادانی و از بنیش غایت حیرانیست و اینکه گفته است مک بمعنی مکیدن کجا است من میگویم که در منتخب
است دیده ... گوئی آن کتاب در لغات عربی است آنرا دیدن نا سزا است گویم حسب قاعده فارسی

فارسی هم امر را بعد ترکیب باسم بمعنی مصدر خواندن روست چنانکه بر دانندگان هویداست و قاعده
چنانست که چون امر با اسم ترکیب یابد چنانکه فایده فاعلیت مینماید برای مصدریت نیز می آید میگویند
بقدم بوس فلان رفته بودم یعنی بوسیدن قدم و آنکه میگوید مکنده را مک کجا میگویند من میگویم که هرگاه
باسم ترکیب یابد بمعنی مکنده نیز می آید چنانکه بر سخندانان ظاهر است و آنکه گفته است معنی امر بشرکت معانی
دیگر کجا است این عبارت محض لوچ و یاد رهواست اگر بشرکت معانی را همین معنی است که در حالت افاده معانی
دیگر افاده معنی امر نمینماید مسلم مگر این مطلب صاحب برهان نیست که در حینیکه افاده معانی دیگر میکند افاده
معنی امر هم میکند و اگر معنی شرکت دیگر است چرا بوضاحت بیان نساخت و خود را در سلک یاوه گویان منسلک
ساخت قطع نظر ازین اگر از امر بودن لفظ مک انکار میدارد پس خود را چرا از دانندگان میشمارد کیست که مک را
امر مکیدن نگوید و راه گمراهی پوید پس اینهمه غلط نگاریها را بقول خودش تاب چون توان آورد و چگونه ظهار
نتوان کرد در فرهنگ جهانگیریست مک با اول مفتوح مکنده و امر از مکیدن بود حکیم سوزنی نظم نموده ۵ گشته
زرسخوری تن از گناه ۰ پاک تر از شیر و لب شیر مک ۰ شیر مک و پیر و جوان از غمش ۰ ناله بسفر اشته اندر فلک
و در رشیدی آورده مک بفتح مکنده و امر بمکیدن پس در انصورت انصاف را انصاف مندان است و بس
قوله تنبیه مکاس را بمیم مفتوح که مرادف ابرام است بضمه میم آورد و در فصاحت دیگر مکس بفتح اول و کسر ثانی نگاشت
و گفت که مکیس هم گویند حق اینست که مکاس بروزن حواس لغة اصلی و مکیس اماله آنست مکس در استحاله سوم
بشرطا آنکه در اشعار اهل زبان آمده باشد مخفف مکیس خواهد بود تادیب مبارک باشد معترض باید خود را ازو د
و خود را در زمره واضعان لغة داخل فرمود از نگارش متواتره اهل لغة انکار مینماید و تحقیق خود را که از عبد الصمد
یافته است اظهار میفرماید یعنی مکاس بفتح میم مینگارد و سندی نمی آرد غرضکه کجا ادا است و گفتارش لوچ و یاد ر
هوا در جهانگیریست مکاس و مکیس با اول مضموم در لغت اول و با اول و ثانی مکسور و یای مجهول در لغت ثانی مبالغه
در معامله بهایست طلبی کردن در کاری باشد حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ۵ شراب است تن بی مکاس
نوشیدن ۰ نه عذر و فع فریب بهانه آوردن ۰ حکیم فردوسی فرماید ۵ خوش آید ترا از گدایان مکیس
ز بد دل هستی تو بی [illegible] در بهار عجم است مکاس بالضم و سین مهمله توقف کردن صاحب کالا در بیع تفی
۵ پذیرفت کالا چو نرخ تمام ۰ مکاس فروشنده باشد حرام ۰ قوله تنبیه با آنکه مکیدن را در تحت شرح
معنی مک نوشت باز در فصل جداگانه بمعنی خاص قرار داده بروزن [illegible] مزیدن آورد آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم

گفت گویی چو شیدن بدن چو شیرن ست و آن تعریض مصدر هندیست یعنی چوشنا **تادیب** اگر
مکیدن را در فصل جداگانه نمی نوشت و بر نگارش آن تنها تحت شرح معنی مک اکتفا میکرد جوینده از
دریافت معنی مکیدن محروم میگشت کی میدانست که در بحث لفظ مک خواهد بود تا آن بحث را میدید و حاصل
خود از آن می چید پس نگارش بایدش در فصل جداگانه کاریست آگاهانه تا جوینده معنی آن باسانی دریابد
اما این باید فرمود که در تحت شرح معنی مک چه معنی دارد و این نگارش بروش کدام فرزانه است هر آینه این
طرز محض متعرض دیوانه است و اینکه گفته است بوزن و معنی مزیدن آورد و آنرا چوشیدن بجیم فارسی هم گفت
ازین یاوه گویی چه خواسته است اگر معنی اینست که باین وزن و معنی نیست غلط فهمیده است و اکثر فرهنگها
مثل جهانگیری و رشیدی و مؤید و مدار و غیر آن بهمین وزن و معنی آورده اند و اگر مطلب دیگر خواسته است
راه راست گذاشته است **قوله تنبیه** در تحت شرح لفظ مکاس میم را مضموم نوشت و باز مکس بفتح
میم لغة دیگر تراشید و گفت که آنرا مکیس نیز گویند سومین بار در فصل جداگانه مکیس را بمیم مضموم لغتی خاص
خاطر نشان کرد داغم که با اینهمه بیهودگی مقبول است **تادیب** میگوید در تحت شرح مکاس میم را
مضموم نوشته ست میگویم در تحت شرح نگاشتن خود عادت اوست اما از ضمه میم مکاس انکار چرا ست آری
میم مکاس مضموم است چنانکه از قول دیگران نیز مفهوم است و در نیست سابق عنقریب در بیان لفظ مکاس
از جهانگیری منقول است و نیز قول بهار عجم بران شاهد معقول بل مقبول است اگر یاد ندارد باز بنظر آرد و مکس و مکیس
بفتح میم لغة دیگر است بمعنی دیگر که مخالف معنی مکاس است یعنی باج و دستوری و راهداری و امثال آن چنانکه در
کتب لغة عربی مرقوم است پس چرا جداگانه نمی نوشت و مکیس بضم میم همان مکاس بالضم است که گذشت و
اطلاع بمعنی آن ... والبوده پس نگارش آنهم سزا بود چرا گم انگیس از دریافت دور است بدانندگی چرا مشهور است
نی نی از بیدانشی مجبور است و بیهودگی معذور است **برهان قاطع** مل تنگ بمعنی تنگ شراب باشد یعنی
شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد و اول تنگ بوزن خرسنگ هم گویند **قاطع برهان** در
مل تنگ توضیح اعراب نکرد کس چه داند که چه لغت قرینه آن میخواند که بضمه میم و ضمه تا، فرشته و فتحه نون باشد
و این لغة بدینصورت غلط است تنک شراب و تنک باده هر دو بنای مضموم و ... زود مست شونده را
گویند باشد که تنک مل و تنک می نیز گفته باشند لیکن تنک شراب و تنک باده در نظم و نثر فرزانگان بسیار
دیده ام و تنک مل و تنک می از نظر نگذشته است باشد که روا باشد اما مل تنگ بتقدیم مل بر تنگ صحیح نتواند بود

همیشه اند بودن تنگ بوزن خرسنگ گوید مگر در بی تنگ دو خرسنگ صاحب کشف اللغات نیز در نگارش
این هنجار دارد که کلمات مرکبه بالغه مستقل می پندارد چنانکه همی نگارد مل تنگ تنگ بمعنی شراب
بسیار بسیار این هفت لفظ از کشف اللغات منقولست نامه نگار گوید ازانجا که تنگ با وجود معانی
دیگر اسم ظرفی نیز هست که دران دواب و شراب عرق نگاه دارند لاجرم خم خم و سبو سبو و تنگ تنگ مفید معنی
کثرت است صاحب برهان قاطع تکرار لفظ تنگ که افاده معنی فراوانی داشت فرو گذاشت و مل تنگ را
بمعنی تنگ شراب نگاشته است همین صورت لفظ و معنی متغیر ساختن و آنگاه لوای فرهنگ نویسی افراختن
پس از آنکه کشف اللغات را نگریستم طرز گذارش آنرا با عنوان تحریر برهان قاطع یکی یافتم کاش
دانستمی که تقدم زمانی کراست قیاس من چنان میخواهد که صاحب کشف اللغات موخر و در دانستن
قواعد عربی از صاحب برهان دو سه گام پیشتر است زیرا که با وجود تتبع روش باعتقاد خویشتن مقتضب
تصحیح و تهذیب دارد والله الله این هر دو بزرگ درین صنعت که مدار حل لغت بر رای و قیاس خویش نهند
و راز تقلیب و تخفیف و تصحیف قطع نظر فرمایند چه قدر با هم مساهم اند و درین باره که قیاس هیچگاه صحیح
نبود چه مایه با یکدیگر انباز از برهان قاطع مشتی از خروار بنظر مشتریان متاع سخن گذشت از کشف اللغات
برگی از درخت و دانه از خرمن نگرستن دارد خدا لیش بیامرزاد مینویسد ملای یعنی نگو و آلوده مشو گوئی از ملای
نهی گفتار و نهی آلودگی میخواهد حالانکه لای امر است از لائیدن و لائیدن بمعنی بیهوده گفتن است ملای یعنی بیهوده مگوی
و آنکه آلوده مشو نیز معنی ملای قرار داده است در غلط افتاده است گوش دارید و هوش گمارید آلودن مصدر است
و آلاید مضارع و آلای امر و میالای نهی و مخفف میالای مالای حاشا که اساتذه تخفیف بعد از تخفیف
روا داشته باشند و بجای مالای ملای نگاشته باشند که آن خود لفظی دیگر و مفید معنی دیگر است +
قاطع القاطع صوت لغة از پیش خود دستیر اشد و گوش سامعان میخراشد میگوید توضیح اعراب نکرده
میدانند که کاتبان ترک کرده اند و عادت مؤلف چنین نیست بلکه او اکثر هموزن را نیز ذکر میکند چنانکه بر
بیننده کتاب برهان قاطع ظاهر است و آئینه که سخن را دراز کشیده است گوئی با نهایت یاوه گوئی رسیده
است درینباب هیچ نتوان گفت دانایان خود میدانند که بی اصل محض است مگر یاران را بقدر آگاهی
ضرورت که جائیکه گفته است این هفت لفظ از کشف اللغات است غلط کرده است که هشت لفظ را
هفت گفته است یعنی یک لفظ را از آن هشت فرو خورده است و هفت را نام برده است چه کند بیچاره

امتیاز ندارد و مفرد و مرکب را یکی میشمارد پس از جمله الفاظ مذکوره کشف اللغات لفظ مبنی را که مرکب از باء
الصاق و معنی است یکی دانسته است و صفت عدد را در گره بسته نمیداند که باء الصاق لفظ جداگانه است
و معنی جداگانه دارد املا نویسان یکی را بدیگری اتصال داده اند و مستقل نگاری را بنیاد نهاده اند در اصل
بمعنی دو لفظ است پس دو لفظ را یک پنداشتن و هشت را صفت نگاشتن چه معنی دارد و نگارنده را
کسی ملازم شمار آرد نغمه کوتاه صاحب بهار عجم مینگارد مل تنگ بضم فوقانی و نون و کاف تازی کسیکه
حوصله شراب خوردن نداشته باشد و بخورد و بعضی مل تنگ بوزن گلرنگ آورده و صاحب برهان بروزن
خرسنگ نیز آورده انتهی کلامه و قیاس چنان میخواهد که مل تنگ بوزن خرسنگ از مل با اول مفتوح که سیر
شده و اندوه یافته را گویند و لفظ تنگ بوزن سنگ مرکب است پس معنی مل تنگ بسیار سیر شده و اندوه یافته
خواهد بود در ینصورت کنایه از کسیکه حوصله شراب خوردن نداشته باشد میتواند شد زیرا که ظاهر صریح است که کسیکه
سیر شده و اندوه یافته خواهد بود البته حوصله شراب خوردن نخواهد داشت بهر حال از مل تنگ بوزن خرسنگ
انکار نمیتواند مگر کسیکه با خر هم سنگ است و از نام و ننگ خود تنگ است و نسبت صاحب کشف اللغات بتقدیر
دراز نفسیها که نموده است گویی دفتر نادانی خویش پیش بینندگان کشوده است میگوید حاشا که اساتذه تخفیف
بعد از تخفیف روا داشته باشند نمیداند که اوستادان اکثر تخفیف بعد تخفیف را روا داشته اند در علم
سربلندی افراشته اند چنانکه خمش مخفف خامش است و خامش مخفف خاموش پس انکار تخفیف بعد تخفیف
روا داشته شود و معترض را مطلق العنان گذاشته شود **قوله تنبیه** مندل بروزن صندل بعد شرح
معانی دیگر که غلط نیست در آخر میگوید که بزبان هندی نوعی از دهل است لا حول و لا قوة الا بالله مندل لغت
هندی نیست فارسی لا اصل است در هندی مندل را پکهاوج گویند **تادیب** نعوذ بالله معترض را چه افتاده
است که پا از دائره عقل بیرون نهاده است نمیداند و نمیداند که میداند گویی در جهل مرکب میماند در فرهنگ
جهانگیری بعد نگارش معانی مینگارد که مندل بزبان هندی نوعی از دهل باشد که آنرا پکهاوج نیز گویند و
در رشیدی نیز بعد اظهار معانی دیگر آورده که در فرهنگ سروری نوشته است که مندل در هندی نوعی از
دهل است و در بهار عجم بعد ترقیم دائره عظیمه خوانی میگوید که مندل نام سازی معروف در هند و این مخفف
مندیلا ست چنانچه در لفظ زنجیر خم گذشت و برین قیاس مندل فروش و نوازنده آنرا مندلی و مندل نواز
خوانند طغرا در تعریف مندل ؏ اگر لطف مندل شدی کوس شاه ؞ فغانش رسیدی سوی بندگاه

هندگاه ؛ خلک زیار بر و باجنت ز اشوب او ؛ حسان مندلی گشت سرکوب او ؛ فغان دار و این حرف
پر احتراز ؛ که شد همه گر فتنش ز مندل نواز ؛ و اغلب که بمعنی اول یعنی دایرهٔ عظیمت نیز هندی بود زیرا که
مندل بر اه هندی بمعنی خانه مدور است پس بمعنی ماخوذ مجاز باشد باید دید که محققان چه میگویند و خود معترض
یعنی میرزا صاحب که اعتراض نگاری را آماده اند و بچاه تیرهٔ گمراهی بسر افتاده اند بکدام راه میپویند و بعد از
شنیدن جواب از عرق خجالت و می شویند **قوله تنبیه** منزل شناسان پی گم کرده در یک فصل و منشور
نویسان باغ در یک مفصل نوشت مسکین چه داند که اینها مضامین ابداعی نازک خیالانست نه لغات مستقل و
کنایه های مستند **تادیب** این اعتراضی است که اگر معترض این همه نگاشت کس او را از خواندگان
می انگاشت سیاهی را صرف نمودن و زبان قلم را بنگارش اینچنین لغویات عبث فرسودن یعنی چه اکثر اینچنین
الفاظ را فرهنگ نویسان در کتابهای خود آورده اند و بسیار مرقوم کرده اند چنانکه بر ناظرین کتب فرهنگ
هویدا است استقلال و غیر استقلال چه معنی دارد و کس بر این معنی توجه خاطر را بر نمی گمارد در آئینه حکیم اکبرآبادی
معذور است بی تحریر این اعتراض کتاب او را کس نمی دید و اگر میدید بپایهٔ اعتبار نمی رسید **قوله تنبیه** منقار
قار بمعنی زبانهٔ قلم و منقار گل بکاف پارسی مکسور بمعنی زبان مینویسد من از نارسائی اندیشهٔ خویشتن فهمیده ام
که زبانهٔ قلم چیست و منقار قار کنایه از زبانهٔ قلم و منقار گل کنایه از زبان بتجویز کیست از پژوهندگان رای
برهان قاطع متوقع هدایتم **تادیب** بینندگان این صحیفه را آگاهی باد که معترض باده گوار کجرو بهای حرج
باز می آید و براه راست میگراید یعنی هدایت طلب می فرماید و گمراهی و نادانی خود را عاجزانه وا مینماید در صورت
خضر راه بودن آن ناچار است و راه نمائیش سزاوار در فرهنگ رشیدی و نیز بهار عجم مرقوم است که منقار قار
کنایه از زبانهٔ قلم است و قار بترکی سیاهی را گویند و منقار گل بکسر کاف فارسی کنایه از زبان است
نظامی راست ؎ زبان تراشیده بمنقار گل ؛ فکرت خائیده بدندان دل ؛ و زبانه بمعنی زبان
است پس زبانهٔ قلم مرادف زبان قلم خواهد بود در بهار عجم است زبانه همان زبان و بمجاز شعله را گویند
سالک یزدی ؎ بزیر تیغ جفایت چنان شدم تسلیم ؛ که از زبانهٔ تیغ آفرین بلند شود ؛
قوله تنبیه در شرح مه که مخفف ماه است مینویسد که حرف نفی است که بمعنی لا باشد استغفر الله میم
ها مختفی حرف نفی چرا است تنها میم حرف نهی است و جز صیغه امر بهیچ صیغهٔ دیگر ربط نمی یابد همانا این همان
مغلطه است که دکنی ات را ضمیر حاضر دانسته را ضمیر غایب و ام را ضمیر متکلم نوشت حالانکه آن تنها تا دلیل و میم است

بی آمدن الف در اول و این تنها میم است بی آمدن های مختفی در آخر تادیب خود میگویم کسیکه نمیداند
چرا میداند که میداند و خود سنجیده‌ام که کسیکه نمیداند و میداند که نمیداند در جهل مرکب خر ماند در فرهنگ
جهانگیریست مه با اول مفتوح و با اظهار ها ماه را گویند و آن معروفست و باخفای ها بمعنی نه مستعملست حکیم
سوزنی نظم نموده ؎ بر سر جور تو شد دین من و دنیی من * که مه ننیوش و قبا باد مه زین فرس ای
هم او در نکوهش دنیا گوید ؎ چه کنی خانه دران دار شش * مه او مه سکنش مه مردارش * و نیز در رشیدی
آورده مه همان ماه بهر دو معنی و باخفای ها مرادف نه و در دیگر کتب هم همین مذکورست بعد نگارش بخیال
آمد که این که میفرماید تنها میم حرف نهی است در اینجا میپرسم که تنها میم بی ضم ضمیمه بمعنی نهی کجاست به انگارها
هم نشان دادن ضرورست ما میبینم که تنها میم معنی نهی نمی آید در بحث الف ممدوده با رای مهمله زرج آرا خود
گفته است که آرد آرا بیننده را گویند سخن آرا و بزم آرا نظیر میتواند بود این خود کلام معترض خواهد بود که
صیغهٔ امری افزایش اسم در اول افادهٔ معنی فاعلیت میکند و در اینجا بیان خود را فراموش کرده میگوید که میم
تنها بمعنی نهی می آید نمیداند که میم بی اضافه صیغهٔ امر در آخر کی تنها بمعنی نهی می آید غرض خود منع میکند و خود
آنرا روا میدارد و عرق شرم بر جبین نمی آرد اظهار این مضمون اشارتیست بر بی اصلی اعتراضهات معترض که درین
خصوص نگاشته است چنانکه در بحث آرا و آفرین و غیر آن بسیار جاست و نیز اشعار بر این معنی است که مقالات
معترض اکثر لایعنی است و خنده دار انکار بسیار زده و خود باقرار آن می پردازد گویی بنا تمسخر می اندازد و نه اینکه این
اعتراض کرده‌ام و جواب میخواهم من خود میدانم که اینچنین اعتراض از جمله خرافات است و بس قوله تنبیه
مهر خم بهر دو ضمه بمعنی سکوت مینویسد و باز مهر جم بجیم مفتوح نیز مینگارد و مهر فم نیز میگوید و این را اصح میفرماید
نازم بر این قیاس که گاهی بجانب صحت میل ندارد و مهر خم خشت خم شراب را گویند و آن خشت مانع برون رفتن شراب
از خم است چنانکه حافظ فرماید ؎ گرچه از آتش دل چون خم می در جوشم * مهر بر لب زده خون میخورم و خاموشم
از اینجا مهر خم فرا گرفت ندانم مهر جم از کجا آورد و با یان کار مهر فم را که مرادف مهر دهان است بمعنی سکوت اولی و اصح دانست
تادیب میگوید مهر خم از اینجا گرفت ندانم مهر جم بجیم مفتوح از کجا آورد از اینجا بظهور می پیوندد که بیچاره مهر جم را
ندیده است و از عبد الصمد هم نشنیده است میر معزی راست ؎ خدنگت مرغ پرنده است و اسپت باد پوینده
مطیعت گشته مرغ و باد گویی مهر جم داری * بهار عجم و در مدار است مهر خم بضم خا معروف کنایه از خاموشی بود در
فرهنگ هند و شاهی و سروری و سرمهٔ سلیمانی هر سه لغت یعنی مهر خم و مهر جم و مهر فم بمعنی مذکوره برهان موجود است

است برهان قاطع مهند بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند قاطع برهان لغت نوشت و توضیح نکرد
که تیغ هندی را درکدام زبان مهلند گویند تیغ هندی همان سرد هیست لیکن در هندی مهلند گویند و نه در فارسی
ونه در عربی ونه در ترکی و اینچنین لغات درین کتاب فراوان است قاطع القاطع میگوید شمشیر هندی را مهلند
نه در هندی گویند و نه در فارسی نه در عربی ونه در ترکی گوئی خواجه خود را زباندان هر زبان میداند با اینکه یکی هم
نمیداند مهند باول مفتوح بثانی زده ولام مفتوح بنون زده فارسی است و تیغ هندی را گویند نجم الدین سمنانی
راست ع مرا که صورت فضل جگر پر از خون کرد ٭ دگر که هیکل مهلند را آب زلال ٭ جهانگیری ورشیدی و
زار و مؤید قوله تنبیه میار بمعنی شمار و حساب کن می آرد و میگوید که امار و امارچه حساب را گویند ما میگوئیم که
اوار و اوارچه بمعنی دفتر حساب آمده است و ایار و ایارچه مبدل آن میتوان بود و این امار و امارچه و الکاه میار بمعنی
نهی و منع از حساب از کجا پدید آمد اول باید که مصدری باشد و آن مصدر را مضارعی بود و از ان مضارع امر استخراج
کنند و میم نهی بر ان امر نهند تا میار صورت پذیرد و آن خود نیست اوار که اوارچه مزید علیه اوست لغتیست
غیر متصرف بمعنی دفتر حساب و بصورت میم چرا مسخ شد و اینهمه ساز و برگ از کجا آورد که امار امر و میار نهی وجود
گرفت تادیب در جهانگیری است امار و امارچه سه معنی دارد اول استقصا بود شمس فخری گوید ع حسود
جاه تو بی آب در تموز رفتن ٭ میاد جز به بیابان فتاده و امار ٭ دوم نهایت طلبی تفحص را گویند سوزنی گفته ع
ساعتکی روی بپیش دار و بهش باش ٭ کار بن مان و برمگرد و میامار ٭ سوم حساب و شمار را گویند هم او گوید
تو از سر تقریر لطیف و نظر نیک ٭ میدان همه افعال من و هیچ میامار ٭ یعنی شمار و حساب مکن و در مؤید الفضلا هم با ین معنی
آورده است و در فرهنگ رشیدی است امار حساب و امارگیر یعنی محاسب و اماره بکسر الف و زیادتی ها نیز آمده لبیبی گوید
ع اگر خواهی سپاهش را شماره ٭ برون باید شد از حد اماره ٭ و در مدار الافاضل امار حساب و در حل لغات
بمعنی نهایت و کوشش تمام کردن نیز آمده باید دید که در لفظ امار بمعنی حساب چه قدر محققان را اتفاق است و خواجه را
چه قدر نفاق است اینهم حسب اتفاق است گوئی در باده گوئی طاق است راست است اینکه گفته اند نادان بیمار را
پیر قول او درکدام شمار است قوله تنبیه در تحت شرح معانی لفظ میان که مقلوب آن نیام است مینویسد که در
هندی بمعنی بزرگ مقابل کوچک است آنکه در محاورت هندیان حالش این باشد در پارسی و عربی چه خواهد بود
اگر از بنگاله و دکن تا پنجاب و سند مبلغ یا ترا فراهم کنیم و بپرسیم که میان بمعنی بزرگ نقیض کوچک است هیچکس
مسلم نخواهد داشت آری میان لفظ تعظیم است و در محل لطف و شفقت فرزندان و خوردان را نیز گویند و اگر فرمان

دکنی باید پرسید هر آئینه لفظی مقابل آن میتوان گفت دکنی بدکرد که چپان بمعنی کومک ننوشت **تادیب**
اکبرآبادی چه قدر طبع سلیم دارد میگوید که میان لفظ تعظیم است و از اطلاق آن بر بزرگ انکار مینماید گوئی پیش او
بزرگان از ملفوظ تعظیم یاد نمیکنند مگر اینکس بزرگان خویش را تعظیم نکرده است کلمهٔ تعظیم گاهی در وصف آنها
نیاورده بشنیده اند که در پنجاب خصوصاً پتیاله و لاهور وغیر آن درین زمان والد خود را میان میگویند
ازینکس باید پرسید که والد بزرگ نمیباشد که انکار ازین معنی است آری بیچاره پنجاب را کجا دیده است اما
اگر ندیده است نام آنرا چرا بر رشتهٔ تحریر کشیده است چه کند نادانی آزار است و نادان در صدد اینچنین امرها
ناچار میشود باید که چپان بمعنی کومک ننوشته است من میگویم که چرا مینوشت او مسخره میشود که مثل تو یاوه گو نها میشود
نمی انیست که کسی که در تحقیق معانی لغات هندی که زبان خود وی است اینقدر نارس باشد تا به تحقیق زبان
دیگر چه رسد **قوله تنبیه** میو بروزن دیو بمعنی موی می نویسد و نمیداند که بمعنی موی معنی ندارد این
قلب موی است **تادیب** مگر از قاعدهٔ تقلیب انقلاب معنی هم روی میدهد که از بودن میو بمعنی موی
انکار مینماید بر سخنی دارم که میو اگر بمعنی موی نیست باز بکدام معنی است ارشادی باید و هدایتی شاید چه قدر
بیهوده است تقلیب را معنی میو تصور فرموده است **قوله تنبیه** نابسوده بیای ابجد مینویسید گوئی لفظ
جامد است نی نبسودن بیای فارسی ترجمهٔ لمس و مساس است و بسوده مفعول آن و نابسوده نقیض آن یعنی
اچھوتا **تادیب** تحریر جواب را موخر کرده میپرسم که اچھوتا کدام زبان است و معنی آن چیست آیا نام دواست
یا اسم جانوری در هندی اچھوتا بالف مفتوح و جیم فارسی مضموم مخلوط التلفظ بها و واو معروف و تای قرشت
بالف رسیده چیزیست که دست کسی بآن نرسیده باشد و کس آنرا باستعمال نیاورده باشد اچھوتا بردن ها بعد جیم
فارسی و یا وجود آن بعد تای فوقانی در کدام معنی است کسیکه در هندی پایهٔ تحقیقش چنان دارد تحقیق فارسی از کجا
بدست آرد افسوس در هوس فارسی هندی را هم فراموش کرد ؎ چو آمد مژده وصل از ره گوش ٭ غم هجران شد
از خاطر فراموش ٭ مثل هندیست کوا چلا هنس کی چال اپنی بھی بھول گیا آمدم بر سر مطلب جهانگیری است و
نیز در رشیدی و مؤید نابسوده بیای ابجد چیزی نو را گویند که دست زده نشده باشد حکیم فردوسی فرماید ؎
بفیروزی داد آن دگر هر چه بود ٭ ز دیبا و از جامهٔ نابسود ٭ هم او گوید ؎ هم او یکی گاو با بچه بود ٭
هنوز پیش بچه خورد بد نابسود ٭ **قوله تنبیه** نابهره را هم بمعنی بزرگ عظیم و هم بمعنی خسیس و فرومایه آورده
است این لغت را از اضداد شمرده است و چنین نیست نبهره زر قلب و کاسد را گویند و بدین علاقه اگر فرومایه را

اگر فرومایه را نیز گویند گفته باشد بمعنی بزرگ و عظیم زنهار نیست و الف بعد از نون اگر بضرورت شعر روا
دارند روا باشد ورنه اصل لغت بی الف است **تادیب** در فرهنگ جهانگیری است نابهره سه معنی دارد
اول بزرگ و عظیم را گویند عبدالرحمن جامی راست. **بیت** که وا ویلا نجنب کاریم افتاد * نه بس نابهره دیوانم
فتاده * دوم دون و فرومایه بود سوم بمعنی زر قلب و ناسره آمده و آنرا بی بهره نیز گویند و همین است در رشیدی
و مؤید و مدار **قوله تنبیه** ناطوری با طای حطی بمعنی مزارع نوشت در اصل لغت نگهبان کشت و باغ را
ناطوری گویند آیا حارث بثاء مثلثه و حارس بسین سعفص از هم جدا نیست همانا حارس بمعنی نگهبان دیده است
و چون تفرقه حروف متحد المخارج منظور ندارد حارث بمعنی کشاورز فهمیده است **تادیب** حاشا که
صاحب برهان ناطوری را بمعنی مزارع نوشته باشد تهمتی است تازه و دروغی است بی اندازه در برهان
است ناطوری کشت بان را گویند که زراعت نگهدارنده باشد چنانکه بر بیننده برهان هویداست و اگر
کسی ندیده باشد باید که لمحه بمطالعه آن کتاب صرف نماید و این عقده مشکل واکشاید و این مفتری باهدایتی
کند که از پیشه افترا برداز باز آید ... هی بینند که اینچنین دروغ فاش گفتن خود را به تیر ملامت سفتن و
حق را هدر باطل نهفتن است **قوله تنبیه** خود در باب بای فارسی باغوش بمعنی غوطه نوشت و باز در باب
نون ناغوش هم بدین معنی ... رسیده و از این تصحیف خوانی **تادیب** سرود و لغت مذکور در کتب دیگر مثل سروری
و سرمه سلیمانی مکتوب بهمین معنی است اگر بینند آنی فریاد ازین نادانی **برهان قاطع** نافه آیب بمعنی نافه آهوی
مشک است چه آف بمعنی آهوی مشک باشد **قاطع برهان** در علم لغت فرشته عار است * مصرع ... مشهور فقیر
نشنیده است که آهوی مشکین را آف گویند گمان گروهی آنست که آف اسمی است از اسمای نیر اعظم و آفتاب فرید علیه
چون ماه و ماهتاب و جم و جمشید اندیشه این رامی نزدید و آف بمعنی آهو سند میخواهد خواهی از کتاب خواهی از نظم
قاطع القاطع آف بمعنی آهو را سند از کتاب میخواهد من میگویم چرا آن کتاب را که مؤلف برهان ناقل آنهاست
نمی بیند خود کتاب را ندیدن چه از دیگران سند طلبیدن آئین کدام عاقل است سروری و سرمه سلیمانی وغیره را
ببیند و سند آورا دریافته فارغ البال نشیند **برهان قاطع** ناوک قلبی کنایه از آه ته دلی باشد و هجو را
نیز گویند که در مقابل مدح است **قاطع برهان** از روی این آئین میدانم که لغت آفرین دکنی قیاس کرده است
که آه از دل میخیزد و دل را در عربی قلب گویند و آه را ناوک میخوانند ناوک قلبی بمعنی آه آورد هجو را ندانم از چه راه
ناوک قلبی نامید آنکه طبع دریابنده دارد دریابد که ناوک قلبی ترکیبی است نامقبول بلکه مکروه **قاطع القاطع**

من و عجم کسیکه هیچ نماند در مقبول و مکروه سخن چرا راند معترض را باید که کتب لغات و اصطلاحات را منظر در آرد و
پیش از دیدن کتب اعتراض خود را باطل شمارد در فرهنگهای هند و شاه آورده است که ناوک قلبی آه باشد و شعر هجو را
گویند و حواله بسروری کرده پس کتب مرکور را دیدن ضرور است دبی دیده گفتن خلاف از شعور است **برهان قاطع**
نبید بفتح اول و تحتانی مجهول بر وزن سپید و معنی نوید است که مژدگانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند
قاطع برهان دکنی در این مقام مغلطه چند دارد نون را مضموم می نویسد و مشهور بفتح نون است اگر فتم که عقیده جمعی
از فرهنگ نگاران چنین باشد که نون مضموم است بمعنی نوید این چه سهو است اصل لغت نوید است بفتح نون مبدل نبید آن است
نبید ای همنشین تو و ضد اخواهی گفت که نبشتن بمعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن است در کلام کی
ازین دست بسیار است آری لغت و بیارا معنی آن اگر نگرنده از رف نگاه است دیر و شش خواهد کرد ما نوشته ایم از آن خواهد یافت
که من نوشته ام نشتر غمزه دیگر در شرح معنی نبید است که بجای مژده مژدگانی نوشت گویی مژده مژدگانی را یکی شمرده آوا به بر این ماند که مزد و مزدور
و گنج و گنجور را یکی دانند من میگویم که مژده خبر خوش و نوید بنون مفتوح و یای مجهول مرادف آن و مژدگانی نقد و جنس را
گویند که در صله مژده بمژده آورد دهند نشتر غمزه دیگر آنکه نیسراید که در عربی شراب خرما را گوید نعوذ بالله صورت پرستی که د
الفاظ را دید و معنی نشناخت لغت عربی بیای معروف است بر وزن رسید و نبید که بدل نوید است خود بقول دکنی بیای
مجهول است اگر دکنی آدم زاد بودی در شرح این لغت چنین جاده پیمودی که نبید بفتح نون و یای معروف شراب خرما را
گویند و با تحتانی مجهول بدل نوید است که لغتی است فارسی بمعنی خبر خوش **قاطع القاطع** عیاذاً بالله معترض کدام کس است
که طبع او اینقدر نارس است طول کلام را فصاحت پنداشته اکثر قصص بمعنی می خواند میگوید نبید بفتح نون مشهور است و
حواله کتابی نمیدهد که در کدام فرهنگ نوشته است گویی خود را از زمره مجتهدان لغت شناسد من میگویم شهرت در زبان دانان
معتبر است نه در تیره نژادان در جهانگیری است و نیز رشیدی نبید با دال مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول بمعنی خبر خوش است
و آن را نوید نیز خوانند و نیز در فرهنگ جهانگیری در باب واو و نون مینگارد نوید باول مضموم و ثانی مکسور و یای مجهول
دو معنی دارد اول خوشی را گویند و آن را احرام و نبید نیز خوانند اسدی نظم نموده ؎ مه و باشد ایرانیان را نبید
از و پهلوان با حرام نوید ٭ دوم خبر خوش باشد استاد گفته ؎ در موسم نوروز زمان شد بهم نبید ٭ و ز آمدنت
نگلستان داد نوید ٭ مینسراید بمعنی نوید است و هر است اصل لغت نوید بفتح نون است مبدل آن نبید من میگویم که بیان اول بودن
نوید بفتح نون هم دیده است و قول جهانگیری و غیره را بی اصل گوینده نمیگویم آری بی اصلی گفتارش گواه است و گوینده
ناآشنا است هر آینه برای خنده و آهن زا مسر است میگوید که نبید را بمعنی نوید نتوان گفت مبدل هسته نوید است گویی مکان

گمان برده است که از ابدال معنی لغت هم دگرگون میگردد و مبدل و مبدل منه را یک معنی نمیماند و فساد این ظاهر است علاوه
اینکه باز میفرماید که همنشین تو و ضد او خواهی گفت که نبشتن یعنی نوشتن است یا خواهی گفت که نبشتن بدل نوشتن است
و همی گوید که همنشین در جواب کدام سوال خواهد گفت مثلا اگر کسی خواهد پرسید که نبشتن بچه معنی است همنشین خواهد گفت
که بدل نوشتن است لا حول و لا قوة الا بالله سوال دیگر جواب دیگر او از معنی می پرسد و همنشین جواب از ابدال میدهد
یعنی ابدال معنی نوشتن است میداند که درینجا خواهی نخواهی گفته خواهد که معنی نوشتن است و بعد ازین اگر باید ابدال خبر دهد
داده باشد ما را چه کلام درین است که معنی نبشتن و نوشتن یکی است اگرچه مبدل و مبدل منه باشد در کلام معترض
اینچنین خرافات بسیار است بل بیشمار است چه کند طبع او نارسا است و ناهموار است میگوید بجای مژده مژدگانی آورده
نمیداند که چنانچه مژده موجب خوشی خاطر میباشد همچنین مژدگانی هم سبب خوشنودی خاطر مژده رسان است و بقول
جهانگیری خوشی معنی نبید است چنانکه گذشت و در بهار عجم است که نوید خبر خوش را گویند و نیز آنرا گویند که سبب خوشی شود
پس اگر مژدگانی هم گفته باشد هیچ قباحت نیست مژدگانی هم سبب خوشی است شتر غمزه دیگری نماید و میفرماید که
میسر آید در عربی شراب خرما را گویند و بازمی لاید که لغت عربی بیای معروف است من میگویم صاحب برهان لغت عربی را
بیای مجهول گفته همه میدانند که در عربی یای نبید معروف است و از عربی گفتن نبید معروف بودن یا مکشوف است
فی الواقع اگر اکبرآبادی از نوع آدمیان میبود اینچنین کلمات را داخل اعتراضات نمی نمود و جاده بیخردی نمی پیمود
برهان قاطع نبی بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده است ++
قاطع برهان اگر در صد فرهنگ ببینم که نبی بمعنی مصحف مجید است باور نخواهم داشت دلیل من درین رنگ این
آنست که قرآن در قلمرو عرب بر پیغمبر عربی زبان بزبان عربی نازل شده است هر آئینه روا نباشد که آنرا در زبان
دری نامی بوده باشد ظهور پرنور دین متین حضرت خاتم المرسلین صلواة الله علیه در عهد خسرو پرویز است و آغاز
زبان پارسی بدانسان پارسیان با آفرینش عالم توام است و مورخین اسلام نیز از عصر کیومرث گیرند وجود اسم پیش از
شهود مسمی چون تواند بود مگر گفته آید که نبی بپارسی زبان گفتار خدا را گویند گوئیم آری پارسیان نیز دساتیر و
ژند و استا را کلام الهی گویند لیکن آنرا نامه آسمانی و فرقان خوانند نامند نه نبی با اینهمه بپذیرفتم که کلام الهی را
نبی گویند نه آخر روضه رضوان را بهشت مینو نام بود چون عرب و عجم بهم آمیخت به جنت و فردوس بهشت و
مینو در نگارش و گذارش روان ماند و نماز و صلوة و روزه و صوم باهم اختلاط و امتزاج یافت چنانکه مولوی
پیمبر گفتند قرآن را نبی چرا نه گفتند مگر نبینند که اگر غالب اندرین زبان و اگر ساسان پنجم در ترجمه دساتیر نیاورده

چه باک و اگر زبان زد خلق نباشد چه غم چون در کتبی نبشته است صحیح خواهد بود گوئیم این قول فضول است ما را دیگر مجال گفتار نیست و راستی آنست که این فارسی مستحدث است و فارسی مستحدث آنست که چون عرب و عجم با هم آمیخت اهل عجم مقاصد اهل عرب را در زبان خویش نامها نهادند هر آئینه متاخرین را باید که چون فرهنگ نگارند درین چنین الفاظ به مستحدث بودن این الفاظ اشارت کنند تا حق تحقیق بجا آورده باشند **قاطع القاطع** دانشوران میدانند که در اینمقام اکبرآبادی خود کام چه دفتر بیمعنی گشاده است و داد یاوه گوئیها داده اول خود میگوید که اگر بنی را در صد فرهنگ ببینیم باور نکنیم و باز خود آنرا به ثبوت رسانیده است چنانکه از عبارت او بظهور می پیوندد حیرانم فرهنگهای اساتذه را چرا ندیده و برگفته خویش قلم نسخ چون نکشید و چرا اینچنین تقریر بیهوده را از راز داد و به پریشانی دماغ شنوندگان را بنیاد نهاد عجب تر آنکه گفت اگر صد فرهنگ ببینیم باور نکنیم و نگفت اگر هزار سند اساتذه دریابیم باحتمال صحت یکی از انجمله نشتابیم تا بر اجتهاد داد و دلیل میدید گویش دانندگان ذلیل میشد آمدم بر سر تحقیق شایقان را توفیق شنیدن رفیق باد حق آنست که بنی باول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود حکیم سنائی راست **ـــه** نرم دار آواز بر انسان چو انسان زانکه حق ÷ انکر الاصوات خواند اندر بنی صوت الحمیر ÷ جونت زهد و علم باشد کار را از بنی و بیده ÷ در بنی لس حیثیت نعم المولی و نعم النصیر ÷ مولوی معنوی فرماید **ـــه** مر ضعیفان را تو بی خصمی بدان ÷ از بنی ذا جاء نصر الله بخوان ÷ جهانگیری و نیز رشیدی زمؤید دانیکه زبان فارسی را بتوامیت عالم وصف کرده است اینهم محل تامل است میگویند که وجود عالم هزار ها سال پیش از ظهور آدم علی نبینا و علیه السلام و زبان عربی و فارسی و غیر آن منسوب با آدم علیه السلام و فرزندان اوست پس تو ام عالم چگونه خواهد بود مگر ظهور آدم و وجود عالم را دیگر زبان میدانسته است گوئی علم تواریخ دانی هم افراشته است غرض هیچ نمیدانند و از جهل نمیدانند که نمیدانند میگویند که بنی اسم کلام مجید مستحدث است من میگویم باشد ما را چه کلام درین است که بنی کلام الله است در فارسی چنانکه در امثله اساتذه موجود است و بس **قوله تتبیه** تناس بنون مکسور بمعنی خوشحالی و بس در فصل دیگر تناسیدن بمعنی خوشحال بودن مینویسید اگر سند دست بهم ندهد زبان نثره و دیوان قاف خواهد بود **تا دیب** من میگویم که اگر سند دست بهم داد باز کدام زبان تسلیم باید نمود و منکر را بکدام مرز منسوب باید فرمود هر آئینه لغت را فارسی توان دانست و منکر را حواله دیوان قاف باید نمود در جهانگیری است تناس باول مکسور خوش و خرم باشد و در مدار الافاضل آورده تناس بمعنی خوشی گویند غم تناسان گذرا اندم و در رشیدی است تناس بالکسر خوش و خرم و همین است در فرهنگهای دیگر **قوله تتبیه** در باب نون

لون مع الجیم لغت می آرد نغ بفتح بمعنی اندرون دهن نجارها بفتح بمعنی غازه بخت بهر دو فتح پوست نباتات بخم یا بفتح و بخیر و بخیل بمعنی گرمانج بنجک بفتحتین بمعنی تبرزین و بنبد بمعنی ترند و بخوان بمعنی زعفران یا رب ماخذ این بخیز در کدام فرهنگ است بخند خود مبدل البته ترند است که آنرا بمعنی ترند نوشت تا بوجود آن هشت دگر چگونه معترف گردیم **تادیب** الهی نوع انسان را لعطای جوهر عقل بر انواع دیگر حیوانات تبرع داده اند بیچاره معترض را بکدام جرم ازین گوهر بی بها برطرف نهاده اند مگر بی ادب است و بی عقلی را این سبب است در جهانگیری است بخار باول مفتوح گلگونه باشد که زنان برروی مالند با اول و ثانی مفتوح نوعی از تبرزین باشد حکیم سوزنی راست **ب** گل روی ترکی و من اگر ترک نیستم + دانم بدانیقدر که تبر کیست کل خجک + از چشم ابر ابران خجاب تو چکد سرشک + ترکی مکن بکشتن من در مکش نجک + یعنی تبرزین خواجه عمید لوبکی گفته **ب** ای زنهیب حکم تو خم زده قامت فلک + خطبهٔ کبریای تو وحده لاشریک لک + بر سرایر نوبهار از زر فر سیبت + لاله نشسته با سپر سید ستاده با نجک + بخند باول و ثانی مفتوح اند و مگین و فسرده را گویند و آنرا ترند نیز خوانند بخوان با اول مفتوح بثانی زده زعفران را گویند انتهی کلامه و نغ و بخت و بخم و بخیر و بخیل نیز در فرهنگهای دیگر مثل سند و شاهی و غیره بمعنی مذکور مؤلف برهان منقول است انکار از وجود الفاظ مذکور نامعقول است **قوله تنبیه** نخست را که بنون مفتوح و خای مضموم مشهور است به ضمتین مینویسد حالانکه درین کلمه نون مضموم مذموم است دیگر آنکه میگوید نخست بهر دو فتح ریش و جراحت نکرد سبحان الله جراحت نکرد چه ترکیب خوب است و معنی را چه پاکیزه اسلوبست **تادیب** میگوید بفتح نون مشهور است و منقر باید در کدام گروه شهرت دارد یا در کدام کتاب فرهنگ نگاشته است کاش قول عبدالصمد را نقل میکرد تا درست میشمردم و به پایهٔ اعتبار می آوردم المحال منجمله لغویات سابقه است که بسیار رقم زده است و اینکه گفته است جراحت نکرد چه ترکیب خوبست معلوم نیست ازین عبارت چه مطلوبست اگر معنی جراحت نکرد را نمیداند باید که از کسی بپرسد تا زیاده گویی باز ماند **برهان قاطع** نرزد بروزن لرزد مخفف نیرزد است یعنی نمی ارزد **قاطع برهان** دانسته شد که هیچ نمیداند صیغهٔ مضارع با فزایش نون نافیه لغت چرا باشد و نرزد را مخفف آنگاه گویند که نیرزد لغتی مستقل باشد و اینکه در تقطیع شعر نرزد بجای نیرزد آمده ضرورت است نه تخفیف ما هم نگریم که از ملغادیدند بجای نیرزد نرزد آورده است **قاطع القاطع** میسراید که هیچ نمیداند من میگویم که البته او هیچ نمیداند و این همه دال است مگر پیش هیچدان و نزدیک دانا مقدمه بالعکس است

یعنی این هیچ ندانسته‌اند و او همه دانسته و تحریر او بر این نشان است میگوید که صیغهٔ مضارع با فزایش نون نافیه
لغت چرا باشد و ندانسته‌اند که ماضی و مضارع و غیر آن با فزایش حرفی یا بحذف آن از حیطهٔ لغات بیرون نمیشود
و نزد ورزا اگر مخفف نیز زد نمیگویند باز از خواجه التماس است که آنرا چه نام می‌نهند و اینکه گفته است که نیز زد لغت
مستعمل نیست من میگویم که از استعمال در اینجا چه بحث است بحث از آنست که نزد و مخفف نیز زد است مستقل باشد
یا غیر مستقل و اینکه میگوید کدام کس از بلغا در نثر بجای نیز زد نزد آورده است از اینجا بظهور میرسد که اعتبار مخفف
از استعمال آن در نثر است و هر مخفف که در نظم خواهد آمد آنرا مخفف نخواهند گفت و حال آنکه اکثر مخفف و مزید را
در نظم استعمال میکنند نه در نثر چرا که در نثر حاجت نمی‌افتد که مخفف یا مزید علیه را استعمال کنند بخلاف نظم
چنانکه بر سخنوران هویدا است پس درین صورت هر مخفف را مخفف گفتن خطاست و قاعدهٔ تخفیف محض از درازی خلاف
جمهور اساتذه است مخفف را مخفف هم گفته‌اند و قاعدهٔ تخفیف را هم روا داشته‌اند و گفته‌اند که هر که در نظم مستعمل
است آنرا مخفف نمیگویند ما هم نگوییم که کدام کس از اساتذه مخففات که در نثر آورده است جای حیرانی است که تا وقت
همه دانی اینهم ندانسته‌اند که قاعدهٔ تخفیف محض برای استعمال نظم است و در نثر کدام کس است که ویرا احتیاج استعمال
مخففات می‌افتد و اگر کسی شاذ و نادر آورده باشد آنهم برعایت قافیه و غیر آن خواهد بود اما از پایهٔ اعتبار دور
است و اسناد بآن نامنظور **قوله تنبیه** نسیج را بجیم فارسی بمعنی جامهٔ حریر زربافته مینویسد مگر بسبب که لغت
فارسی بمعنی مقصد جای دیده است و تا تصحیف خوانی نکرده است از سر آن نگذشته است من میگویم نسیج نه بجیم
فارسی است و نه لغت جامد است و نه اسم حریر زربافته است خصوصاً بلکه لغت متصرف عربی است نسیج و نسج و نساج
و منسوج بمعنی بافتن و بافنده و بافته عموماً یعنی هر جامه خواهی از ریسمان خواهی از ابریشم خواهی زربافته و خواهی ساده
چنانکه تنیدهٔ عنکبوت را نیز نسیج گویند **تادیب** خود تصحیف خوانی مینماید و دیگران را بذات خود قیاس میفرماید
در مؤید الفضلا است نسیج جامهٔ حریر زربفت را گویند و در مدار الافاضل هم بهمین معنی است چونکه اکبرآبادی
از مطالعهٔ کتب اساتذهٔ قدیم محروم است بلکه او وجود اکثر لغات معدوم است و اینکه میگوید که تنیدهٔ عنکبوت را
نیز نسیج گویند من میگویم که تنیدهٔ عنکبوت را اگر نسج گویند گفته باشد مگر آن جامه کدام است که آنرا از ریسمان
می‌بافند و نسیج میگویند و در عبارت سابق نسیج را بمعنی بافتن نگاشته بود و درینجا بمعنی تنیدهٔ عنکبوت چرا گفت
و معنی مصدری آنرا کجا نهفت و معنی مفعولیت چرا پذیرفت **قوله تنبیه** نشستن را مخفف نشستن و نشیدن را
مخفف شنیدن مینویسد حال آنکه مخفف نشستن شستن مستعمل است بحذف نون و بقای شین و نشیدن نامسموع است

است و نه معقول باید دانست که متعدی نشستن و نشستن نشاندن است و نشانیدن مزید علیه الف نشاختن
بکسر نون نیز متعدی نشستن و مرادف نشاندن آمده است تادیب مرا گویند مخفف نشستن
نشستن است یعنی اند تخفیف است نشتن انکار میکنند و باز میفرماید که نشیدن نه مسموع است نه معقول من
میگویم که اگر سمع و عقل خود موقوف میدارد گوی زبان فارسی را از زبان عوام مستیمار دیگر اینکه نشستن را
در نسخ قدیم کجا دیده است که در ذیل مخفف نهمیده است در سرمه سلیمانی است نیز در سروری که نشتن مخفف
نشستن و نشیدن مخفف نشانیدن است و در مؤید هم اشارت بر همین معنی است و اینکه گفته است که نشاختن
بکسر نون نیز متعدی نشستن مرادف نشاندن آمده است جزاک الله رست گفته است اینقدر من هم در
آگاهی میفرایم که نشاستن و نیز نشانفتن هم مرادف نشاندن و متعدی نشستن آمده است حکیم ناصر خسرو راست
گر نشانیستی که دین را گستریدی هر حسی * گرد کار اندر جهان پیغمبری ننشاستی * مولوی فرماید
اکنون که بدنشستم چند آنکه توانستم * مهر تو نشانستم ارمات سلام الله قوله تنبیه نعمت جزاصم نعمتهای
بهشت و نعمتکده بهشت را میفرماید تا اهل خرد چه فرمایند تادیب من میگویم اهل خرد میفرمایند که نعمتهای
بهشت تهمت است صاحب برهان نعمت بهشت بهشت نگاشته است به نعمتهای بهشت و دیگر این میفرماید
که هر کتب دیگر مثل سروری و سرمه سلیمانی و غیر آن ببینید تا به تحقیق آن برسد خاموش نشیند هرگز بانکار
مبتدا در زد و در ارسواد خلق نیازد در سرمه سلیمانی است و نیز سروری نعمت جزاصم نعمت بهشت بهشت است و نعمتکده
بهشت را گویند و در رشیدی هم است جزاصم نعمتکده بهشت را گویند و در کتب دیگر هم آمده است برهان قاطع
نغنا نوعی از پودینه باشد و اصل آن نعناع است در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده نغنا گویند
قاطع برهان اصل لغت اول میدانیست نوشت پس میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند
حال آنکه پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند این غلط فهم تیره رای هر کجا خلل یافته است گوش بگفتار وی داشته
است چون در این لغت عین آخر نیک بتلفظ در نمی آید و در این خصوص هندی و ولایتی یکحال دارد بقیاس حرف خود
حذف عین آخر قرار داده است طرفگی دیگر اینکه نوعی از پودینه باشد نداند که پودینه اسم طائر است مشهور
و آن تره را که عربی آن نعناع است پودینه گویند بر وزن موئینه ها نا عین آخر را بقیاس دکنی پارسیان حذف
کرده اند و تحتانی پودینه را خود حذف کرد سبحان الله صاحب کشف اللغات نعناع مع العین اعرابی و نغنانی بعین را
فارسی می نویسد کاتب عین اول را کاه بعد از نون است الف میساخت و نانا مرد و نون هردو والف نوشت تا این

مفرس میشود و لغت هندی نیز وجود مینیز برفت یعنی حد فاسد **قاطع القاطع** سبحان الله صاحب برهان نادان
بود صاحب کشف اللغات هم نسبت بمیرزا هیچمدان است کس نیست که اینچنین یاوه گو را بسزا رساند و گوشمالی ورزه ازین
بیهوده گیها وارهاند نشنیده اند که هزاران هزار محققان از مستفیضان و تلمیذان آنان بهتر از اوستاد اینگونه خواهند بود مثل
این با آنان چه مناسبت دارد و این را با وجود آنان که بشمار می آرد میگوید اصل لغت اول علیا بسیت نوشت پس
میگفت که پارسیان عین آخر را حذف کرده اند نمیدانند که مقتضای مکان همین بود یعنی مقصود مولف همین بود
که استعمال فارسیان را نگارش نماید پس اول همان را ترقیم نمود و چونکه اصل لغت عربی بود اشارت بدان نیز فرمود
اعتراض یعنی چه میگوید که پارسیان عین آخر را حذف نکرده اند و میگوید که از کجا میگوید ای ابن اکرای تارت
مهم خود را از محققان فهمیده است و کلام اساتذه را هرگز ندیده است در مدار الافاضل است نعنا بحذف عین
آخر در فارسی بودینه است اوستادی راست ۵ می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی پنیر را میکشم از برگ
نعنا بهمه بر روی نان … و در ابراهیمی است نعنا با عین آخر در فارسی مستعمل است پس میرزا معترض نیست بلکه سر است
لیکن خارج آهنگ و با نام و ننگ خود در جنگ میفرماید یای تحتانی بودینه را مولف برهان حذف کرده است تا کجا گویم که
نمیداند این میگویم که ناچار است و در جهل مرکب گرفتار است در مؤید الفضلا است که بودنه با ضم رستنی معروف
که به تازی نعناع گویند و حق این است که بودنه بمعنی تره در اصل بی واو است چنانچه از کتب لغت بثبوت میرسد و بزیادتی
یای تحتانی هم آورده اند و اینکه تمنا میکند و میگوید که کاش عین اول را که بعد از نون است الف میساخت و نانا بدون
نون و الف مینوشت تا این اسم مفرس میشد و لغت هندی نیز وجود مینیز برفت یعنی حد فاسد راقم این کلام سعادتمند
است که دامن حد خود از دست نمیگذارد و بهر حال یاد می آرد لیکن بفاسد موصوف ساخته است نمیدانم برای چه
با این امر پرداخته است کاش الف نانا را که در آخر است بیای معروف نیز بدل میفرمود و بذکر نانی سعادت بر سعادت حاصل
مینمود در **برهان قاطع** نغنودن با واو بروزن سرکشیدن بمعنی ناغنودن است که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و
بیاز سیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آسودن است **قاطع برهان** این دکنی آبروی فرهنگ نگاری
ریخته است غنودن لغتی دیگر و نغنودن لغتی دیگر و نغنویدن لغتی دیگر و آنگاه معنی آن همان ناغنودن و باز معنی ناغنودن به تبیین توضیح نخوابیدن
و دو کلمه مرادف پس در تصریح افزودن و نوشتن که غنودن بمعنی خوابیدن است و در اینجا نیز دو مصدر قریب
المعنی همراه خوابیدن آوردن هر چند اینچنین خرافات هزار جا دارد لیکن در شرح لغت سفیدن و نغنویدن تمامی
بکار برده است که هیچ خرد بند در پرستاری خرد هیچ ساربان در خدمت گذاری شتر بکار نبرد **قاطع القاطع**

انقطاع معلوم نیست که ازین عبارت چه خواسته است آیا نغنویدن غلط است یا بمعنی نخوابیدن نیست
از لزوم معنی انکار است چیزی بخیال نمی آید و عقده از کار نمیگشاید هرچند اینچنین مزخرفات بسیار دارد
لیکن در ایجاد او بیهوده گوییها داده است و طرحی عجبی نهاده که سودازده نام ازین می پرهیزد و دیوانه می گریزد
قوله تثنیه نغن بفتح اول و ثانی نغنخان بروزن سمن بران نغنخوا بروزن کم سواد نغنخوالان بروزن
هرزه کاران نغنخوائین بروزن حسرت آگین هیچ لغت بمعنی زنیان و نا نخواه آورد و هریکی را یک وزن همراه
آورد خداوندان هوش و خرد هموزن ها هر لغت را بالف بسنجند و در تلفظ آرند من خود از عهده اینکار بر نیامده ام حیف
در فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین انصاری که دکنی این چهار کتاب را
در دیباچه ماخذ خود وانموده است هنگام نگارش این اوراق در نظرم نیست ورنه چهار نسخه را صفحه صفحه
می نگریستم که این هیچ لغت از کجا فرا گرفته است من آن می پندارم که تنها سرمه سلیمانی فروغ افزای چشم
دکنی است اما نه آن سرمه سلیمانی که کتابیست موسوم بدین اسم بلکه آن سرمه سلیمانی که اسماری از قاف آورده
در چشم عمرو عیار کشیده بود تا بسبب آن سرمه دیو و پری را میدید بدینه نشگفت که اندکی ازان سرمه بدین دکنی
رسیده باشد که اجنه را معاینه میکرد و زبان قاف از آنان می آموخت تادیب میگوید که من خود از
عهده این کار بر نیامده ام حق بجانب اوست بیچاره خوانده نیست و حرف شناسی نمیدارد چگونه هموزن ها
دیده لغتها را بسنجد و از گفتار دیگران ترنجد اگر نمید نسبت از دگری میپرسید و بتحقیق کار میرسید کسی نیست
که هموزن را بخواند و از دانستن وزن لغت باز ماند آری کسیکه چشم بینا و گوش شنوا ندارد با وجود هموزن
ناسنجیده میگذارد چه کند بیچاره از استعداد عاریست متکفل است که نغنخوالان بروزن هرزه کاران چگونه
خواهد بود های هوز را که مابعد زای هوز است در هموزن که در تعداد حروف زاید پنداشته است و واو معدوله
لغت اول را بشمار نیاورده است کسی نداند که مجیب این عبارت را چه جواب معترض نگاشته است فی نفی این
کلمات ظریفانه را کسی جواب شمارد جواب این است که عروضیان هرزه را بر یک وزن می آرند و ها و واو مذکور را
مقابل حرف نمیشمارند و در هیچ عبارت از وزن عروضیانست و آن فاعلاتن است با اضافه الف در میان تا و
نون تنوین و بس سابق هم در مقامی اشارت باید همینجا رفته است میفرماید که کتب مذکوره هنگام نگارش
این اوراق در نظرم نیست من میخندم و میگریم که خصوصیت هنگام نگارش اوراق چه معنی دارد و از وطن غالب
بلکه یقین کامل است که خواجه ما از ابتدای ظهور تمیز تا الان گاهی ندیده باشد بل پیش بینیده آن هم نرسیده باشد

در نهی نگاشته که این پنج لغت از کجا فرا گرفته است صاحب فرهنگ جهانگیری مینگارد نون بضم اول و ثانی سوراخ ناف را گویند و نانخواه را هم گفته اند و ننخواه و نغنخواالان با اول مفتوح بثانی زده و نون و خای مفتوح و واو معدوله تخمی باشد که آنرا بر روی نان ریخته بپزند و در دفع برودت و نفخ بغایت مفید است و آنرا نجواین و نانخواد نیز خوانند و بهندی اجوین گویند حکیم سوزنی فرماید ؎ شعر مرا هر اینه از نهر دل چاشنی + باید بجای بلبل و گشنیز و ننخواد + سلیمانی نظم نموده ؎ رویت مزه یافته زخالان + چون نان لذت زننخواالان + تم کلامه و در رشیدیست نغن بفتحتین ناف ننخوان و نغنخواالان بفتح هر دو نون و واو معدوله اجواین که آنرا بر روی نان نیز پاشند و در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن موجود است نگارش آن تطویل کلام است اگر دیدن میخواهد باید که رجوع بکتب مذکور نماید و اینکه گفته است که تنها سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای چشم این دکنی است من میگویم آری او را سرمهٔ سلیمانی فروغ افزای چشم است و جناب اعبار ناد انی پرده دیده و پنبهٔ گوش است بل سبب تیرگی عقل و پراگندگی هوش است برهان قاطع نقرهٔ خنگ زرتشتی کنایه از آفتاب عالمتابست قاطع برهان آفتاب را زرده و سمند و ماه را نقرهٔ خنگ شنیده ایم و در این هر دو لغت رنگ وجه تسمیه است آفتاب را نقرهٔ خنگ چون توان گفت و زرتشتی افاده کدام معنی میکند قاطع القاطع میگوید که ماه را نقرهٔ خنگ شنیده ام و غلط میگوید اگر شنیده میبود سند هم تحریر مینمود حق اینست که نقرهٔ خنگ اسب بور را که رنگ آن مثل نقره سپید باشد میگویند و خنگ در فارسی بمعنی مطلق سفید است چنانکه خنگ بت و سرخ بت نام دو بت سفید و سرخ است عرفی ؎ آفتاب از شوق یا بوست دل خود میخورد + تا زبهر نقره خنگت آورد زرین رکاب + سلیم ؎ زبس اندیشه از آشوب ملک جسم نگین دارد + همیشه نقره خنگ خویش را در زیر زین دارد + و نقرهٔ خنگ زرتشتی را اکثر اهل فرهنگ مثل مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن معنی آفتاب مینگارند چنانکه در مدار است نقره خنگ زرتشتی آفتابست و در مؤید و در رشیدی آورده است نقرهٔ خنگ زرتشت آفتاب را گویند پس بقول رشیدی هم قرین قیاس است که نقرهٔ خنگ زرتشتی بمعنی آفتاب باشد در سروری و سرمهٔ سلیمانی این لغت مع سندها از اساتذه منقوش است انکار این معنی کار بیهوش است قوله تنبیه نکته را در عربی بمعنی وجه و دلیل می آرد باشد که چنین باشد و باشد که وجه و دلیل متحد المعنی نباشد تادیب سبحان الله چه باشد و باشد سهت و چه باشد و نباشد گوئی باشد بلندی سراید و رسوائی خود را بتکرار و امیها ید مینماند که ذو فرهنگ

فرهنگ جهانگیری آورده است که نکته با اول مضموم بثانی زده، دو معنی دارد اول نکته باشد دوم نشانه را
گویند که بخردن انگشت یا سر چوب و غیر آن بر زمین پدید آید و در عربی بمعنی وجه و دلیل بود و نکات جمع
آنست شاعر گفته ؎ نکته پرگار عالم حیدرست ٭ نکته اظهار آدم حیدرست ٭ از نکته اول مراد معنی
فارسی است و از ثانی مراد معنی عربی و در فرهنگهای دیگر نیز بهمین معنی آورده اند پس از تواتر ثبات انکار از
جهالت و نادانی خویش باظهار آوردن است **قوله** **تنبیه** نگوه نگوهد نگوهش نگوهنده نگوهید نگوهیدن نگوهیده
پرده هفت تو بر چشم بینندگان بست تا عیب این را نه بینند من از تیزی فکر دانستم که صیغه مفعول بعد از
همه نوشتن نهایت انکسار و تواضع است اما وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در پرده ماند **تادیب**
حیرانم پرده هفت تو بر چشم معترض بسته بود عبارت مؤلف را از کجا دید و اگر به تیزی فکر دانست
مفعولیت را چرا پسندید و صیغه مفعول چرا برگزید مگر مفعولیت را دوست میدارد و خود را از
پرده نشینان می شمارد مسفر باید که وجه اول نوشتن صیغه امر همچنان در پرده ماند من آنگاه میمانیم و
پرده از رخ او میگشاییم که درین تقدیم و تاخیر رعایت ترتیب حروف تهجی است چنانچه از حرف
چهارم و پنجم و ششم الفاظ مذکور اظهر من الشمس و ابین من الامس است و این رعایت را نگاهداشتن از
عادت مؤلف است محل اعتراض نیست **قوله** **تنبیه** نگزیرد که مضارعیست جعلی باضافت نون
ماضیه که جزو حقیقی لفظ نیست یعنی مستقل اندیشید و در یک فصل نوشت **تادیب** خود در فعل
آینده می نگارد که چون مصدر نمی سازند ماضی هم نخواهد بود من میگویم که هرگاه ماضی نخواهد بود مضارع
هم وجود نخواهد گرفت همه میدانند که اصل ماضی مصدر است و اصل مضارع ماضی اگر ماضی نباید مضارع
چگونه ظهور نماید مسلم است که چون جامد را متصرف مینمایند صیغها از مصدر تا امر میسازند پس چون مصدر و
ماضی وجود مضارع چگونه روا باشد حق اینست که گزیر و ناگزیر بمعنی چاره و ناچار از اسماء جامد است چنانکه
در رشیدی آورده ناگزیر یعنی چاره نگزیرد و چاره نباشد و علاج نبود و پس نگزیرد هم از قسم گزیر و ناگزیر است
بمعنی فعل مضارع منفی نه خود فعل مضارع منفی و ناظرین را یاد خواهد بود که معترض سابق در قول کشف اللغات
لفظ بمعنی را که مرکب است از بای موحده و معنی مفرد دانسته است و در اعداد یک شمرده هشت لغت را
هفت گفته است پس نگزیرد را چرا یک مینداند و در اضافه نون سخن چرا میراند مگر دیده علم گفته را
فراموش کرده است که برخلاف آن در اینجا بتحریر آورده است **برهان قاطع** نماد بر وزن سواد بمعنی

نموده باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شده و نمایان گردید و بمعنی اسم فاعل هم آمده است که ظاهر کننده
باشد و بمعنی ظاهر کرده و نمایان گردانید هم هست **قاطع برهان** نماد ماضی نمودن آنگاه باشد که نمادن
مصدر بود و چون آن نیست این نیز نیست هر چند می اندیشیم که نماد بجای نمود کجا دیده باشد هیچ
دلستین نشنود و لهجه مغلبه خود خواباندن الف است چنانکه جان را جون گویند نمود را نماد چرا گویند از واو
الف چگونه پدید آمد نه نماد بدل نمود است نه بجای خود و لغتی دیگر حیرت در حیرت آنکه بمعنی فاعل نیز مینویسید
حال آنکه صیغه ماضی بمعنی مصدر مستعمل است نه بمعنی فاعل با لجمله مرا از آن نگزیرد که همچنین بگذارم و بگذرم
مخفی و مستور نماند که من لفظ نگزیرد درین عبارت بعمد ابرای آن آورده ام که کسی را در اندیشه نگزرد که
در فصل سابق نگزیرد را غلط گفته ام نی نی نگزیرد لفظی است صحیح و فصیح لیکن لغت نیست مضارع اصلی نیست
زیراکه اگر مضارع اصلی بودی پیوند بمصدری داشتی و این را مصدر مسموع نیست بشنو اسما و یا مدر متصرف
میگردانند و از مصدر تا امر همه صیغها میسازند مانند شکوهیدن از شکوه و شکریدن از شکار اما از گزیر چه
گمان مصدر تحلیسازند ماضی نیز نخواهد بود همین مضارع بکار می آرند نگزیرد و گزیرد لماند چون اینهمه دانستی
بدان که نگزیرد همان مضارع مجعول است با فزایش نون نفی و مارا سخن دران رفته است که نباید یک
لغت و بنیاد یک لغت اگر مسخر نیست جنون نخواهد بود **قاطع القاطع** مؤلف برهان نماد را ماضی نمودن
نه گفته است که معترض نمادن را مصدر نشمارد و از وجود آن انکار میدارد مگر مرد فضول است از حیث
نمود تقریر بمعنی متغیر شد و گوش شنوندگان منحرف شد او میگوید که نماد بمعنی نمود است که ماضی نمودن باشد یعنی
نماد لغت است نمود را هم معنی که ماضی نمودن است نه اینکه نماد ماضی نمادن یا نمودن است که از وجود مصدر
انکار سکند و بر غلط بودن آن دم میزند و قول برهان حق است و فرهنگ ناطق بر و گواه شاعری گفته
بیت همانا که دانای گوهر نژاد + بگوهر گشسپ گوهر خود نماد + و اینکه گفته است که صیغه ماضی بمعنی فاعل
مستعمل نیست مسلم مگر نماد ماضی نیست و مصدر هم ندارد لغتی است بمعنی ماضی و فاعل و اینکه لفظ نگزیرد را
درین بحث ذکر کرده و عبارت دراز کرده با طناب رآورد و قطع نظر از ینکه کتاب خود را از حشو و زواید مملو نموده
دفتر خبط و جنون خود پیش بینندگان گشوده است چنانکه بر سخن فهم ظاهر و هویداست و اینکه میگوید نباید
یک لغت و بنیاد یک لغت من میگویم که این طور رطب و یابس در فرهنگها بسیار دیده ام اینها مورد اعتراض
فهمیدن از عقل بر کنار گردیدن است **قوله تبنیه** تلنسک بر وزن سرشک و نلسک بسین ساده و نشک

ونشنگ و نبشک بیای موحده بمعنی قرضدار مینویسد شین و سین بدل یکدگر مسلم اما بجای لام بای
ابجد از عدم تحقیق است و معهذا این لغت را نلشک بلام دانیم یا نبشک بیای ابجد این کلام آخر بود
که اول بزبان قلم رفت ورنه نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که مجموع
حروف این الفاظ مشترک بین اللسانین است و ناقل که او را بهر افاده معنی مبالغه نقال نیز
توان گفت اشارتی بدین تفرقه ندارد و صاحب شرفنامه در فرهنگ خویش نلشک بفتح نون و
کسرهٔ لام و نالشک بافزودن الف درمیان نون و لام بمعنی قرضدار مینویسد و بس تادیب از
خواجه میبایستی که نلشک را حرف اول نون و ثانی لام است در بحث نون مع اللام میبایست نوشت
درمیان بحث نون مع المیم آوردن بر اسب چلیپت و مشورت دهنده این چنین بی ترتیبی کیست در
فصل سابق ذکر معنی نماد نمود و در فصل لاحق معنی نمید تحریر خواهد فرمود و این هر دو لغت از بحث نون
مع المیم است درمیان این هر دو فصل بحث لفظ نلشک که لغتی است از بحث نون مع اللام جا نقش
کرد سبحان الله این شتر غمزه دیگر است کش ندانند که سهو معترض است یا کاتبی نگار غلط کرده است بلکه
درین ضمن معترض را اظهار مسخره خویش درکار است ورنه طفلان الف با تا میخوانند میدانند که در حروف
تهجی لام برا اول از میم میایستاند و میم را موخر از لام می آرند درمیان بحث میم آوردن چه معنی دارد
جز اینکه تضحیک خود خواسته باشد و بزم مضحکه برای خویش آراسته باشد عجیب نیز درینجا بی لحاظ تقدیم و
تاخیر جواب منگار د بلینده خیال پرا معنی ناکرده مطلب را نگهدارد و در مدار الافاضل است که نلشک بفتح
نون و کسر لام قرضدار و بکسر تین و سین مهمله نیز و نبشک بیای موحده مکسور همان نلشک پس در صورت
نلشک و نبشک هر دو صحیح است و اینکه گفته است این کلام آخر بود که اول بزبان قلم رفت ازین عبارت
بظهور میرسد که معترض در پس و پیش امتیاز ندارد و پس در تحقیق لغت هم آئین بی امتیازی را از دست نمیگذارد
میگوید نخست آن پرسیدن داشت که لغت پهلویست یا تازی زیرا که مجموع حروف این الفاظ مشترک
بین اللسانین است و عجیب تر ازین سخن حیرت روی میدهد که در نغز و نماد و نمید و نخیزان بسیار و بسیار
اند که دران الفاظ حروف مشترک بین اللسانین بود چرا این پرسش بکار نرفت مگر خواجه در خواب
خرگوش بود و اکنون کسی بتحریک انگشت وی را بیدار ساخته است که باین پرسش بجا پرداخته است
خدا ایش نگهدارد و از خبطه اینچنین غلطها که دکان شیر خواره را هم نمی زیبد بدر آرد بهر حال نلشک لفظ

فارسی است و صاحب مؤید الفضلا نیز این لفظ را در فصل فارسی مرقوم کرده و آنچه ناقل و نقال را
ذکر نموده است از اجتماع دایمی خویش آگاه فرموده است عاقلان میدانند که بیچاره اکثر اعتراضهای
محشیان مطبع کلکته که در کتاب برهان قاطع منطبع کرده اند و در کتب منطبعه موجوده موجود اند در
کتاب خود نقل کرده است چرا ناقل نباشد و براد مبالغه چگونه او را نقال نگفته باشند حق بجانب
اینکس است اگرچه طبیعتش نارس است برهان قاطع منید بفتح اول بروزن دمید ماضی منیدن
است یعنی میل کرد و توجه نمود و رنج کشید و امیدوار شد و بضم اول مخفف ناامید و نومید باشد قاطع برهان
در هر گام لغزش و در هر خطوه خطا منیدن اگر از نم بطریق تفنن مصدری آفرینند بمعنی نم کشیدن سزاوار
و منید نیز بدین معنی ماضی آن خواهد بود بمعنی میل کردن و میل کرد از که شنیده این هم اگر بوده باشد گو ماشش
معنی منید امیدوار شد چگونه جایز باشد حالانکه خود می نویسد که بضم نون مخفف نومید است منید
مخفف نومید و منیدی مخفف نومیدی مسلم نون را مضموم چرا ساخت در تخفیف تغیر اعراب
رسم نیست نون نومید و نومیدی مفتوح الاصل است بکدام عارضه ضمه را بجوز دریذیرد +
قاطع القاطع لغویات را تا کی جواب بنگارم و به ترقیم تفصیل درد سر خویش روا دارم مختصر
اینست در جهانگیری است منیدن و منید با اول مفتوح و ثانی مکسور و یای معروف دو معنی دارد اول
میل کردن و توجه نمودن مولوی معنوی فرماید ع وقت مرگ و درد آن سو می نمی + چونکه
در وقت رفت دین حق ابجمی + دوم چیزی نم دیده را گویند حکیم نزاری قهستانی نظم نموده ع
پی رم برگرفت آن دل رسیده + نسیمی برده از خاک منیده + و با اول مضموم و یای مجهول مخفف نومید و
نومیدی بود حکیم سنائی راست ع ای جوانمرد نکته بشنو + وز عطای خدا منید مشو + بهش
ادریس مداده نوید + لطفش ابلیس را نکرده منید + و در رشیدی هم اشاره بدین معنی است و اکثر اهل فرهنگ
دیگر نیز بر همین مذهب اند لیکن معترض بیچاره نه عقل دارد و نه بینائی نه از الفاظ و معانی آشنائی
عبث خود نمائی میکند و دم رسوائی می زند قوله تنبیه نواخته را که مفعول نواختن است بمعنی خیر و
خیرات و تکلفات و انعامات میگوید و نمی داند که چه میگوید نواختن دو معنی دارد نوازش
کردن و چنگ و نی و امثال این را بنوا آوردن هر آئینه نواخته با صفت سازی خواهد بود که
آنرا بنوا آورده باشند یا صفت کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند خواهی تعظیم و تکریم خواهی اصطلاح

و اختلاط و انبساط و خواهی بذل و ایثار سخن در خیر و خیرات و تکلفات و انعامات است یعنی مفعول
این افعال را نواخته توان گفت نه این افعال را آری چون رسم که از ماضی معنی مصدری
فرا گیرند اگر نواخت مرادف قوله شد دانند و از نوازش عطیه و انواء و اعزاز و اکرام خواهند روا
باشد لیکن از نواخت نه از نوخته تا دیب نواخته را صفت سازیکه آنرا نواخته باشند یا صفت
کسیکه بروی لطف و ترحم کرده باشند گفت و بجا گفت کلام درین است که میگوید سخن در خیر و
خیرات و تکلفات و انعامات است یعنی مفعول این افعال را نواخته توان گفت من می اندیشم و
غور می نمایم که خیر فعل نیست خیرات فعل نیست تکلفات فعل نیست انعامات فعل نیست این افعال
اشاره بسوی کدام افعال است اگر یکی از خیر و خیرات و تکلفات و انعامات نیز فعل بود میگفتیم
که مفرد را جمع چرا گفت و افعال چرا در سلک تحریر صفت اکنون که یکی ازینها فعل نیست چه باید گفت
غرض اصلاح مطلب را بناید نهفت در فرهنگ جهانگیری نیست نواخته خیر و خیرات را گویند و همین است در
مؤید و مدار قوله شنبه بمشاهده شرح لغت نوان پدید آمد که هر گونه مادهٔ هذیان که در سرشت وی
آماده بود همی در همه کتاب صرف شده و همی در شرح این لغت یارب نگرندگانرا توفیق انصاف دهاد تا سعی منا
رایگان نرود میگوید که نوان بروزن روان بمعنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و لرزان و نالان و
زاری کنان و فریادزنان و نالنده و جنبنده و نالیدن و جنبیدن و کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده
و کهنه و لاغر و ضعیف و آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری آمده است ازین بست و دو معنی خرامان و
جنبان و حرکت کنان و جنبنده هر چهار مرادف یکدگر نالان و زاری کنان و فریادزنان و نالنده
هر چهار مرادف یکدگر کوز و خم شده و خمیده و دوتا گردیده این هر چهار ازان هشت بیگانه و باهم یگانه
چون ازین بگذری بنگری که نالیدن و جنبیدن نیز میسوز دگر مصدر و فاعل کی یک معنی می بخشد همچنین
آگاه و هوشیار و آگاهی و هوشیاری عیاذاً بالله لاحول ولا قوة الا بالله من میگویم که از مصدر
معنی فاعل و از فاعل معنی مصدر فرا گرفتن هیچکس نخواهد پذیرفت درین باب سخن ضرورت ندارد و نالان
و خمیده و کهنه و لاغر و آگاه و هوشیار این شش معنی ازین لفظ بدان بر سبیل نتوان بست و لیکن
نوان درخت نوان بمعنی خرامان است اما خرامنده بدان رفتار که از روی ناز و ادا باشد و جنبنده نهالی
نهال از باد نماند چون اینحالت را در عربی تمایل گویند اگر نوان گفته باشند و آنرا خواهی از راه ترجمه تمایل

باشد خواهی نتیجه خوف و غضب "تادیب" از عبارت معترض صاف تر مترشح است که بیچاره از داء
غالب است و علاج الغالب است لا یعنی امیلاید و بیهوده میسراید اما انصاف در سرشت او پیداست و جدال
از یاطیش پویدا هر چند از جوش سودا هذیان را باظهار آورده است بی الغلط اسپرده است مگر چون
بر خود جنبیده است بذکر معاذ الله و لا حول و لا قوة الا بالله خط نسخ بر گفته خویش کشیده است و
اظهار عذر برگزیده است میگوید که ازین بست و دو معنی خرامان و جنبان و حرکت کنان و جنبنده
هر چهار مرادف یکدیگر و نالان و زاری کنان و فریاد زنان و نالنده این هر چهار مرادف یکدیگر
و علی هذا القیاس میداند که مؤلف برهان بست و دو لفظ را ذکر کرده است و اکثر از انها چهار چهار و
سه سه و دو دو شان مرادف هم است که باراده توضیح و تفسیر مذکور شد پس ازین جمله همان شش یا هفت
معنی مراد است که در فرهنگهای دیگر نیز نگاشته اند بست و دو معنی از کجا قرار داده است و بنیاد اعتراض
بر آن چرا نهاده است هر آئینه یک یک لفظ را یک معنی میدانسته است و در صورت از عقل دست
بر داشته است که چهار چهار را مرادف هم نگاشته است اگر بست و دو معنی ملتزم و ترادف را چرا نام برده ای
بلیت یا چرا فورد النغرض اگر در جواب بیهوده گوئیها به تفصیل میپردازم خاطر نگرندگان را پریشان میسازم
غنه مارشا یافت و نگارش انکه معانی مذکوره برهان کار نما یافت در فرهنگ جهانگیر بست
نوان با اول مفتوح شش معنی دارد اول بمعنی خرامان آمده مولوی معنوی فرماید ع سرفرازانه نوان اند
بمیدان وصال * همه شاهید چو بگزیدهٔ آن دلدار اید * دوم جنبان بود حکیم انوری راست ع بلبل
نوا هیچ همی کم نزند دم * زانخال همی لم نشود سرو نوا نزا * قطع کلام صاحب جهانگیری مینمایم و بر غلط
فهمی معترض اطلاع میفرمایم که ازینجا بظهور می پیوندد که خرامان دیگر است و جنبان دیگر و معترض بر خلاف
فهمیده هر دو را یکی گزیده و قابل ترادف همدگر گردیده است سوم نالان و فریاد کنان حکیم خاقانی بنظم
رسیده ع آن کوس عیدی بین نوان در درگه شاه جهان * مانند طفل نوحه خوان در درس تکرار
آمده * هم او گوید ع ای دل نوای جان چه باشی * بی برگ و نوا نوان چه باشی * چهارم بمعنی خمیده و خمان
باشد استاد رودکی گفته ع منم غلام و زار زلف غالیه گون * منم شده چو سر زلف او نوان و
نگون * پنجم کنه را نامند ششم بمعنی آگاه است و صاحب فرهنگ رشیدی هم شاهد جمله معانی مذکوره برهان نسبت و
در مدار الافاضل مینگارد نوان بفتح نالیدن و نالان و جنبیدن بر خود و گویند نوان میلان و گذران

وگذران و ضمان و گواه و آگاهی و ایستاده برای نیاز و بضم نیز در تجرسیت مایل بنالنده و بمعنی کهنه نیز
ـه کهن باغ رز رقت بر کردن است ٭ نوان در حباب در رو کردن است + و در اصل لغات است بمعنی
ضعیف لاغر چنانکه مستشهد در متن برهان گذشت و آن اینست ـه شبانگه بدرگاه بر دشمن
نوان ٭ بر روز بانان گردن کشان + و بمعنی خم دادن هم آمده. گردانیدن انتهی باید دید که جمله معانی منظوره
برهان راسند موجود است چه از کتاب و چه از اشعار اساتذه و معترض را از اکثر آنها انکار است و نمیداند که
انکار وی در کدام شمار است غرض بیچاره ناچار است نه بجای دیده است نه از کسی شنیده است برهان قاطع توجه
بفتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم بنظر آمده است قاطع برهان
کجا سیلاب و کجا فرشته آری توجبه بنون مضموم و واو مجهول اسم سلیت و آن نیز در یک فرهنگ بجای نون
تای قرشت آورده توجبه نوشته است تا کرا صحیح دانیم و راجح را از مرجوح بکدام دلیل باز شناسیم نگارندگان
کل فرهنگ لغة مینویسند و نمی نویسند که در کدام زبان لغت دیگر اغلب و اکثر آنست که اعراب ننویسند و اگر
نویسند آن یکی مخالف این یکی باشد از همه دشوارتر آنکه در وادی تصحیف گام فراخ زنند تا جا باید از
پا ننشینند متاخرین مثل بهار و وارسته و آرزو تکیه بر آن دارند که این لغة را از اهل زبان تحقیق
کرده ایم یارب زبان خداوند گرامی اندیشند کابلی و قندهاری و لکهی و دیگرانی هر که از باختر سوی هند آید
چنانکه خود را زبان دان دانسته اند او را اهل زبان پندارند حاشا که بعد از صائب و کلیم چون حزین که گرد
از خاک پاک ایران خاسته باشد نبایست مقدم او را گرامی داشتن و سخنش بر ورق دل نگاشتن غرض
نطق فارسی از وی فرا میگرفتند و زنگار شک از آئینه دانش مستعد ارشاد وی میزدودند چه در خور بود
با وی چیره شدن و بر سخنش انگشت نهادن هانا حقیقت پارسی از پیش نمیدانستند و بمشاهده برهان قاطع
و کشف اللغات موزونی طبع خویش خود را پارسی دان و سخن پژوه میگرفتند هی های این بیخبران فرهنگ
ناملق و برهان قاطع را که خزین بود نشناختند و قدر ناشناسی را با مسافر آزاری جمع کردند قاطع القاطع
میگوید کجا سیلاب و کجا فرشته نمیداند که چنانکه الفاظ مترادف میباشد مشترک هم میباشد اگر بمعنی سیلاب و فرشته
باشد چه دور است و آنکه گفته است در یک فرهنگ بجای نون تای قرشت آورده من میگویم آورده باشد
درین صورت هر دو لغة مرادف باشد گر خواهد بود عجب چیست عجب است که میفرماید بهار و وارسته و آرزوی
چنین و چنان کرده اند نمیداند که خود چه کرده است و کدام راستی بجا آورده که یکی از عوام الناس را که

عبدالصمد نام او را گفته پیشوای خود شمرده است و بجادهٔ پیرویش قدم سپرده قول او را که اصلی ندارد
مثبت مدعای خویش میشمارد و بر گفته اش اعتماد کلی میدارد افسوس صد افسوس بر شعشعهٔ انصاف
از دست داده است و در کوتاه اندیشی بسر افتاده میباید که بعد از صائب و کلیم چون حزین دیگری از
خاک پاک ایران برنخاسته باشد حیرانم که این منصب چرا بعبدالصمد منصوب نگردد و اینها چگونه از زمره
ایرانیان بدر آورد مگر وی را از چه که متقدمین یا متأخرین فهمیده باشد هیهات من کجا و این بزرگ
کجا سخن درین است که بوجه با اول مفتوح بواو زده و بای مفتوح سیلاب است و فرهنگ نیز در جهانگیری
بمعنی سیلاب نشان داده است استاد رودکی فرماید ~ مر ترا جید همه خوبی و زیب ** آنچنان
چون بوجه جوید نشیب ** و در مؤید و سروری و غیره بمعنی فرشته هم نوشته برهان قاطع نوجوان
پسر امردی را گویند که هنوز خطش ندمیده باشد قاطع برهان بر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد
که اگر این مانی نوشت هیچکس نمیدانست که نوجوان کرا میگویند اما نوشتن اعراب واو آوردن
همزن چرا فرو گذاشت درچنین ناشناسا لغة از حرکات حروف آگهی ندادن ستم است قاطع القاطع
بر دکنی هزار آفرین که لغتی آورد و بر اکبرآبادی هزاران هزار آفرین که اینچنین اعتراض را مادهٔ افتخار خود
شمرد و در کتاب خود بسط آورد قوله تنبیه نوشت بواو مفتوح ماضی نوشتن نوشت و بکسر واو
ماضی نوشتن نوشت و بجا نوشت اما چرا نوشت این نیز مانند لفظ نوجوان مشهور معلوم است
نوشتنی نبود مگر نگارنده افادهٔ غریبی در اندیشه داشت چنانکه مینگارد که نوشت بروزن گوشت
ماضی نوشیده است یعنی نوشید و باز در فصل کاف گوید فاصله نوشتن بروزن دوختن بمعنی نوشیدن
آورد گویی نوشیدن را بدین صورت مسخ کرد نوشتن بروزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی شعر
تا علی حزین که خاتم المتاخرین است کس نگفته باشد تادیب میگوید که چرا نوشت من میگویم که
برای این نوشت که معترض برین اعتراض برنگارد و کتابی ساخت برای یادگار خود نگهدارد
سبحان الله چه مایهٔ علم است و چه پایهٔ فهم که نگارش اینچنین اعتراضات را مایهٔ اظهار علم خود انگاشته
است نمیداند که صاحبان فرهنگ را اینچنین رطب و یابس بسیار است اعتراض یعنی چه طرفه اینکه
میفرماید که نوشتن بروزن دوختن بجای نوشیدن از رودکی تا شیخ علی حزین کس نگفته باشد
از دیدن این عبارت خنده می آید زیرا که یکی از عوام اهل هند با وجود بی علمی و جهالت خود در

حاوی تمام کلام اهل زبان ایران وامی نماید و میدانند که نوشتن بروزن دوختن را اکابر اساتذه در
کلام خود بمعنی نوشیدن آورده اند مولوی معنوی فرماید ؎ گاهی امیر صومعه گاهی اسیر بتکده ٭
گه رند دردی نوشتم گه شیخ وگه صوفی وشم ٭ **قوله تنبیه** نوله بروزن لوله بمعنی کلام مینویسد و
باز میگوید که بمعنی قول هم آمده است مگر در کلام و قول مغایرتی هست **تادیب** آری درمیان
کلام و قول مغایرتیست بسیار کلام آنست که مرکب باشد از دو کلمه یا زیاده از آن الفاظ و عبارت
که آنرا جمله گویند خواهی تمام باشد خواهی ناتمام خواهی خبریه خواهی انشائیه و قول مصدرست بمعنی
گفتن که مقابل فعل است یعنی کردن و ظاهر است که عبارت شیء دیگر است و گفتن چیز دیگر پس کسیکه
مغایرت درمیان این هردو میداند گویی ماه و ماهی را یکی میخواند **قوله تنبیه** نوه پس از آنکه معنی
صحیح مینویسد میفرماید که در هندی هر چیز نو را گویند یا ربی در هندی نو را نیا گویند بروزن حیا
یا نوه و نه را که ترجمه تسعه است نوه بروزن کوه نشان میدهند و آن نه است بی واو و اگر بسبب
ضرورت وزن شعر ضمه نون را اشباع دهند و واو پیدا کنند صحت نیست و نشاید که این لغت را
اصلی شمارند و در نثر بکار آرند **تادیب** صورت آنست که این بیچاره اقلیم هند را از اکبرآباد
و دهلی منحصر فرموده است و خویشتن را از محققان زبان هندوا نموده است آنچه بر زبانش
می آید میسراید و حق نهست که در زبان سابق اکثر در بلاد هند زبان پنجابی را رواج بود و در پنجابی
تا اکنون نوه بجای نیا گویند بلکه بجای تانیث نوی یا یای تحتانی بجای ها زبان زد خاص و
عام است پس منکر این معنی بدنام و رسوائی انجام است معترض از پارسی نیست اگر در زبان پارسی غلط
کرد گردد باشد حق بجانب اوست تعجب آنست که هندی بودن و زبان هندیان ندانستن آری درمیان
محشیان برهان موجب گمراهی خواجه شده اند اگرچه درینجا طول کلام را حاجت نبود لیکن برای تشریح
تمام سند از فرهنگ دیگر مینگارم و بر بینندگان انصاف مند عرضه میدارم در فرهنگ جهانگیریست نوه
با اول و ثانی مفتوح و اخفای ها بنبیره باشد در هندی بمعنی نو است و اینکه میگویند نه را که ترجمه تسعه است
نه بروزن کوه نشان میدهد و آن نه بی واو است و باز گفته اگر بسبب ضرورت وزن شعر ضمه نون را
اشباع دهند و واو پیدا کنند صحت نیست نشاید که این لغت را اصلی شمارند و در نثر بکار آرند معترض
درین عبارت سوال خود را خود جواب گفته است که باشباع ضمه نون نوه بمعنی نه عدد خواهد بود مگر

این را لغتهٔ اصلی باید شمرد من میگویم که از اصلی و غیر اصلی چه بحث است نوه بمعنی نه عدد است و پس
الحال از خواجه اینقدر پرسشی دارم که اینکه میگوئی که ضمهٔ نون را اشباع دهند لفظ اشباع با نقطه دادن کجا
مستعمل است شبع عربی است سیری شکم را گویند یعنی سیری و سیر شدن و اشباع که بر وزن افعال است
سیر خوردن و سیر خوراندن را گفته اند و در اصطلاح عبارت از دراز خواندن حرکت است باین روش
که از درازی فتح الف و از کسره یا و از ضمه واو پیدا شود چون اچار و آچار و آتش و آتیش و افتاد
و اوفتاد این را بدادن چه مناسبت و اشباع دهند چه معنی دارد نمیگویم که لغو است این میگویم که
ناسزا ستد بیارد اعتبار ندارد قوله تنبیه در معنی نهاوند متسخر از اندازه برون برد میگوید که مرکب
است از نهاوند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی ظرف تا اینجا راست گفت اما وجه تسمیه غلط آورده چه
میگوید که در آنجا ظروف بسیار میساختند من میگویم که نظر بکثرت آبادی او را نهاوند میگفتند یعنی
بمنزله ظرفی است از شهرها لبریز حالانکه خود هم بمعنی شهرستان نشان میدهد لیکن دل بدین معنی نمی نهد و
میخروشد که در اصل نوحاوند است از آن رو که بانی آن نوح علیه السلام است یا رب از نوح ضمهٔ نون
کجا رفت و واو چه شد و های هوز بجای عربی چگونه نشست و با این همه ما را چه افتاده است که قبالهٔ
دکنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم تادیب خود متسخر را اظهار دادن و تهمت بر دیگران
نهادن مینگارد که میگوید که مرکب است از نهاوند نه بکسر نون شهر و آوند بمعنی ظرف من میگویم این عبارت
از کیست و معنی این چیست کدام لفظ مرکب از نهاوند است شاید نه را مرکب از نهاوند پنداشته باشد
نها را متصل نگاشتن و وند را برابر آن نقش بستن و گفتن که مرکب است از نهاوند نه بکسر نون شهر و آوند
بمعنی ظرف و ندانستن که کدام لفظ مرکب است و اجزای آن مرکب کدام کدام است پس از بینندگان این
نگارش پرسشی است که از نگارنده اینچنین مزخرفات اگر متسخر متعرض نیست چیست و آنکه برین نگارش
بمعنی ضحک و خنده نه نماید کیست عجب تر آنکه این عبارت بمعنی را بمؤلف برهان منسوب داشته است
بنام او نگاشته است نگرندگان دریابند که معترض درینجا تهمتی اختراع کرده است و نسبت بمؤلف برهان
برقم آورده است در برهان زنهار زنهار اینچنین عبارت بمعنی نیست قول برهان اینست نهاوند بکسر
اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی شهر او، ند چه نه بمعنی شهر و اوند ظروف و اوانی را گویند
پس آن همه عبارات منتحله اختراعات شیخ مبرز است چه کند بیچاره را غلبهٔ ماده سوداست هرچه میگوید

میگویند بجا... ست و اینکه گفته است که وجه تسمیه غلط آورده که در آنجا ظروف بسیار میساختند و یا از
تحقیق خود در نوشته که نظر بکثرت آبادی آنرا نهاوند میگفتند یعنی بمنزلهٔ ظرفی است از شهرهای لبریز
سبحان الله این عبارت که ظرفی است از شهرها هرچند فصاحت میدارد نمیدانند که لفظ ظرف اکثر
بر ظروف گلی و مسی و نقره وغیره اطلاق می یابد و نهاوند کاسه نیست و کوزه وغیره نیست که آنرا
بلفظ ظرف تعبیر توان کرد و انگاه بدین خوبی که از شهرها لبریز در وصف او باید آورد آری بجای
ظرف لفظ ملک یا اقلیم یا مکان میبایست آورد تا ظرفیت نهاوند هم بثبوت میرسید و وصف
لبریز بودن از شهرها نیز بدان زیبا مینمود خیر هرچه گفت گفته باشد ما را چه کلام درین است که
وجه تسمیهٔ مؤلف برهان را غلط میگوید و آنچه خود گفته است آنرا صحیح می پندارد حالانکه اینهم
از قول مؤلف برهان استفاده کرده است یعنی بمعنی شهرستان هم آمده پس بمنزلهٔ اقلیم یعنی ظرف
شهرها خواهد بود و توجیه نوحاوند را هم اعتبار نمیدارد و نمیداند که مؤلف برهان اختلاف
مذاهب ذکر کرده و وجه هر یک را باظهار آورده است در فرهنگ رشیدیست که صاحب قاموس گفته
که نهاوند بالضم نیز گفته اند اصلش نوح آوند زیرا که نوح علیه السلام بنا کرده بود و آوند کلمهٔ
نسبت است که در مقدمه گذشت پس معنی نهاوند منسوب بنوح و در فارسی نوه بهای هوز است
نه بهای حطی و نوح معرب است و نیز نه بالضم عدد معروف و نوه باضافه واو نیز آمده است انتهی
نگارش نه بالضم در آخر محض برای سند لفظ نوه است که در فصل سابق گذشت و اینکه میگوید ما را
چه افتاده است که قیاس و کنی را برهان قاطع و حجت استوار دانیم من میگویم که قول مؤلف برهان
جمله ارکین که ثقات زباندانان‌اند برهان قاطع و حجت استوار میدانند اگر یکی از عوام هند که
جهالت و نادانی او بیهوده گویی و نارسا بیانی پیشهٔ اوست نخواهد دانست از کیسهٔ او چه
خواهد رفت **قوله تنبیه** نه آسمان را نه پدر میگویند و نمیگویند هفت کوکب و عقدتین را نیز نه پدر
میگویند افلاک را آبا و عناصر را امهات و آنرا نه پدر و این را چار مادر میگویند سبعه سیاره و راس و
ذنب را نه پدر گفتن سررشتهٔ آفرینش خویش گم کردن است من بخدمت حضرات بسیار تتبع میکنم
این رکنی را ثالث بالخیر راس و ذنب میگفته باشند **تادیب** اکثر اهل فرهنگ متفق اند
برین معنی که نه پدر سبعه سیاره و عقدتین را نیز گفته اند چنانکه در مدار الافاضل است که نه پدر نه فلک

سیارات سبعه و عقدتین و صاحب مؤید الفضلا هم مقر اینمعنی است . در فرهنگ سید و شاهی و سمن اللغ
و سروری و غیره هم بدینمعنی نشان داده اندیش من بخدمت منصفان سپارش میکنم و دیده باید امنکر
اینقدر نه اینرا چه نام می نهند یقین است که تا لث بالخیر راس و ذنب بقول خویش خطاب او
خواهند کرد **قوله ثنیه** نه بام نه پایه نه پدر نه حجره نه حصار نه خراس نه رواق نه سپهر نه شهر بالا
نه صحیفه گردون نه طارم نه طبق نه قصر نه کاخ نه مقرنس این شانزده استعاره در پانزده فصل
نوشت و لفظ نه آسمان را بمعنی نگاهداشت و نه سپهر را نیز در استعارات مندرج کرد بحیرتم که از
استعارات نه گنبد و از اسمانه چرخ و نه فلک را چرا نا گفته گذاشت گوی صحیح نه پنداشت و رنه
نه گنبد مثل نه بام و نه چرخ و نه فلک مثل نه سپهر چرا نه نگاشت **تادیب** میدانم که معترض
درینجا برای چه روی صفحه را سیاه کرده است و این عبارت را چرا در ذیل اعتراضات شمرده همه
میدانند که اعتراض بر غلط نگاری الفاظ و معانی است نه برانکه آن الفاظ را چرا نگاشت و
آنرا چرا نه نگاشت و در دو فصل چرا آورد و در چهار فصل چرا نوشت عادت جمیع فرهنگ نگاران
همین است که اکثر اینچنین الفاظ را در فرهنگها مینگارند و بعضی را از ان میگذارند اعتراض چه
انکار چه معنی دارد صاحب فرهنگ جهانگیری آورده است طارم اخضر و طارم فیروزه رنگ و طارم
نیلگون و طارم آبگون و طاس نگون و طاق ازرق و طاق بازیچه رنگ و طاق خضرا و طاق طارم
و طاق فیروزه رنگ و طاق کحلی و طاق لاجوردی و طاق نیلوفری و طاق نیم خانه کنایه از
آسمان باشد و برای هر یک سند هم نگاشته و صاحب فرهنگ رشیدی مینویسد که نه بام و نه
شهر بالا و نه حصار مینا و نه رواق و نه سپهر و نه قصر و نه مقرنس و نه حجره یعنی نه آسمان و علی
هذا القیاس در اتب دیگر هم نوشته اندیش اگر مؤلف برهان هم بقلم آورد چه خطا کرد مگر معترض حاسد
است و نیز بخیل میخواهد که صاحب برهان را شهرت نشود و مردم از حصول اینچنین الفاظ
محروم مانند و نمیدانند که قول مقبولان مقبول است و گفتار مردودان مردود ترا به تقابل او چه
کام دو در برابرش چه نام **قوله نتنیه** نیازارم مینویسد و معنی آن ازار ندهم و آزرده نشوم میگوید
آزردن صیغه نسبت مشهور هم بمعنی لازمی و هم بمعنی متعدی و آزارد مضارع و آزارم از بحث
مضارع متکلم و نیازارم همین است باضافه نون نافیه ازهر صیغه یک صیغه و آنهم مرکب از

از نون نفی بدست آوردن و بعقیدهٔ خویش یعنی دانستن ربط است ضبط است خبط است
حیرت تادیب نه ربط است نه ضبط است نه خبط است محض تعلیم توضیح و تذکره است
برای نادانی چند مثل معترض که بجز کتاب گلستان سعدی شیرازی کتب دیگر از نظر شان
نگذشته و سوای این مصرعه ع توانم آنکه نیازارم اندرون کسی ✤ صدای بگوش شان نرسیده
است گمان برند که نیازارم معنی متعدی دارد بلکه این را لازمی نمیشمارد پس بخیال همین معنی
بهر دو معنی متعدی و لازمی آورد و معنی متعدی را باعتبار شهرت مقدم و لازمی را باعتبار عدم
شهرت بنسبت همین نادانان مؤخر مرقوم کرد و همین یک صیغه را که منشاء غلط فهمی آنان بود
بنوک قلم سپرد و قطع نظر از نگارش صاحب برهان در فرهنگ جهانگیری نیز هست که نیازارم
یعنی آزرده نشوم سعدی فرماید س تا توانم دلت بدست آرم ✤ گر بیازاریم نیازارم ✤
قوله تنبیه در شرح لفظ نیاز که آن نیز لفظی است مشهور میسراید که در یک نسخه بمعنی دوست و در یک
کتاب معنی درست و در یک صحیفه معنی درشت نوشته اند من میدانم که از بهر لفظ نیاز ازین سه
معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد و تصحیف خوانی این سرسامی مسلم اما بنای این
سه گونه تصحیف بر کدام نقل و کدام تحریر است نیاز ترجمهٔ احتیاج و مرادف عجز است پس تادیب
تحری می نماید ولی هنگام می سراید آری جوش مادهٔ سرسام موجب اینهمه هذیان است می لاید که ازین
سه معنی هیچیک معنی از هیچ کتاب ثابت نتوان کرد من میگویم که کسی از خواجه میپرسد که کدام کتاب را
دیده و از کدام کس شنیده که این عبارت بمعنی را به سلک تحریر کشیده نمیدانی که نادیده گفتن خود را به تیر
ملامت سفتن است در جهانگیری است نیاز با اول مکسور حاجت باشد و نیازمند حاجتمند را گویند
حکیم فردوسی فرماید س زاسپان و مردان آراسته ✤ که ایران سپردند با خواسته ✤ چو یکسر سوی
نو رسیدند باز ✤ من از جنگ توران نشوم بی نیاز ✤ و در فرهنگ محمد هندوشاه بمعنی دوست و درشت
قحط و شره و حرص و بلذت خوردن طعام مرقوم نموده و همین است در فرهنگ رشیدی و در مدار الافاضل
میگوید که نیاز بکسر حاجت و دوست و قحط و این راز از آن نیز گویند و در شمس اللغات و موید الفضلا
نیز معنی مذکور نشان داده اند و علی هذا القیاس در کتب دیگر قوله تنبیه نیام را لیسی از آنکه علاف
شمشیر مسفر باید میسر اید که عمداً و سهواً هر چیز را گویند و میگوید که معنی ته نیز هم بنظر آمده است که وسط

هر چیز را نیام گوید از زمرهٔ بنی آدم خارج است آری میان ولب نیام است وافادهٔ معنی وسط نیز میکند
بمعنی حقیقی میان ترجمهٔ وسط است و تقلیب نیام اتفاقی است صاحب برهان قاطع همان
معنی حقیقی میان را بر نیام نیز جاری کرد اگر زنده میبود میپرسیدم که چون کران و کنار نیز مقلوب هم اند
هر آینه معنی حقیقی کنار که آغوش است نیز از کران حاصل نتوان کرد امّا نیام بمعنی تعویذ تصحیف
است پنام بپای فارسی مفتوح و نون بالف و میم زده مجازاً تعویذ را نامند تادیب نگارنده را
یاد خواهد بود که معترض در سابق چند بار بتکرار آورده که از تبدیل لفظ معنی لغة مبدل نمیشود چرا که
از تقلیب لغة تقلیب معنی آن چگونه روا خواهد بود پس میان بمعنی وسط هر چیز باشد و نیام که تقلیب
میانست چرا بمعنی نباید قطع نظر ازین در مؤید الفضلاست که نیام بمعنی وسط هر چیز و نیز محمد
هندوشاه هم باین معنی نشان داده و بمعنی تعویذ هم آورده و صاحب سروری هم باین معنی نشان
میدهد پس درین صورت از منصفان میپرسم که کدام کس را از زمرهٔ بنی آدم خارج میکنید و اینکه گفته
است که پنام بپای فارسی مجازاً تعویذ را نامند من میگویم که معنی حقیقی پنام را چرا نشان نداد و مجاز اگر
بود حقیقت چرا بنیاد نهاد مگر بیچاره از حقیقت آگاهی ندارد تا به تسطیر در آرد اطلاعش ضرور است
آگاهیش ناگزیر پنام اول یعنی بپای پارسی مفتوح سه معنی دارد اول بمعنی پوشیده و پنهان
باشد اسمعیل نظم نموده ع با اکابر بمجلس خلوت * گفتگوی پنام میخواهم * دوم تعویذی
بود که بجهت دفع چشم زخم با خود دارند و آنرا چشم پنام نیز گویند سوم پارچه جامه بود چهار گوشه
که بر دو گوشهٔ آن دو بند بدوزند و متابعان زردشت در هنگام خواندن زند و استا و پازند
آنرا بر روی خود به بندند زرتشت بهرام گفته ع بشد بر تخت زر آروی دیرفت * پنامی
بر رخ و کستیش بر ناف * جهانگیری قوله تنبیه نیسو بر وزن گیسو بمعنی نشتر و نیش بمعنی زهر منسوب
آگاه باید بود که نشتر در اصل نیشتر است و آنرا نیشو نیز گویند و چون تبدیل شین و سین با هم رواست
نیسو نیز بجاست امّا نیش بمعنی زهر کجاست آن بیش است بپای موحده نام قسمی از اقسام زهر
پنام را به نیام و بیش را به نیش غلط کرده و اینچنین مغلطه هزار جاست تادیب میگوید که نیش
بمعنی زهر کجاست من میگویم در کتب علما و فضلاست در مدار الافاضل است نیش معروف و در
سکندریست بمعنی نیشتر و در مؤید است یعنی زهر و خرما را بوجهل انهی بمیداند که نیش مقابل نوش

نوش است و نوش خوشگوار و نوش دارو و تریاک و عسل را گویند پس نیش زهر را نیز انگفته باشند
آری معترض جای ندیده است درینصورت نام برده را عیبا لیست که از کسی می رسید تا ملامت
نمی کشید **قوله تنبیه** وانوچانیدن بمعنی تقلید کردن می آرد من ضامنم که در کلام اساتذه این مصدر
مستعمل نیست و گمان میکنم که در فرهنگهای دیگر ازین مصدر نشان نباشد هر آئینه زبان زره
دیوان قاف خواهد بود **تادیب** بر سخنوران هویداست که ضمانت دروغ گو در محکمهٔ انصاف منان
ناجایز و ناروا است زنهار تصور نفرمایند که ضمانت معترض بجاست اینهمه از دروغگوییهاست
در فرهنگ جهانگیریست که خماندن و خمانیدن با اول مفتوح آن باشد که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی
کند دیگری تقلید آن نماید و آنرا در شیراز الوچاندن و الوچانیدن گویند انتهی و در کتب دیگر مثل
سروری وغیره هم ازین معنی نشانی هست خود میگوییم که در کتب نشانی ازین معنی است و خود
میخندیم که اگر معترض را از کتب اساتذه خبر میبود خود را رسوای خلایق چرا مینمود پس درینصورت
من میگوییم که سزای ضامن دروغگو چیست از ارکین محکمهٔ انصاف میپرسم تا چه فرمایند شاید این تحلیف
کس را حواله دیوان قاف خواهند فرمود تا در گوشهای کوه قاف محبوس ساخته زیر چاق خواهند نمود
قوله تنبیه وجود ساز معادن کنایه از آفتاب میگوید مگر این نیز در قاف شنیده باشد زیرا که این
معدنیات نظر آفتاب را دخلی تمام است لیکن در غرابت این کنایه کلام است **تادیب** معترض
طفل مکتب است کاف و قاف را بسیار یاد میکند نمیداند که در فرهنگهای دیگر موجود است غرابتش
چگونه تصور کرده شود در مدار الافاضل است وجودساز معادن آفتاب را گویند و در کتب دیگر هم
مثل مؤید و سروری وغیر آن ذکر کرده اند **قوله تنبیه** وداغ بمعنی آتش میفرماید تا سند این لفظ از کجا
بدست آید طرفه اینکه در فصل دیگر بجای دال رای قرشت آورده وراغ نوشته است **تادیب** میگوید
تا سند این لفظ از کجا بدست آید درست میگوید بیچاره خوانده نیست که در کتاب خواهد دید استاد
ندارد که از و خواهد پرسید غریب بیچارگی اینکس رحم می آید ناچار [illegible] نگارم و [illegible] ضمه میدارم تا در یابد و بجاده
تحقیق بشتابد در فرهنگ جهانگیریست وراغ با اول مفتوح دو معنی دارد اول شعلهٔ آتش را گویند حکیم علی
فرقدی گفته ه آتش عشق چون کنم پنهان + کرد کشتند زمانه وراغ + دوم روشنی و تابش
بود و آنرا فراغ نیز گویند ابن یمین راست ه بیشتر زین روزگاری داشتم انجم جبانگه +

بود حال و مالم از دهی یا ویرانه و با فراغ + در رشیدی هم بهمین معنی است و در مؤید الفضلا است
و داغ شعلهٔ آتش و بجای دال را هم آمده و در کتب دیگر هم رقم زده اند **قوله تنبیه** ورارود بواو
مجهول مینویسد و بروزن غم آلود مینویسد ما یخیر گفته باشد همه میدانند که ورارود ترجمهٔ ما وراء النهر است
در فصل دیگر ورازود بزای نقطه دار مینگارد تا چه می انگارد **تادیب** میگوید که بواو مجهول مینویسد
و بروزن غم آلود میگوید میدانند که مؤلف درینجا از وزن وزن عروضی خواسته و وزن عروضی هر دو
یعنی ورارود و غم آلود یکی است چنانکه بر عروضیان هویداست و انیکه میگوید که در فصل دیگر ورازود
بزای منقوطه نگاشته است من میگویم آری نگاشته است و معنی ورارود نگاشته است در فرهنگها نگاشته است ورزود
و ورازود و ورزود لغت اول با اول مفتوح و ثانی بالف کشیده و رای مضموم و او مجهول و
دال موقوف و لغت ثانی با اول مفتوح ثانی زده و الف مفتوح بزای منقوطه زده و لغت
ثالث با اول مفتوح ثانی زده و زای منقوطه مکسور و رای مضموم نام ورار النهر است حکیم فردوسی
فرماید ٥ اگر پهلوانی ندانی زبان + ورارود را ما ورا النهر خوان + شمس فخری گفته ٥
یک موی مباد از سر او کم که جهان را + آن موی به از جملهٔ سمرقند ورازود + و نیز در فرهنگ رشیدی
مینویسد که این هر سه لغت بمعنی ورار النهر است و هر دو سند فخری و فردوسی آورده است * باز میگوید
که ورزود و ورازود نیز آمده است و این مؤید قول برهانست و صاحب مؤید الفضلا نیز باین معنی
شاهد است **قوله تنبیه** وریتج اسم طایر میگوید و عربی آن سلوی و سمانی و فارسی آن کرک و
ترکی آن بلدرچین میگوید و میگوید که وریتج در کدام زبان گویند از آنرو که خلط مبحث شیوه است
که این اضافت رشتن بر جوز لازم گرفته است وریتج و سلوی و سمانی و بلدرچین بهم آمیخت در
فرهنگهای دگر دیده ام که وریتج بروزن ارنج در فارسی اسم مرغی است از بودنه کوچکتر خواجه ابراهیم
که از فارسی بودن وریتج آگاهی نداد و بلی آنکه از تفرقه کاف تازی و پهلوی حرف زند یا اعراب
حروف نشان دهد در فارسی نام آن بذیر کرک نهاد اللفظ فی بطن القایل و المعنی فی بطن
القایل حق تحقیق آنست که کراک بهر دو کاف عربی و او مفتوح بوزن هلاک و با ضافت الف در
آخر کراکا بوزن تماشا دیگر اسم سریچه صعود را گویند که مولا به فتحهٔ اول و ضمهٔ ثانی و واو مجهول اسم هدهد
آنست در مناقب العارفین دیده ام که یکی از بنات ملوک که در حبالهٔ نکاح مولوی روم کراکا نام داشت هما با

همانا این مهرخوان خواهد بود و اسم ورای این تادیب میگوید که وریتج اسم طایری میگوید و عربی
آن سلوی و سمانی من میگویم که راست میگوید و اوعیه میگوید جمیع فرهنگ نگاران چنین گفته اند
چنانکه در جهانگیریست وریتج با اول مفتوح بثانی زده و تای فوقانی مکسور و یای معروف نام جانوریست
که شبیه به تیهو باشد و از تیهو کوچکتر بود و آنرا نیز وذنه نیز گویند و بتازی سملوی نامند حکیم قطران فرماید
۵ کشته در چنگل عشق تو گرفتار دلم همچو وریتج که در چنگل باز است اسیر + و در کتب دیگر یعنی نموید و مدار
و غیره نیز همین معنی است و اینکه گفته است در کدام زبان گویند این عبارت دلیل بر کمال علم و دانائی
معترض است که با وجود تصریح کردن مؤلف برهان بر فارسی بودن وریتج بنگارش این عبارت که
عربی آن سلوی است یعنی وریتج فارسی است و عربی آن سلوی است باز میپرسد که در کدام زبان
میگویند مگر قول مؤلف و فارسی آن کرک موجب گمراهی خواجه گردیده است یعنی عربی آن سلوی و فارسی
کرک دانسته و وریتج را زبان دیگر فهمیده است وای بر این طبیعت نارسا نمیدانند که کرک و وریتج را اسم
دیگر است در فارسی یعنی وریتج هم فارسی است که از سیاق عبارت سابق مؤلف روشن است یعنی آنرا
بعربی سلوی و سمانی گویند و کرک فارسی است که از عبارت لاحق مبرهن است یعنی بفارسی کرک کاش
بجای بهجه چیزی میخواند تا در دریافت اینچنین عبارت سهل قریب الفهم در نمی ماند طرفه اینکه میگوید بی آنکه
از تفرقهٔ کاف تازی و پهلوی حرف زند یا اعراب حروف نشان دهد نام آن طایر کرک نهاد مگر خواجه حروف
تهجی را نخوانده است که در تفرقه کاف تازی و پهلوی درمانده است بحیرتم نگفت که اعراب را بر بالا و زیر حروف
چرا نه نگاشته تا بخواندن سهولت میداشت حیف است بیچاره بدون نگارش حرکات از دریافت حقیقت
لفظ محروم ماند و این قول را که اللفظ فی بطن القائل والمعنی فی بطن القائل باواز بلند بر زبان راند و
گفت حق آنست که کراک بهر دو کاف عربی و اول مفتوح بوزن هلاک و باضافت الف در آخر کراکا بوزن
تماشا دیگر اسم سریچه صعوه را گویند در ینجا تحقیق رسیدن دارم که دیگر اسم سریچه صعوه را گویند چه
معنی دارد و همان این عبارت بهر کدام معنی بر می آید دیگر اینکه هرگاه کراک را با اول مفتوح گفت
باز کدام صورت دیگر باقی بود که برای رفع اشتباه آن بوزن را که هلاک است در سلک عبارت سفت
مگر اعتراض خود را که نسبت بمؤلف برهان با وجود نگارش اعراب باوردن هموزن نگاشته است چنانکه
در بحث آب چین و غیر آن گذشت فراموش کرد شاید که آن اعتراض از معترض نبود از کسی دیگر نقل کرده بود

ورنه فراموشش نمی نمود مضحکه بود در روائی فرمود خیر اگر مضحکه بود در روا داشت داشته باشد از کیسهٔ ما
چه میرود اما باز این مضمون را آخرا چرا کرد و برای چه گفت که باضافهٔ الف در آخر کرا کا بروزن تماشا همه
میدانند که چون کراک را در آخر الف زیاده خواهند کرد کراکا خواهد شد بروزن تماشا چه معنی دارد دیگر تکرار
مضحکه خود را نیز از دست نمیگذارد خدا داند خویش را از کدام زمره میشمارد حق اینست که کرک با هر دو فتح
عربی بروزن نمک با وجود معانی دیگر بمعنی کراک و کراکا هم آمده است و در معنی کراک و کراکا اختلاف است
بعضی بودنه را گویند که عربی آن صعوه است چنانکه در رشیدی است و بعضی گویند که کراک و کراکا عکه
است که بتازی عقعق گویند چنانکه در جهانگیریست کراک و کراکا با اول مفتوح نام پرنده ایست که سیاه
سپید باشد و دم او دراز بود و بیشتر در کنارهای آب نشیند و آنرا عکه نیز گویند و بتازی عقعق خوانند
حکیم اسدی فرماید ؎ سراینده سار و چکاوک ز سرو + چمان در چمن‌ها کراک و تذرو + شاعر گفته ؎
چنان اندیشد او از دشمن خویش + که باز تیز چنگال از کراکا + و از مدار هم مستفاد میشود که کراک جانور دیگر
است بدون صعوه و کرک بفتحتین بمعنی کراک هم آمده است چنانکه حکیم انوری فرماید ؎ تا نه شد همچو
عنقا خاصه در عزلت غراب + تا نباشد همچو شاهین خاصه در قدرت کرک + و باختلاف حرکات و تبدل
کاف تازی بفارسی معنیها دارد که نگارش آن در اینجا طول کلام است و از ما نحن فیه نیست و اینکه نقل
مناقب العارفین را بمیان آورده است تضیعهٔ اوقات خود کرده است باشد چه بحث از آنست **قوله**
تنبیه هزار دستان بمعنی بلبل و در فصل دگر هزار دستان نیز بمعنی مسطر از دو مردم را الگراه و خود را رسوا
می سازد آری بلبل را هزار گویند و هزار دستان و هزار آوا نیز نامند و هزار داستان نمیگویند مگر سوقیان
و فرومایگان و که دکان دستان بمعنی آواز خوش است و داستان بمعنی افسانه بلبل نوا میزند افسانه
نمیگوید هر امینه هزار دستانست نه هزار داستان لازم بدین دکنی تخت در یک فصل هزار آوا نوشت
که بعد از هزار الف است و بعد از الف و او سپس هزار داستان که بعد از هزار دال است و بعد از دال الف
و بعد این فصل هزار دستان که بعد از هزار دال است و بعد از دال سین در تقدیم و تاخیر حروف تهجی غلط
نمیرود و لیکن گو غلط باش دانستیم که آنچه در کودکی خوانده بود در جوانی فراموش نکرد و الف با تا نیک
یاد داشت ع بارز ازین گیاه ضعیف این گمان نبود + **تادیب** حیرت بر حیرت رو میدهد اگر آب با ششی
از جهان رفته بود ندا فی میکرد و اگر برخ بینه گرانی میداشت فوراً تسلی میمود مشتعل و افروخت دلالی می آمیخت

می آموخت معترض را چه در سر افتاد که تحقیق لغت را بنیاد نهاد و در ظلمت کدهٔ رسوائی سر افتاد و ننگ
ناموس خویش را بر باد داد میفرماید بلبل را هزار و هزار دستان میگویند و هزار داستان نمیگویند مگر
سوفیان و فرومایگان و کودکان در جهانگیری آورده است هزار داستان و هزار دستان بلبل را گویند
و در مدار الافاضل است هزار داستان بلبل و هزار دستان مثله و در فرهنگ رشیدی آورده است هزار عدد
معروف و نیز بلبل و آنرا هزار داستان و هزار دستان نیز گویند و در بهار عجم است هزار داستان و هزار دستان
بلبل را گویند و همین است در مؤید الفضلا و غیر آن پس باید دید که در همعنی چه قدر فرهنگ نگاران را اتفاق
است پس انکار ازین اتفاق نتیجهٔ نفاق است که بیشه از زلال آفاق است میگوید دستان آواز خوش و
داستان افسانه من میگویم خصوصیت بآواز خوش بیجا است دستان بمعنی داستان هم آمده است فی الحقیقة
مخفف داستان است عرفی راست

بحضرت گر دعا گویم چه سود * گوئی از تزویر دستان

میزنم * و آنرا نسبت بمرغ نیز میدهند فیضی نظم نموده

هر مرغ که دارد این گلستان * دارد ز تو
صد هزار دستان * دستان زن هر نو و کهن چند * ای مست سخن سخن چند * پس دستان را محض بمعنی
آواز خوش دانستن و از معنی داستان انکار فرمودن بر لاعلمی خویش اطلاع نمودن است افسوس کسی نیست که
از معترض سلامی گوید و پیامی گوش گذار نماید که انچه پیشه تست اگرچه در نظر جهانیان خوار باشد
بدست آر و شان خویش را هر چند مثل فرومایگان پست بود نگهدار تا کسی مطعون نسازد و طوق ملامت
در گلو نیفکند از دست

کار خود کن کار بیگانه مکن * در زمین دیگران خانه مکن * **قوله تنبیه** در بیان
های هوز بائی سعفص کاری کرده است که جز اطفال کس نکند هف بمعنی کارگاه جولاه یا بمعنی شانهٔ
جولاه و هفوش اسم طعام و هاهف مبدل عفعف بمعنی آواز سگ این لغت اگر غریب است در صحیح اول
و آخر نگاشت و باقی یکصد و چند لغت همه از هفت که عدد لیست معروف مرکب ساخت و از صریر قلم در
مضمار بیان شور رستخیز انداخت سراسر کنایه از هفت سپهر و هفت ستاره و هفت پردهٔ چشم و هفت کشور که
معقول و بیشتر نامعقول گوئی این رساله مستوره بود ناز پرورد که این دکنی آنرا بخشید انشات فزونی زینت
نظربازان بدینگونه هر هفت کرده در نظرها جلوه داده بر دیده و دل مجردان طریقت منت نهاده هم
که هنگام فراز آوردن این الفاظ بر فراوانی دستگاه خویش نازش کرده باشد و دکنیان دیگر گفته باشند
ع ، این کار از تو آید و مردان چنین کنند **تادیب** ازینجا بظهور می پیوندد که معترض در رستهٔ

دلالی اوستاد مهست و نذکر آنات و ذکر نشاد و چرا نباشد ع فحجة این پیر شود پیشه کند دلام
الحق کاری کرده است که بزرگیان ابکار افکار خویش را که در باطن او متواری بود و فی الحقیقت از حسن و
جمال عاری بزعم خود بلباس عبارت رنگین که بر طبع نزاکت پسندان از بار کوه سنگین تر است آرایش
داده بنظر تماشائیان آورده است لیکن چون نامطبوع طباع مجردان حسن بین بود بجای انعام
خجلت تمام اندوخت و بآتش ندامت ها سوخت و چرا نسوزد سه کاری اگر ز صورت بمعنی آمدی
میبود دلبری خم زلف بریده را قصه کوتاه مینگارد این لغت اگر غریب است در صحیح اول و آخر نگاشت
کسی از خواجه بپرسد که این عبارت که مکرر نگارش آن بر طبع گرانی میکند چه معنی دارد یعنی این لغت
اگر غریب است در صحیح اول و آخر نگاشت را معنی چیست و نگارنده اش کیست اگر کسی خواهد گفت که
تکرار نگارش این عبارت را بگرانی طبع منسوب کرده بود باز چرا نگاشت خواهم گفت ناچار بقصد وضاحت
گرانی برای خود روا داشت اکنون می اندیشم که لفظ صحیح که صفت مشبه است بر وزن فعیل گاهی
معنی فاعل از و میخواهند و گاهی آنرا بمعنی مفعول می آرند مصدریت از و چگونه خواسته شود
این عبارت بصیحت گراید خیر باشد اول و آخر انگاشت را چه کنم بهر حال از سر این همه بی ربطی
در میگذرم و به نگارش جواب اعتراض میگرایم حاصل اینست که لغت ههف را بغیر صحیح سند داشته
است این سند هر سه لغت بخدمت محقق یگانه که از دریافت معانی لغات بیگانه است عرض میدارم
و دست بسته میگذارم در مدار الافاضل است هف بفتح کارگاه بافنده ها و را نفتری نیز گویند
چنانکه گذشت و قبیل چوبیست که در بافتن بر جامه زنند ههف بانگ سگ که به تندی زند ههفو
چیزیست از خوردنی که برنج ترکرده میکوبند و در پارچه بسته بالای آب گرم در آوندی که رده مقداری
دران سوراخ کرده میدارند از بخار آن پخته میشود و در فرهنگ جهانگیری آورده است ههف با هر دو
هی مفتوح و با هر دو های زده بانگ سگ را گویند ههفوش با اول مفتوح بثانی زده و واو مفتوح نوعی
از طعام باشد و در فرهنگ دیگر مثل مؤید الفضلا وغیره هر سه لغت را به همین معنی نشان داده اند و آنکه میگوید
باقی یا صد و چند لغت را بیان کرده است که از آن معقول و شبه معقول در یضور ناچارم اگر
چندی را نام میدادم که اینها از جمله نامعقول است هر آئینه بنگارش جواب می پرداختم و نامعقول
معقول می ساختم بس دریغا همین بس است که بیش معقول معقول است پیش نامعقول نامعقول

اولا

قوله تتنبیه در یک فصل هلتاک بتای قرشت بر وزن افلاک و هلهاک بنون در فصل دیگر هم بدین اعراب
بمعنی برف مینویسید و بدین مایه تصحیف آرام نیافته میفرماید که بمعنی ترف هم آمده و برف را مرادف
قراقروت مینویسید ما را در معنی ترف و قراقروت سخن نیست ما خود این را در فن تصحیف میستاییم که
هلتاک و هلهاک هم برف و ترف نگاشت هم در لفظ و هم در معنی شیوهٔ خویش فرو نگذاشت تا دیباچه هم
که درینمقام مطلب معترض خود کدام چیست می اندیشیم که هلتاک بتای فوقانی از تصحیف هلهاک بنون
گفته باشد یا بالعکس هر دو را در کتب دیگر مثل جهانگیری و سروری و غیر آن در می یابیم چنانکه در رشیدیست
هلتاک بفتح و تای فوقانی برف و در نسخهٔ سروری بجای تا نون آورده و اگر میگوییم که در برف و ترف
تصحیف فهمیده است ابهام نیست که مولف برهان برف را بمعنی ترف نگفته که تصحیف تصور کرده آید
آری هلتاک را بمعنی ترف نوشته است و ترف را مرادف قراقروت گفته است و درست نوشته و درست
گفته است در فرهنگ جهانگیریست ترف با اول مفتوح بثانی زده کشک سیاه باشد و آنرا بتازی
مصل و بترکی قراقروت خوانند انوری فرماید ~ ترف عدو ترش نشود زانکه بخت او ۰ گاو یست
پر ز شیر ولیکن لگد زنست ۰ و اینکه در معنی هلتاک تردد است که بمعنی قراقروت هست یا نیست تا شد
مولف برهان خود برهمین معنی اشارتی کرده است که در آخر بحث هلتاک والله اعلم نوشته است یعنی خدا را
علم است که هلتاک بمعنی قراقروت است یا نه تصحیف در لفظ و معنی کجاست که مختار این کج اداست
... سامعان میخراشد طرفه اینکه این یاوه گوی‌ها را کتاب نام نهاده است
... یادگار خویش بر صفحهٔ تحریر جا داده است اما حق بجانب اوست رسم است که هر کس را
یاوه ... عاقل را بکار دانی و عاقل را بنادانی یاد مینماید اینچنین کس هم مدعی و علوی
ذکر خواهند کرد و در محفل مضحکه یاد خواهند آورد فی الواقع سعی کسی ضایع نمی شود و مشقت کس
بر باد نمیرود بقول میرزا عبدالقادر بیدل ~ در حقیقت دست رنج کس تلف سرمایه نیست ۰
او ... در علم هم استاد کرد ۰ برهان قاطع هوس با تای مجهول بر وزن طلوس معنی
هوا و هوس باشد قاطع برهان در طوس واو مجهول کجاست کاش توس بتای قرشت تا در وزن برابر آمدی
بالجمله هوس بهای مضموم و واو مجهول بمعنی هوس کجا گشته اطلع القاطع میگوید در طوس واو مجهول کجا من میگویم قافیه معروف و مجهول
روست و نزد عرب و فیها هر دو را میکوزن گفتن بجاست ... هر یک را از مهر و بوزن مختلف ... کاش ...

معترض عروضی میبود تا در اینچنین نگارش تضییع اوقات نمی نمود بیچاره می پرسد که هوس بهای
مضموم و واو مجهول بمعنی هوس بفتحتین کجاست پس چونکه در صورت اغماض از آگاهی حقایق
لهذا می نگاریم که فرهنگ ناطق یعنی اشعار اهل زبان بر شهرت همعنی گواه است ابن یمین راست
در قدح کرده حلق بط خونی * همچو روی تذرو و چشم خروس * رزم بر بزم اختیار مکن * هست ما را
سجود هزاران هوس * جهانگیری و ازین مثال هموزن بودن هوس با طوس هم بظهور میرسد زیرا که
هوس را که بواو مجهول است با خروس که بواو معروف است قافیه کرده است یعنی واو مجهول و معروف را
در وزن یکی شمرده است **قوله تنبیه** باختن بمعنی بیرون کشیدن مینویسید و نمیدانند که آن آختن
است بالف ممدوده همانا که چون باز د مضارع انست این همه ان از روی قیاس مصدر را نیز
باختن گمان کرده است **تادیب** معترض چونکه خود هیچدان است همه را هیچدان میداند و نمیداند
که باختن خود مصدر است بجیند معنی در فرهنگ رشیدی است باختن برکشیدن تیغ و نیزه مرادف آختن
و قصد کردن و دست دراز کردن بچیزی و برین قیاس باخته و باختی فردوسی گوید
زمان تا زمان دست برباختی * سر تاکش ز مژگان ببنداختی * و در جهانگیری است باختن بمعنی آختن
چنانکه گذشت و در دیگر کتب مثل مدار و مؤید و غیر آن نیز همین معنی است **قوله تنبیه** یوغ بمعنی چوبیکه
بر گردن گاو نهند و آنرا در هندی جوا گویند در بیان تحتانی مع الواو آورده جا داشت صورت
لغة همین است بیننده اگر دقیقه رس است دیده باشد و رنه اکنون که من نشان میدهم به بیند که
در بیان جیم مع الواو نیز جوغ بدین معنی نگاشته است تا از تحقیق چه قدر بیگانگی داشته است *
تادیب تجاهل را روی می دهد بحث جیم مع الواو چه قدر سابق از بحث یا مع الواو است که بی بعد
منازل در میان هر دو بوقوع آمده است در اینجا اعتراض بر جوغ که کلمه ایست از بحث جیم بواو چه معنی
دارد مگر معترض هرگاه که بحث جیم مع الواو را میدید مایه علم نمیداشت و جوغ را صحیح می پنداشت
الحال مبلغی علمی بهم رسانیده است و حق تحقیق را در سلک تحریر کشیده است نی نی از کسی شنیده است
که نگارش به ترقیم انجامیده است حیف است علم چنان و دعوی چنین خیر باشد ما را ذمه خوار نگاری
است نه منصب ستمگاری در فرهنگ رشیدی آورده است جغ بالضم چوبیکه بر گردن گاو و قلبه
نهند جوغ و یوغ نیز گویند و در مدار الافاضل و مؤید الفضلا و غیر آن هم اشعار بر همین معنی است

معنی ہست نگرندگان دقیقہ یاب آگاهی باد که اکنون نگارش جواب اعتراضات که بر لغات
مندرجه کتاب برهان بود بانجام رسید و نوبت به ترقیم جواب اعتراضهای که بر لغات مسطوره
ملحقات کتاب برهان نسبت انجامید تا دریابند که بعوض بنیاد این گفتگوهای نابکار جز مشت
خاک بدست نیاورده است و بجز گمراهی قدمی براه ننهاده **قوله** من هیچ نام که آبای گلوگیر بیچگاه
نشنوده ام و آنگاه هم بمعنی عیش و هم بمعنی غم و هم بمعنی شادی مرگ دشمن اگر مضحکه نیست چیست
اقول که اگر وجود لغات فارسی بر شنیدن معترض منحصر میبود میبایست که یکی هم از آن
روی بهم نمودن خوانده نیست تا در کتب اساتذه میدید صحبت خوانندگان ندارد تا معانی آنها بدست
آورد تره میفروشند باید که به تحقیق نرخ آن بکوشد تحقیق لغة چه ضرورست که از منصب او فرسنگها دور
است و از مدار او قاصل است که آبای گلوبره آبای گلوگیر بمعنی نوی و شادی که بر فوت دشمن کنند
بمعنی ناخورش گلوبرنده و گلوگیر در فرهنگ هند و شاه و سرمه سلیمانی بمعنی غم دنیا نیز آمده در کتب
دیگر هم از بمعنی ثانی هست اگر کتب را خواهد دید بدست همه معانی خواهد رسید چرا نادانسته میگوید
و بجاده مضحکه خودمی پوید مگر مسخره ذاتی تقاضا میدارد که وی را باین راه می آرد **قوله** آلوسیه
اسم جامن میآرد و نمی اندیشد که چون این ثمر در ایران نیست اسمی هم آن در آن زبان چرا خواهد بود
اقول اینقدر چون و چرا مینماید و عقده از راز نمی گشاید نمیداند که صاحب برهان کی میگوید که
آلوسیه اسم میوه معروف فارسی الاصل است و از گفتار ش کجا اینمعنی به ثبوت میرسد او
میگوید که آلوسیه میوه ایست ترش مزه و سیاه رنگ در هند و هندی جامن گویند پس اسم
فارسی الاصل آنرا از کجا تجویز کرده است معنی عبارتش اینکه آلوسیه میوه ایست ترش مزه و سیاه رنگ
در هند و هندیان فارسی خوان آنرا تفریس کرده آلوسیه گویند و بهندی خود
می نامند یعنی آلوسیه تفریس مستخرج هندیان فارسی خوان است نه فارسی الاصل نهم
اگر طفلی باشد ازین عبارت که میوه ایست ترش مزه و سیاه رنگ در هند هرگز نفهمد که
آلوسیه اسم فارسی الاصل است و بر صریح است که میوه در هند بود نامش چگونه فارسی الاصل
باشد خدا داند که معترض را چه بلا زده است که مثل طفلان هم رسائی ذهن ندارد دیده معاینه
بجز باد چه بدست می آرد **قوله** میفرماید که افراز و افرازه را یکی میگویند و نمی سنجد لا فرق

به تقدیم زای نقطه دار اسم جامد است بمعنی آله و افراز بتقدیم رای بی نقطه صیغه امر است
از افراشتن اقول او به میگوید دیگران هم گفته اند در سرمهٔ سلیمانی است افراز بتقدیم
رای بی نقطه بمعنی افراز بتقدیم رای نقطه دار هم آمده است یعنی پایوش و کفش
و در فرهنگ سید شاه و ابراهیمی نیز تا سید اینمعنی هست قوله ییلاق بموحده بمعنی ته خانه
و سرد خانه نی گوید و غلط میگوید ییلاق بدو یای تحتانی لفظ ترکیست بمعنی مقامی که در
تابستان بهر اقامت فوج از چوب و علف و نی سازند تا تموز در آنجا گذرد و مقابل آن
قشلاق است بمعنی لشکرگاه زمستان اقول تحقیق معنی لغة یکسو اول اینکه تموز در آنجا گذرد
چه معنی دارد یعنی تموز در آنجا گذر کند ای اندر ولنش باید سبحان الله در موسم تابستان
اینقدر خواهان تموز میباشند که مکانی برای آمدن آن می سازند خود را در آتشکده چرا
نمی اندازند میبایست گفت که ایام تموز در آنجا گذرانند تا معنی عبارت درست میشد
شبهتی بر بی خاست نغمه می سراید و تعین وقت نمی نماید هی هی چه در سرد داشتم مطلب
چرا گذاشتم در مدار الافاضل است ییلاق بای فارسی خانه سرد برای نشست تابستان
واین کلمه را در یای حطی نیز آورده اند و ابدال موحده و بای فارسی باهم شایع است
قوله پای افزاه بمعنی افزاینده مرتبه قرار میدهد حالانکه پای افزا لفظیست مرکب از
پایه و افزا که صیغه امر است از افزودن شعبده باز دکنی های هوز را از لفظ پایه گسست و
در آخر لفظ افزا هم باز بست آخر این را که روا خواهد داشت اقول معترض پای افزا را
مرکب از پایه و افزا می نگارد مگر های پایه را معدوم می شمارد پای افزا که های هوز
از میانش مفقود است از پایه افزا که های مذکور در میان این موجود است چگونه ترکیب
خواهد یافت های مختفی از میانش کجا خواهد شتافت مگر ترکیب فی هذه در ینجا مرکب است
های هوز را چه وجود است اگر طای دسته دار باشد فرد خوردن او دراستراست باید دید قلم
از لفظ ناآشنا است و با این همه دعوی آشنائی تا کجاست باری اگر
لباس عقل عریانست و از فهم مبرا غرض در سرو لیست و نیز سرمهٔ سلیمانی که پای افزاه
بزیادت ها در آخر پای افزاری ها ست که مخفف پایه افزا های هوز بعد پاست که

نه کنایه از فزاینده فربه باشد قوله پائیز بروزن جاگیر مدت بودن آفتابست در برج
سرطان تا اینجا عبارت ملحقاتست در ابن ثمینه البیت توبرتو آخر این لغت زای نقطه دار
است و آن پائیز قافیه کاریز نیست حاشا که پائیز قافیه جاگیر تواند بود غلطهٔ دیگر آنکه مدت
بودن آفتاب در سرطان میگویند نه فصل امید اند نه ماه را گفتار فرض شوند تا از غلط
آگاه شوند سال شمسی منقسم بچهار فصل است و هر فصل مشتمل سه ماه و هر ماه مدت ماندن آفتاب
در یک برج شروع سال از روزیکه آفتاب تحویل کند بحمل و ثور و جوزا این سه ماه فصل بهار است سرطان
و اسد و سنبله این سه ماه فصل تابستانست میزان و عقرب و قوس این سه ماه فصل خزانست
و این پائیز و پاییز و برگریز نیز نامند جدی و دلو و حوت این سه ماه زمستان است
و فصل [illegible] یک ماه فرو دسی آرد و آن ماه را که سر آغاز فصل تموز است خزان می شمارد
و هنوز سه ماه بگذرد تا فصل پائیز در رسد از سرطان تا میزان سه برج در میان است
این همه بیجای مقبول طبع همه دانان بودن پارسی و پارسی بجنت است و بس
ف گفته گفته من شدم بسیار گوی + وز شما یکتن نشد اسرار جوی + اقول
هزار آفرین که نگارش بانجام رسید و معترض دست از شیوه تهمت نکشید میگوید که
صاحب برهان پائیر بروزن جاگیر آورده است حاشا که در برهان پائیر بروزن جاگیر باشد آری
پائیر بروزن سائر است چنانکه در کتاب برهان منطبعه کلکته موجود است و بر نگرندگان
مشهود هر چند بر سطر سطر این بحث گردیدم پائیر بروزن جاگیر را جای ندیدیم خود در
غلط افتادن و تهمت بر دیگر نهادن کار نیست نمایان و شان معترض را شایان [illegible]
غلطهٔ دیگر اینکه پائیر بروزن سائر را بمعنی مذکور غلط اظهار کرده و ندانسته که پائیر بروزن
سائر بمعنی است گو پائیز قافیه کاریز هم بدین معنی آمده باشد در مدار الافاضل مرقوم است که

لغات فرض میکند قطعی جواب به ریشخند بیان میدهم [illegible] ازمانـ

امید بادرچی بخشش بدن لبسے بنگ برنجی باشت

تپ جانور و غیر آن چند لغت دیگر است که در قاطع برهان که فی الحقیقت برهان قاطع

راقم نیم برهان قاطع است ثبت کرده و بازگفته که از کثرت این الفاظ دیوانه شـ

اقول هرآینه این ریشخند نه منسوب بمؤلف برهان است بل منسوب بمعترض نادا[ن]

میداند که فرهنگ نگاران را آئین است که هر لغت را از تر و خشک بهم [رس]انند و

وسع یکی را هم نگذارند و از همینجاست که اهل فرهنگ همه لغات را از مشهور و غیر مشـ

نگاشته اند و بدانست نمود یکے را نگذاشته اند و اگر بے قصد از...

باشد بیرون از حیطه شمار است و خارج از دائره اعتبا[ر]

تاریخ تصنیف تمت بالخیر محمود بیگ صاحب متخلص

[illegible]

۱۲

شمشیر آبدار زبان امین دین

[illegible]

[illegible]

شمشیر آبدار زبان امین دین

[illegible]

[illegible]

شمشیر آبدار زبان امین دین

[illegible]

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا ۔

[illegible] کتب خانہ

جامعہ [illegible]

۱۔ اراکین مجلس [illegible] ایک [illegible]

مجالس تعلیمات [illegible]

۲۔ اساتذہ جامعہ [illegible] کتابیں [illegible] اور [illegible]

اور [illegible]

۳۔ طلباء [illegible] ایم اے ال ال بی [illegible]

کے طلبہ [illegible] کتابیں [illegible]

طلبہ [illegible] کتابیں [illegible] لیا جائیگا۔ [illegible]

۴۔ [illegible]

ایک [illegible] کرایہ کی [illegible] ہے۔

۵۔ بشرط موقع [illegible] کتاب کا لانا لازم ہے۔

کتب خانہ میں [illegible]

۶۔ کتابیں گم یا خراب ہو جائیں تو [illegible] ذمہ داری

[illegible] ہوگی۔

۷۔ کتابوں پر کسی قسم کا نشان یا حاشیہ [illegible]

نہ لگایا جائے۔

۸۔ قلمی نسخے اور حوالے کی کتابیں

جاری نہ کی جا سکیں گی۔ فقط